سفرنامه

ابن فضلان

ترجمه

ابوالفضل طباطبائی







به فرمان

شاهنشاه آریامهر



بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی



برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی در آورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران



منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۲»

سفرنامه

از

احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حمّاد

ترجمهٔ

ابوالفضل طباطبائی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۶»

از این کتاب
دوهزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۵
در چاپخانهٔ میهن چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

به‌دنبال کشور گشائی و توفیق‌های سیاسی که در آغاز ظهور اسلام (بخصوص در سده دوم هجری) نصیب اسلامیان گشت وسپس تثبیت گردید بزرگان ورادمردانی درجهان علم وادب از میان ایشان برخاستند و با نیروی علم وهنر، که برتر ومؤثرتر ازقدرت شمشیراست، به تسخیر افکار ونفوذ درقلوب پرداختند وتمدن وفرهنگ عظیم اسلامی را پایه‌ریختند. باید اذعان داشت که ایرانیان در ایجاد و رشد وتثبیت این سلطهٔ معنوی سهمی بسزا داشتند.

دولت اسلامی برای استوار ساختن پایه‌های خود در کشورهای پهناوری که زیر نفوذ و سلطهٔ خود درآورده بود به ملتهای متمدن باستانی روی آورد تا آنچه را که باوضع خود موافق می‌دید از آنها اقتباس واستفاده کند. برای نیل به این هدف نهضت علمی دامنه‌داری از راه ترجمهٔ کتب وآثار ایرانی ویونانی وغیره به‌زبان عربی شروع شد. برای ترجمهٔ علوم دانشمندانی مانند یوحنا بن ماسویه، نوبختی منجم اهوازی، خاندان بختیشوع، حنین بن اسحق عبادانی (آبادانی)، المجسطی وپسرش، عبدالله بن مقفع، وديگران به‌بغداد مرکز خلافت دعوت شدند وبه ترجمهٔ علوم مختلف ازقبیل فلسفه، نجوم، طب، الهیات، طبیعیات وغیره اززبانهای پهلوی، یونانی و سانسکریت به‌زبان عربی پرداختند.

ازسوی دیگر ادارهٔ امور کشور پهناور اسلام ازهرلحاظ بخصوص امرخراج و وصول مالیات وجزیه ایجاب می‌نمود که روش‌های سهل وعملی اتخاذ شود. البته این امرهم مستلزم آن بود که وضع جغرافیائی سرزمین‌های مختلف ازراهها، کوهها، رودها، شهرها، آب و هوا و همچنین عادات ورسوم وزبان اقوام و ملل اسلام مشخص وروشن گردد تا حکومت اسلامی بتواند به‌اقتضای زمان ومکان واخلاق ورسوم مختلف سازمانهای لازم کشوری ولشکـری را بدهد و وسائل جمع آوری مالیات وخراج رافراهم وروابط عمومی‌را میان آنها برقرارسازد.

ازجمله وسائلی که درتقسیم بندی مناطق وتوسعهٔ بازرگانی و اقتصادی و تحکیم روابط اجتماعی میان کشورهای اسلامی بسیارضرورت داشت علم بلدان یا به‌اصطلاح یونانی جغرافیا به

معنای اعم بود که دانستن آن برای هر حکومتی بخصوص در قلمرو بزرگ اسلام بسیار اهمیت داشت . برای تأمین این منظور لازم بود اطلاعات دقیقی از کشورهای دوردست تهیه شود و انجام آنهم به‌وسیلهٔ اعزام هیئتها به‌سرپرستی دانشمندان به نقاط مختلف و تحقیقات اسیران مسلمان در کشورهای غیر اسلامی و یا مسافرت بازرگانان و جهانگردان و حتی گاهی جاسوسان زبردست صورت عمل می گرفت .

خوشبختانه درقرنهای سوم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی وغیرعرب بودند ظهور نمودند که درراه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرتهای دور و دراز را برخود هموارساخته برای کسب اطلاعات جغرافیائی ، تاریخی و اجتماعی درمناطق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی از هیچگونه فداکاری فروگذاری نکردند و تحقیقات و معلومات خود را به‌صورت رساله و کتاب درآوردند. متأسفانه قسمت زیادی ازاین آثار گرانبها در معرض حوادث ازقبیل جنگ و آتش‌سوزی وسیل و غارت وغیره ازمیان رفته و بجز نام و نشان اثری از آنها باقی نمانده است و آنچه هم که موجود است بیشتر درخزانه‌های علمی جهان ضبط و تاکنون مورد استفاده واقع نشده است .

دراین مقدمه بطوراختصار معدودی از آثار ارزندهٔ چندتن ازدانشمندان بنام اسلامی را درقرنهای سوم وچهارم هجری که همزمان با انتشار سفرنامهٔ پرارزش ابن‌فضلان بوده است ذکر می کنیم .

ازجمله هیئتهای تحقیقاتی درقرن سوم هجری دوهیئت ازجانب الواثق بالله خلیفهٔ عباسی (۲۲۷-۲۳۲ ﻫ =۸۴۲-۸۴۷ م)، یکی برای کشف غار الرقیم در فلسطین ودیگری برای تحقیق در ماهیت و وضع سد یأجوج ومأجوج واقع دردربند مأمورشدند .

الواثق بالله پس‌ازکسب موافقت امپراتور روم شرقی هیئتی به‌سرپرستی دانشمند معروف فلکی محمدبن موسی خوارزمی ناشرکتاب بطلیموس به منظورکشف غار الرقیم به آسیای صغیر فرستاد(۱) .

ابن‌خرداذبه در این باب می‌نویسد : «... محمدبن موسی منجم به‌من گفت بزرگ روم کسی همراه من فرستاد... پس ازطی مراحل به مکانی که اصحاب رقیم درآنجا بودند رسیدیم و برفراز کوه شدیم . درآنجا چاه آبی بود . سپس سیصدقدم درمدخل غار پیش‌رفتیم و داخل رواقی شدیم که حجاری شده بود ... و دارای چند اطاق بود . دریکی ازآنها مردگانی قرار داشتند و مردی مأمور حفاظت آنها بود ... به‌او گفتم بگذار آنها را ببینم .. سپس همراه با غلام خود درروشنائی شمع بالارفته جسد مردگانرا که به‌سدر و کافور آغشته بود دیدیم. پوست بدنشان به استخوانها چسبیده بود ... دست برسینهٔ یکی‌از ایشان گذاشتم و دیدم موی انبوه و زبری داشت... موکل آنها برایشان غذا آورد. چون از آن غذا که متعفن بود چشیدیم حالت تهوع به ما دست داد... آنچه او به پادشاه روم گفته بود که اینان اصحاب رقیم هستند صحیح است...(۲)

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب نگارش کراچکوفسکی دانشمند خاور شناس روسی ــ ترجمهٔ عربی ص۱۳۳.

(۲) المسالك والممالك ابن‌خرداذبه ص۱۰۶ــ۱۰۷.

شایان توجه اینست که محمد بن‌موسی از ذکر اینکه مردگان مزبور همان اصحاب کهف ذکرشده درقرآن هستندخودداری نموده است. مسعودی نیز این داستان را عیناً نقل کرده است.(۱)

هیئت‌دیگر که محمدبن موسی‌نیز همراه‌آن بوده به‌امر الواثق‌بالله خلیفه‌نزد طرخان حاکم‌خزر مأمور شده‌است . مأموریت این‌هیئت باعزیمت سلام‌ترجمان برای تحقیق‌در بارهٔ سد یأجوج‌ومأجوج ارتباط‌داشته‌است.(۲)

داستان مأموریت سلام‌ترجمان‌را ابن‌خرداذبه بطورتفصیل بیان‌کرده است ومی‌نویسد: «سلام‌ترجمان به‌من گفت چون الواثق بالله خلیفه درخواب دید سدی‌که ذوالقرنین میان ما ویأجوج ومأجوج ساخته شکاف برداشته است‌کسی‌را خواست‌که به‌محل‌رفته خبرآنرابرایش بیاورد و گفت‌برای‌این‌مأموریت‌کسی‌شایسته‌تر‌ازسلام ترجمان نیست‌زیرا او سی‌زبان‌می‌داند. سپس الواثق‌بالله به‌من گفت می‌خواهم به‌مکان سدبروی وخبرآنرا برایم بیاوری .

خلیفه پنجاه‌جوان نیرومند همراه من کرد وپنجهزاردینار به من‌داد. ونیز ده هزار درهم دیه‌مراااعطاکرد. به‌هریك ازپنجاه نفر همراهانم نیزیکهزار درهم وخواربار یکسال را داد...». پس ازذکرمشاهدات سلام راجع به سد مزبور ابن‌خرداذبه می‌نویسد : «سلام ترجمان تمام این‌اخباررا برایم‌نقل نمود ، سپس نامه‌ای راکه‌دراین باب برای الواثق‌بالله نوشته‌بود برایم خواند» (۳) .مقدسی نیزعین‌این‌خبررا ازکتاب ابن خرداذبه نقل و اضافه می‌کند :«چون ابن‌خرداذبه وزیرخلیفه بود، به ودایع علوم و خزانهٔ امیرالمؤمنین بهتر دسترسی داشت»(۴) .

مسافرت‌سلام درسال۲۲۸ ه شروع شده‌است ودوسال‌ونیم بطول انجامیده (۵) .

ازجمله داستان سرایان‌که به‌کار تجارت میان ایران وهند وچین‌از راه دریا اشتغال داشتند سلیمان تاجرمربوط بسال۲۳۷ ه= ۸۵۱ م(۶) و ابوزید حسن سیرافی‌بوده‌اند(۷). مسعودی درسال۳۰۳ ه= ۹۱۶ م ابوزید سیرافی‌را ملاقات و داستانهائی از او نقل نموده است .

سلیمان‌تاجردر وصف‌جزائر دریاهای شرقی می گوید : این جزائردرآنسوی جزیرهٔ سیلان واقع و «لونگبالوس» نام دارند . اهالی این جزائر از مرد و زن برهنه‌اند . زنها

---

(۱) مروج‌الذهب مسعودی ج ۲ص۳۰۷-۳۰۸.

(۲) « « « ج ۳ص ۳۶۲.

(۳) المسالك والممالك ابن‌خرداذبه ص۱۶۲-۱۷۰.

(۴) احسن‌التقاسیم مقدسی‌ص ۳۶۲ زیرعنوان سدذی‌القرنین .

(۵)مقدمه دوخویه برکتاب المسالك‌والممالك ابن‌خرداذبه ص۱۴ .

(۶) تاریخ‌ادب جغرافیائی‌عرب- کراچکوفسکی ص۱۴۱.

(۷) اصل‌آن شیراب قصبهٔ شهرستان اردشیر درخلیج‌فارس واقع‌در۶۰فرسخی شیراز است ـ یاقوت ص۲۱۱ ج ۳ ۰ ازسیراف ازراه دریا تاعمان یا بصره ۵ تاده‌روز و تا بحرین۷۰فرسخ (دو روز)فاصله‌است ـ مقدسی ص۴۸۴.

فقط عورت خود را با برگ درخت می‌پوشانند. هر وقت کشتی به آن حدود می‌رود باقایقهای کوچک و بزرگ به‌سوی کشتی رفته عنبر و نارگیل می‌فروشند و با آهن آلات معاوضه می‌کنند. چون هوای این جزائر ملایم است ساکنین آن به پوشش احتیاج ندارند. در آن‌سوی جزائر دریای اندمان و پس از آن دو جزیرهٔ دیگر است که مردم آن نیز برهنه هستند و آدم می‌خورند...(۱)

سلیمان تاجر در همان اوان نیز به هند و چین رفته و عادات و رسوم اقوام آن کشورها را توصیف نموده است.

ابوزید سیرافی خلاصهٔ اطلاعات سلیمان را در قرن چهارم هجری تدوین کرده و یادداشتهائی بر آن افزوده است.

از جمله می گوید: مسلمانان چین دارای امتیازات خاصی بودند و از خود قاضی و امام و شیخ و مسجد داشتند.

ابن‌وهب قرشی نیز در قرن سوم هجری از بصره ازراه دریا به خانفو (کانتون) و از آنجا به‌پایتخت چین مسافرت نموده و داستانهائی نقل کرده است(۲).

توصیفات ابوزید نقل از مشاهدات سلیمان تاجر و ابن‌وهب دربارهٔ کشورهای شرقی بهترین اثر تاریخ اسلامی آن مناطق بشمار می‌رود و داستانهای مزبور، به خلاف داستانهای دریا نوردان دیگر، خالی از اغراق و خرافات است.

این‌داستانهای دریائی ظاهراً یك رشته از داستانهای مربوط به سفرهای سندباد بحری است که پیش از آنکه داخل مجموعهٔ هزارویك‌شب بشود خود مجموعهٔ مستقلی را تشکیل می‌داده. کازانوا Casnova آنها را مربوط به‌زمان هارون‌الرشید می‌داند. صحنهٔ این وقایع نیز هند و مجمع‌الجزائر مالایا بوده است (۳).

این داستانهای دریائی بیشتر مربوط به چین و هنداست ولی گاهی شامل کشورهای سواحل افریقای شرقی بخصوص زنگبار نیز می‌شود. در این باب کتابی درحدود سال ۳۴۲ه = ۹۵۳م به‌نام «عجائب الهند بره و بحره وجزائره» به‌قلم ناخدا بزرگ بن‌شهریار را مهرمزی تألیف‌شده‌است. از مؤلف اطلاع زیادی دردست نیست ولی ظاهراً درمیان ناخدایان و بازرگان بخصوص در سالهای ۲۲۸–۳۴۲ه = ۹۰۰–۹۵۳ م سهم بسزائی داشته‌است (۴).

پیدایش اطلاعات جغرافیائی نزد ملل شرقی به زمانی بازمی‌گردد که مردم برای تشخیص‌اوقات و فصل‌ها و تعیین‌تاریخ به راهنمائی ماه و ستارگان درخشان توسل می‌جستند. ازتغییرجهت ومسیروطلوع وغروب‌خورشید وستارگان وتحولات‌فضائی‌ساعات‌شب وروز وفصل های سال را معلوم می‌ساختند. از اینرو بیشتر دانشمندان تغییرات فضائی وطلوع وغروب ستارگان را مطالعه می‌نمودند.

یکی از این دانشمندان که ازپیشوایان بزرگ علم‌فلك وجغرافیا دراسلام بشمارمی‌رود

---

(۱) داستان سندبادبحری قدیم.

(۲) دکترزکی‌محمدحسن–الرحالة المسلمون‌فی‌العصورالوسطی‌ص۲۴.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۱۴۲.

(۴) « – « ص۱۴۳.

ابن خرداذبه(۱) مؤلف کتابهای متعدد بوده. ابن‌الندیم ده کتاب از تألیفات اورا نام‌می‌برد(۲) از جمله کتاب « المسالك و الممالك » درجغرافیا می‌باشد . نسخهٔ اول این کتاب در سال ۲۳۲ ﻫ =۸۴۶م ظاهرشده است. او شخصاً درآن اعتراف نموده که درتوضیح دربارهٔحدود زمین و راهها به‌نوشتهٔ بطلیموس اعتماد نموده است. این کتاب درنوع خود بهترین تألیف زمان (۳) و پایه واساس اطلاعات جغرافیائی دانشمندان بعد از او بوده و مورد استفادهٔ آنان قرار گرفته است. چنانکه ابن حوقل می‌نویسد : «هیچگاه کتاب ابن‌خرداذبه و کتاب جیهانی وتذکرهٔ ابوالفرج قدامةبن‌جعفررا ازخود دور نمی کردم »(۴)

ابن خرداذبه ظاهراً درحدود سال ۲۰۵ ﻫ =۸۲۰م متولد و درسال ۳۰۰ﻫ =۹۱۲م وفات یافته است (۵)

دیگر ازدانشمندان قرن سوم ابوزید احمدبن سهل بلخی است . وی در حدود سال ۲۳۵ ﻫ =۸۵۰ م دریکی ازقراء بلخ متولد شده و درجوانی به بغداد رفته است . پس از هشت سال توقف وتحصیل علوم‌شرع‌سفری به‌حج نموده است . بلخی سپس تحت تأثیرتعالیم کندی فیلسوف معروف(وفات۲۵۶ ﻫ = ۸۷۰ م) واقع وپس‌ازبازگشت به‌بلخ به مطالعه و تألیف کتب درنجوم وفلسفه ومنطق و سایرعلوم وفنون پرداخت ، وی با جیهانی دانشمند جغرافی‌دان و وزیر آل‌سامان روابطصمیمی‌داشت ولی‌چون دعوت‌او را برای رفتن‌به بخارا نپذیرفت روابطایشان تیره شد ودربلخ ماند وبه سمت‌کاتب درخدمت احمد بن‌سهل‌امیر بلخ (۳۰۷ﻫ=۹۱۹-۹۲۰م) می بود (۶) .

بلخی‌مردی دانشمندبود و درعلوم وفنون تبحر داشت . شیوهٔ نگارشات او به اسلوب فلسفی بود ولی بیشترجنبهٔ ادبی‌داشت ، ازابوزید نقل می کنند که می گفت : « حسین‌بن‌علی مرورودی مستمری معینی‌برایم تشخیص داده‌بود ، وچون کتاب‌خودرا دربحث در چگونگی تأویلات نوشتم آنرا قطع‌نمود ونیز ابوعلی جیهانی وزیرنصربن‌احمد مقرری به‌من می‌داد ،

---

(۱) ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن‌خرداذبه‌ایرانی . پدربزرگش خرداذبه زردشتی بودوبدست برمکیان اسلام اختیارنمود . پدرش دراوایل قرن سوم هجری حاکم طبرستان بود وبه‌واسطهٔ داخل کردن بعضی ازمناطق دیلم درحوزهٔ اسلام معروفیت پیداکرد . وی ازنزدیکان‌المعتمد-بالله خلیفهٔ عباسی (۲۵۲-۲۷۱ﻫ) بود- مقدمه دوخویه برکتاب المسالك والممالك ص ۸ . ابن خرداذبه ازمفاخراسلام بشماراست .

(۲) کتابهای : ادب‌السماع- جمهرةانساب الفرس- النوافل- المسالك والممالك-الطبیخ - اللهو - الملاهی - الشراب - الانواء - الندماء و الجلساء . (فهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۲۱۲-۲۱۳).

(۳) مروج الذهب مسعودی ج۲ ص۷۰-۷۱.

(۴) ابن‌حوقل چاپ لیدن ص۲۳۶.

(۵) حاجی خلیفه ج۲ ص۱۰۱ .

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۱۹۸ .

اما وقتی کتاب «القرابین والذبائح» رانوشتم اونیز آن‌را ازمن برید ...(۱) . بلخی‌درسال ۳۰۸-۳۰۹ه = ۹۲۰-۹۲۱ کتاب‌معروف‌خودرا درجغرافیا تألیف نموده است. این کتاب گاهی به‌نام «صورالاقالیم» ووقتی «اشکال‌البلاد» ویا «تقویم‌البلدان» خوانده‌شده است . گفته می‌شود وی درحدود ۶۰ کتاب نوشته‌که فقط نام‌آنها باقی مانده‌است(۲) .

مقدسی‌می‌نویسد: مقصوداب‌وزید ازکتابش‌نشان دادن نمونه‌ها وتصویرزمین بوده‌وآنرا به‌بیست‌قسمت تقسیم وهریك رابطورمختصر توضیح داده‌است ولی‌علل‌وجهات سودمندرا تشریح نکرده وشهرهای‌بزرگ را ازقلم انداخته است(۳) .

دراواخرقرن سوم هجری(۲۹۰ه)کتاب سودمندی به‌نام «البلدان» زینت‌بخش جهان دانش‌و ادب گردید . مؤلف‌آن‌احمدبن‌الفقیه همدانی بود . اززندگانی ابن‌الفقیه و تاریخ تولد ودرگذشت او اطلاعی در دست نیست. ابن‌الندیم می‌نویسد : «نام او احمد و از ادباء بوده است ... ازجمله‌تألیفات وی«کتاب‌البلدان» شامل قریب‌یکهزاراورق (دوهزارصفحه) است‌که به‌استنادکتابهای دیگران ونیزازکتاب جیهانی نقل‌کرده (۴) .کتاب دیگراو به‌نام «ذکرشعرای جدید»است»(۵) . ازکتاب البلدان اکنون‌یك قسمت‌به‌نام «مختصرالبلدان»در دسترس ومورد استفاده است .

یاقوت درمعجم البلدان قسمتهائی از مسودهٔ اصل‌کتاب البلدان را نقل‌نموده است . مقدسی مطالب‌آنرا انتقادکرده می‌نویسد : «ابن‌الفقیه درکتاب خود راه دیگری پیموده و شهرهای بزرگ رانام‌نبرده و ازعلومی ذکرکرده است‌که شایستهٔ‌کتاب او نیست . اوگاهی ازدنیاکناره‌گرفته ، وقتی به‌آن اظهارعلاقه نموده‌است ، یکبار مطالب خنده‌آور وباردیگر گریه‌آور می گوید وخودرا به‌آنها سرگرم می‌سازد ... اماکتاب «الامصار(ولایات) تألیف «جاحظ» و«المسالك والممالك»ابن خرداذبه کوچك و پرفایده است ... من این‌کتاب را نمی‌پسندم» (۶) .

دانشمند ستاره‌شناس وجغرافی‌دان دیگرکه ازمفاخرایران بشمار می‌رود ودر انتشار تمدن اسلامی‌سهم‌بسزائی داشته ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر جیهانـی‌است . وی وزیر امیرخراسان ودرفلسفه ونجوم وهیئت تبحر داشته است . غربارا جمع‌می‌کرد و راجع به کشورها ، وراههائی‌که به‌آنها ارتباط دارد وهمچنین‌راجع به‌میزان‌خـراج ازآنها پرسش می‌نموده تا بدینطریق به آن‌کشور ها آشنا شود ودرآمدآنها را بداند واطلاعات عمومی وعلم‌فلك خودرا تکمیل کند(۷) .

(۱) ابن‌الندیم ــ الفهرســـ ص۱۹۸-۱۹۹.

(۲) تاریخ ادب جغرافیائی‌عرب ص۱۹۹ . ابن‌الندیم در فهرست از۴۰کتاب تألیف بلخی نام برده است .

(۳) احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم ص۴.

(۴) الفهرست‌ص۲۱۹ . این‌مطلب صحیح بنظرنمی‌رسد زیرا این‌کتاب قبل از تألیف المسالك والممالك جیهانی‌به‌اتمام‌رسیده‌است - ادب‌جغرافیائی عرب ص۱۶۲.

(۵) ازاین‌کتاب فقط‌نام‌آن‌شناخته شده - ادب‌جغرافیائی‌عرب‌ص۱۶۲.

(۶)و (۷) احسن‌التقاسیم مقدسی‌چاپ ووستنفلدص ۳و۴.

جیهان ازشهرهای خراسان ودرکنار رودجیحون واقع است .

جیهانی درکتاب خود به نام «المسالك فی معرفة الممالك» ازنجوم وهندسه واوضاع فلکی و هفت اقلیم مباحث سودمندی دارد. ونیزازعجائب سند وبتهای هند ، وضع شهرها ومالیات وخراج آنها ، راهها ، کوهها ، دشتها ورودها به تفصیل نوشته است . مقدسی معتقداست که منبع اصلی اطلاعات جیهانی کتاب ابن‌خردادبه بوده‌است (۱) اما مسعودی آنرا از تألیفات خود او دانسته می‌نویسد : «ابوعبدالله محمدبن احمدالجیهانی ». کتابی درتوصیف جهان واخبارآن وعجائب شهرها وکشورهاودریاها ورودها وملتها ومحل سکونت ایشان واخبار شگفت‌آور و داستانهای قابل توجه دیگر تألیف نموده است» (۲).

تاریخ تألیف کتاب جیهانی بطور دقیق روشن نیست . بعضی از خاورشناسان آنرادر حدودسالهای ۲۷۹–۲۸۵ه = ۸۹۲–۸۹۷م وبرخی دیگر درسالهای ۳۰۱–۳۳۱ه = ۹۱۴–۹۴۳م می‌دانند . به‌هرحال قبل ازسال ۳۱۰ هجری بوده است . متأسفانه بجز آنچه که ابن‌–النديم ، مقدسی وابن‌حوقل ودیگران ازآن نقل کرده‌اند اکنون اثردیگری از خودکتاب بدست نیامده‌است (۳)

دیگر ازدانشمندان قرن سوم هجری و معاصر ابن‌خردادبه یعقوبی (۴) مؤلف کتاب جغرافیائی «البلدان» است و قسمت مهم این کتاب وکتاب دیگر اودر تاریخ خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون‌مانده واکنون دردسترس‌ما می‌باشد .

یعقوبی در اوان جوانی بغداد را ترك گفته چندی در ارمنستان و خراسان‌و سپس‌در مصر اقامت نموده است و درآنجا مورد عنایت طولونی‌ها بوده . وی دانشمندی محقق ودر تاریخ وجغرافیا تخصص داشته است . خود او در مقدمهٔ کتاب البلدان می‌نویسد: «از آغاز جوانی کوشش خود را برای کسب اخبار بلاد و مسافات میان شهر ها بکار بردم ... مسافرت بسیار نمودم ، در سفرهای پی‌درپی با هرکس ملاقات می‌نمودم و از موطن ، شهر او ، زراعت و ساکنین آن از عرب وعجم ، لباس ، مذهب ، زبان و عادات اهالی پرسش می‌کردم واظهارات اشخاص طرف اعتماد را ضبط می‌نمودم». یعقوبی پس ازچندی به‌تحقیقات و مسافرتهای خود در شرق و غرب پایان داد وکتاب خود را به‌نام مختصر اخبارالبلدان تألیف نمود .

---

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۲۴۱.

(۲) مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۷۵.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۲۱.

(۴) ابوالعباس احمدبن ابی‌یعقوب‌بن‌جعفربن وهب‌بن واضح‌الیعقوبی‌متولد بغداد . پدربزرگش ازموالی منصور خلیفهٔ‌عباسی بود. ازآثار یعقوبی علاوه برکتاب البلدان مورد بحث‌ما تاریخ‌–الکبیر مشتمل بردوجلد ، کتاب «فی‌اخبارالامم‌السابقه» کتاب «المسالك‌والممالك» است‌یاقوت درمعجم‌الادبا می‌نویسد یعقوبی‌در سال ۲۷۸ وفات‌یافته‌ولی‌بطوریکه درمقدمهٔ تاریخ یعقوبی ذکر شده وی‌درسال ۲۹۲ هجری درقیدحیات‌بوده زیرا درعیدفطرآنسال شعری در رثاء خاندان‌طولون سروده است.

این کتاب از مهمترین آثار جغرافیائی زمان او بشمار می‌رود و مؤلف آنرا روی تحقیقات شخصی نوشته و از آثار دیگران اقتباس نکرده است.

وی کتاب خود را برحسب جهات اصلی به چهار قسمت تقسیم نموده: ۱ـ ایران ترکستان و افغانستان و فصل‌های مخصوصی راجع به حکام خراسان و سیستان. ۲ـ عراق غربی و جنوب و غرب جزیرةالعرب ۳ـ عراق جنوبی و شرقی، شرق جزیرةالعرب و چین وهند ۴ـ بیزانس، مصر، نوبه و شمال افریقا. قسمتهای ۳ و ۴ متأسفانه مفقود شده است و نیز قسمتی از مطالب مربوط به بصره، شرق عربستان، خوزستان، فارس، هند و تمام شمال و قسمتی از غرب در نسخهٔ خطی محو شده است.

قدامة بن‌جعفر(۱) یکی دیگر از دانشمندان و خدمتگزاران بزرگ دولت اسلامی در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری بوده است. وی در بصره اقامت داشت و بدست المکتفی بالله خلیفهٔ عباسی(۲۸۹-۲۹۵ = ۹۰۲-۹۰۸م) اسلام اختیار نمود وسپس مقامات مهمی بدست آورد و در اواخر عمردارای منصب صاحب برید شد. قدامة از فصحا وفلاسفهٔ عصر خویش بودودرعلم منطق سرآمدآنزمان به‌شمار می‌رفت وکتب زیادی تألیف نموده‌است(۲)

قدامه در تألیفات خود علاقهٔ فراوانی به‌اشعار وادبیات نشان داده واز اشعارش چنین بر می‌آید که تحت تأثیر فلسفهٔ یونان قرار گرفته است و شاید هم به‌اقتضاء آداب و رسوم خانوادگی(که‌مسیحی‌بودند) به‌فلسفهٔ یونان آشنائی داشته است. کتاب الخراج وصنعة‌الکتابة تألیف این دانشمند هرچند مختصراست حاوی اطلاعات بسیار سودمند درتقسیم‌بندی اراضی، وضع خراج و اوصاف جغرافیائی اقلیمهای هفتگانه می‌باشد. قدامة درکتاب خود به اوضاع کشورهای مجاور دولت اسلامی نیز توجه داشته است.

کتاب خراج شامل هشت‌قسمت بوده‌که فقط‌چهارقسمت آن به‌صورت‌جلد دوم به‌عنوان کتاب‌الخراج وصنعة الکتابة باقی مانده است. در واقع این جزء را می‌توان متمم کتاب ابن‌خرداذبه دانست زیرا در تحقیقات جغرافیائی دربارهٔ نقاط مختلف اطلاعات دقیقی‌داده است‌که بیشترآن مستند و از روی مدارك رسمی آن عصر می‌باشد (۳).

درسال(۳۱۰هجری = ۹۲۳م) یك اثرپرارزش علمی به نام«الاعلاق‌النفیسة» به قلم‌دانشمند

---

(۱) ابوالفرج قدامة بن‌جعفربن قدامة، اصل اوآرامی ومنتسب به‌یك خانوادهٔ مسیحی است، سال تولدش معلوم نیست و در سال ۳۱۰ هجری درگذشته است ـ تاریخ تمدن‌اسلامی‌در قرن چهارم هجری نگارش ادام متز ـ ترجمه عربی ص ۲۲ ج ۲، دوخویه سال وفات او را ۳۳۷ هجری ثبت‌کرده است. مقدمه‌المسالك والممالك ابن خرداذبه به‌قلم دوخویه ص۲۲.

(۲) ابن‌الندیم درفهرست (ص۱۸۸ چاپ‌مصر)از۱۲ کتاب تألیف‌قدامة نام‌برده که‌مهمترین آنها کتاب الخراج‌ـ کتاب‌نقدالشعر ـ کتاب السیاسة ـ وکتاب النجم الثاقب دربارهٔ ابوعلی بن‌ـ مقله می‌باشد،

(۳) تاریخ ادب‌جغرافیائی عرب ص ۱۶۵ ـ مقدمهٔ کتاب الخراج به‌قلم دوخویه ص۲۲.

جغرافی دان ایرانی ابوعلی بن رسته (۱) زینت بخش تمدن اسلامی شد . ابن رسته برای اثبات نظریات نجومی خود بهشواهد قرآنی استناد نموده است و درقسمت جغرافیای طبیعی مکه ومساحت خانهٔ کعبه ومدینه وهمچنین راجع به بناهای تاریخی معروف ، رودها، دریاها، شهرهای هفت اقلیم وعجائب گیاهی وحیوانی اطلاعات سودمندی داده است. درباب تعریف مناطق اهمیت خاصی برای ایران قائل شده و اصفهان و طبرستان را به تفصیل توصیف نموده است. ونیز اوصاف جنوب شبه جزیرهٔ عربستان و صنعاء و عراق وبغداد و مصر را شرح داده .

در مبحث قسطنطنیه ازموکب عظیم امپراتورروم که به کلیسای ایاصوفیه می رفته سخن رانده است و بنای کلیسا و ساعت آنراکه به آپولون تیان Apolon tean نسبت داده شده توصیف کرده است (۲)

درباب «صقالبه» اسلاوها(۳) قبائل ساکن اورال و آلتای مبحث خاصی داردکه از جنبهٔ جغرافیائی ارزنده و مهم بهنظر میرسد . ستارهٔ درخشان دیگری که در قرن سوم وچهارم هجری درافق تمدن اسلامی پرتوافکند دانشمندبزرگ ایرانی معروف به اصطخری بود (۴) کتاب پرارزش اصطخری درجغرافیای طبیعی واقتصادی بنام «المسالك والممالك» معروف است يك نسخهٔ خطی این کتاب بهفارسی نیز بدست آمده که گفته میشود تألیف خود اصطخری است و او خود آنرا بهعربی بر گردانده است .

اصطخری نخستین نسخهٔ کتاب عربی خود را هنگامیکه ابوزید بلخی در قید حیات بوده (۳۱۸-۳۲۱ = ۹۳۰-۹۳۳م) بهپایان رسانیده است . وی مطالب کتاب را روی سه اصل : مشاهده عینی ، دقت نظر ، و شنیدنیها با رعایت اعتبار و اختصار بیان کرده است. ابن حوقل درکتاب خود : «صورة الارض» راجع به اصطخری مینویسد : ابواسحق فارسی را ملاقات نمودم . او این نقشه را برای سرزمین هند ترسیم کرده وآنرا به هم آمیخته است و نقشهٔ فارس را خوب ترسیم نموده است . من آذربایجان را در این صفحه کشیدم و اوآنرا

---

(۱) ابوعلی احمدبن عمربن رسته ، از زندگانی و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست،همینقدر معلوم است که از اصفهان بوده و ظاهراً در سال ۲۹۰ هجری = ۹۰۲م یعنی هنگام اتمام کتاب خود در حجاز میزیسته ، اکنون از تألیف بزرگ او فقط جلد هفتم الاعلاق النفیسه در دسترس میباشد ، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۴.

(۲) الاعلاق النفیسة ص ۱۲۴-۱۲۵ ، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵.

(۳) الاعلاق النفیسة ص ۱۴۳.

(۴) ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به اصطخری (منسوب به زادگاه خود استخر فارس) چون در عصر خود معروفیت نداشت تذکره نویسان ذکر نام وشرح حال اورا نادیده گرفتند. از اینرو تاریخ تولد و درگذشت اوروشن نیست اما بطور یقین درقرن چهارم هجری میزیسته وابن حوقل دراواخر عمرخود(درحدود ۳۴۰م) اورا ملاقات نموده است. ازمطالعهٔ کتاب اصطخری و اشخاصیکه بدانها اشاره کرده است چنین استنباط میشودکه وی در اواسط قرن چهارم هجری وفات نموده زیرا در همان اوان از ابوالمظفر محمدبن لقمان سامانی که ظاهراً در زمان نوح بن نصر با فرزندش عبدالملك (وفات ۲۵۰) حاکم سمرقند بوده نام برده است (مقدمهٔ المسالك و الممالك اصطخری بقلم دکترجابرالحسینی ص۹،) .

پسندید و نقشهٔ الجزیره را تحسین نمود. او نقشهٔ مصر را خراب کشیده و نقشهٔ مغرب او بیشتر دارای اشتباه است . او به من گفت : زادگاه واثر هنری تو را دانستم می‌خواهم اشتباهات مرا در این کتاب اصلاح کنی. من نیز آنهارا اصلاح کردم و به اونسبت‌دادم...(۱)

اصطخری ، مانند سایر جغرافی‌دانهای قرن چهارم ، کشور اسلامی را به‌بیست‌اقلیم جغرافیائی تقسیم وتوصیف نموده‌است. سپس راجع به‌ربع مسکون، دریاها، مساحت کشورها، اوصاف جزیرةالعرب وخلیج فارس(بااقیانوس هند) ، مغرب (شامل‌اندلس وجزیرهٔ‌سیسیل)، مصروشام و دریای روم (مدیترانه) ، الجزیره ، عراق ، ایران جنوبی‌و میانه و شمالی (به‌انضمام ارمنستان و دریای خزر) و هند بحث نموده است. راههای ارتباطی ، مساحتها محصولات تجارتی وصنعتی نقاط مختلف ، نژادها و ادیان‌آنها را توضیح داده است. بیشتر اطلاعات اصطخری براساس مشاهدات و تحقیقات شخصی بوده و بسیار شایان توجه است ، اطلاعات او دربارهٔ صقالبه (اسلاوها) و قبایل خزر باآنکه مختصر و پراکنده است خالی از ارزش نیست(۲)

اصطخری در تحقیقات جغرافیائی روشی مستقل و مخصوص به خودداشته است، وی می‌نویسد«منظور متن دراین‌کتاب تصویراین‌اقالیم است که‌کسی آنرا انجام نداده‌است»(۳). و بدینطریق کتاب خود را با ترسیم ۲۰ نقشه تقسیم بندی کرده و براساس آن بحث نموده است .

کتاب اصطخری برای نخستین‌بار ازروی‌نسخهٔ خطی که تاریخ‌آن ۶۹۰ هجری است درسال ۱۸۳۹ میلادی‌توسط دکترمولر Dr.j.H.moeller بامقدمه‌ای به زبان لاتینی‌انتشار یافت. سپس‌دوخویه مستشرق معروف‌آنرا ازروی پنج نسخهٔ‌خطی با مشخصات A.B.C.D.E در سال ۱۸۷۰م چاپ ومنتشرکرد . چاپ دیگر این‌کتاب از طرف وزارت فرهنگ مصر با نقشه‌های اصلی از روی نسخه‌های خطی موجود درکتابخانهٔ مصردرسال ۱۹۵۸م انجام گرفته است. نسخهٔ فارسی‌المسالك والممالك که‌نگارش‌آن به‌خود اصطخری نسبت داده شده نیز در تهران به‌چاپ رسیده است .

معاصر جوانتر اصطخری ابوالقاسم بن محمدبن حوقل اهل نصیبین (۴) در سال ۳۳۱ه=۹۴۳م برای تجارت به بغداد رفته ، سپس به افریقای شمالی ، اندلس ، ناپل، عراق ، ایران و قسمتی از هندنیز مسافرت‌نموده‌است. وی درسال ۳۴۰ هجری بااصطخری ملاقات‌کرده است .

ابن حوقل می‌نویسد : چیزی‌که بیشتر مرا به تالیف این‌کتاب واداشت این بودکه ازجوانی به‌وضع شهرها واخبارکشورها وخواندن‌کتب وکسب اطلاع ازبازرگانان دراین

---

(۱) ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۰ .

(۲) ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۱-۲۰۰.

(۳) المسالك‌والممالك چاپ مصر ۱۹۵۸ص۱۵.

(۴) یاقوت در معجم‌البلدان در هرکجا از ابن حوقل نقل می‌کند او را به‌نام تاجر موصلی می‌خواند .

خصوص علاقه داشتم وکتاب ابن خردازبه و کتاب جیهانی و تذکرهٔ ابوالفرج قدامة بن جعفررا ازخود دورنمی‌ساختم .(۱)

کتاب ابن‌حوقل بعنوان «المسالك والممالك» است ولی به‌نام «صورة‌الارض» معروف گشته است (۲) . وی درتقسیم بندی کشورها درکتاب خود با مقایسه باکتاب اصطخری تغییرات زیادی داده‌است ولی اطلاعات او راجع به‌ایران باآنچه‌اصطخری نوشته است چندان تفاوتی ندارد . بطوریکه خود اومی‌نویسد راجع به‌مسائل جغرافیائی شهرها وکشورها آنچه راکه شخصاً دیده ویا اطلاع یافته شرح داده ونقشه های آنها را ترسیم نموده است . ابن‌حوقل درقسمتهای مربوط به‌ایران مانند خوزستان، فارس ، آذربایجان ، خراسان ، جیل (گیلان)، دیلم ، وطبرستان (مازندران)، دریای خزر ، سیستان ، رود جیحون ، بخارا، سمرقند وخوارزم وهمچنین بلاد سند و هند ومناطق مجاور بادولت اسلامی بطور مشروح بحث کرده ونقشه‌های تفصیلی آنها را ترسیم نموده ونوشته است : « اینها همه مناطق معمور زمین وچهارستون آن‌می باشند . از همهٔ این کشورها آبادتر وحاصلخیزتر واز حیث سیاست استوارتر کشور ایرانشهراست که قطب ومحور آن اقلیم بابل یعنی فارس می باشد . حدوداین کشور درزمان ایرانیان معلوم بوده وچون اسلام‌آمد ازهرکشور قسمتی را جداکرد . از روم ، شام ومصر ومغرب واندلس واز چین ماوراءالنهر را ضمیمهٔ خود ساخت .(۳)

ابن حوقل درکتاب خود منحصراً به‌دارالاسلام (کشور اسلام) بخصوص ایران توجه داشته وفقط گاهگاهی به‌مطالبی خارج ازآن پرداخته است. مثلا داستان پرارزشی ازبلغارها وخزرها وشکست‌آنان ازروسها درحدود سال ۳۵۸ه‍ =۹۶۹م نقل‌نموده‌است . درآن‌زمان خوداو درجرجان(ماوراءالنهر) بوده‌است. این‌واقعه‌باحملهٔ «سوویاتوسلاو Soviatoslav» امیر«کیف Kiev » به‌خزرها درسال ۹۶۵ میلادی تطبیق می کند. (۴)

ابن حوقل درمیان جغرافی دانان صدراسلام از نخستین خبرگان امور جغرافیائی مغرب بشمارمیرود . وی اوصاف منطقهٔ البجه و ارتریا Ertrea وتاریخ ونام قبائل بربر و صحراهای شمال افریقا و همچنین مشخصات جزیرهٔ سیسیل و وضع خلفای اموی را در اندلس بادقت وتفصیل بیان‌کرده است (۵) . به‌نظر دوزی ابن حوقل بدون تردید جاسوس فاطمی‌های مصربوده است .(۶) اما لوی پرونسال یکی ازمتخصصین تاریخ اسپانیای اسلامی

(۱) ابن حوقل چاپ لیدن ص۲۳۶ .

(۲) ابن‌حوقل نسخهٔ اول کتاب خودرا به‌سیف‌الدوله حمدانی(وفات۳۵۶) تقدیم نموده. نسخهٔ دوم‌آن درسال ۳۶۷ هجری نوشته شده است ، قدیمترین نسخهٔ خطی این‌کتاب مربوط به‌سال ۴۷۹ ه‍ می‌باشدکه کرامرس Kramers آنرا چاپ‌کرده است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص۲۰۱.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱–۳۰۲ .

(۴) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۳.

(۵) « « « « ۲۰۴.

(۶) « « « « ۲۰۵.دوزی-تاریخ اسلام‌ص۱۷-۱۸و۱۸۱-۱۸۲.

عقیده دارد که او از عمال عباسی ها و فاطمی‌ها هردو بوده و چون در کتاب خود اخبار قرمطیان بحرین را باعلاقه شرح داده است این نسبت را به او داده‌اند (۱)

ابن حوقل چندی در اندلس اقامت داشته و اوضاع سیاسی، اجتماعی واقتصادی آنجا را شرح داده است. راجع به تجارت بردهٔ سفید نیز بحث کرده است. زیبائی شهر «الزهرا» وجلوه‌وشکوه «الرصافه» را ستوده‌است. راجع به خزانهٔ عمومی اندلس می‌نویسد هیچیك از خزانه‌های شرق به‌استثناء خزانهٔ «حلب» که متعلق به‌حمدانی‌ها بوده با آن برابری ندارد.

ابن‌حوقل که درسال ۳۶۲ هجری‌درجزیرهٔ سیسیل وشهرپالرم بوده است: می‌نویسد:

«... پالرم بزرگترین شهر سیسیل با روی سنگی بلندی‌دارد. مسجدجامع آنجا که‌قبلا دیر نصاری بوده‌دارای‌محراب بزرگی‌است ... یکی ازمنطقیون به‌من می گفت جسدارسطاطالیس حکیم درون‌صندوقی درآن محراب معلق است وسابق براین زیارتگاه مسیحیان بوده است. من‌صندوقی درآن محراب‌آویزان دیدم اما تردید دارم که جنازهٔ ارسطو داخل آن باشد. درآنسوی دیوارشهر درحدود سیصدوپنجاه مسجد است... در قریه‌ای دریك فرسخی پالرم نیزیکصد مسجدبنا شده ... دربعضی ازکوچه‌های این شهردرمساحت‌هریك‌تیررس ده مسجد روبروی یکدیگر برپامی‌باشد. سبب را پرسیدم گفتند مردم‌آنجا بواسطهٔ خودخواهی وسبك مغزی رؤسای‌خوددوست دارندهریك‌مسجدجداگانه‌ای داشته‌باشد تافقط خودو کسانش‌بتوانند درآن نمازبگذارند. گاهی‌ممکن است دوبرادرکه خانه‌هایشان به یکدیگر چسبیده هر یك برای‌خود مسجد علیحده‌ای‌بسازد یامسجد پدرازمسجد فرزند جداباشد.

مردم این‌شهر پیاز زیاد می‌خورند و به همین جهت دماغشان خراب است. اهالی سیسیل نادان‌ترین واحمق‌ترین مردمند. ایشان پای‌بند به‌فضائل اخلاقی نیستند و درکسب رذائل بسیارحریصند. «عثمان‌الخزاز» قاضی آنجا پس ازآزمایش مردم شهادت هیچکس‌را نمی‌پذیرفت وهنگام مرگ کسی راکه شایستهٔ وصایت باشد درمیان ایشان‌نیافت. (۲).

ابن‌حوقل می‌نویسد اخلاق‌وداستانهای مربوط به‌مردم سیسیل‌را درکتاب جداگانه‌به نام محسنات مردم سیسیل نوشته وفساد اخلاق وکثافت وآلودگی‌غذا ونجاست‌کاری‌آنان را شرح داده‌است(۳).

راجع به‌قبائل بربر مغرب وشمال‌افریقا می‌نویسد: آنها بسیارمهمان نوازند وبرای آسایش مهمانان ازبذل‌هیچ‌چیزحتی‌ازتقدیم اولادخودمضایقه ندارند و رد تقاضای مهمان را ننگ می‌شمارند(۴).

ازجمله‌دانشمندان‌مورخ‌وجغرافی‌دان وجهانگرد نیمهٔ‌اول قرن‌چهارم‌هجری‌ابوالحسن علی‌بن‌الحسین ابن‌علی‌المسعودی از اولادعبدالله بن مسعوداست. وی کتب زیادی‌درعلم‌تاریخ

---

(۴) تمدن اسپانیای اسلامی ص۵۳ـ۵۴ لوی پرونسال

(۱) معجم‌البلدان یاقوت نقل‌از ابن‌حوقل ـ ج۱ص۷۱۹

(۲) » » » » ـج۱ص۷۱۰

(۳) » » » » ـج۱ص۵۴۲

وعلوم مختلف تألیف نموده‌است . ابن‌الندیم(۱) وابن‌شاکر(۲) پانزده کتاب از تألیفات اورا نام‌برده‌اند ، از جمله مروج‌الذهب ومعادن الجوهر والتنبیه والاشراف است که خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده است . درمقدمهٔ مروج‌الذهب چاپ‌مصر ۱۳۵۷ھ علاوه بر کتابهای نامبرده‌از ۱۷ کتاب دیگر از تألیفات مسعودی نام‌برده شده است . مسعودی ازمردم بغداد وچندی‌درمصر اقامت گزیده است . جرجی‌زیدان می‌نویسد(۳) : مسعودی در بغداد پرورش یافته‌ودرطلب علم به‌مصروکشورهای دوردست رفته‌است . در سالهای ۳۰۹ ـ ۳۳۲ هجری به‌فارس ،کرمان ، اصطخر ، هند ، مولتان، منصوره ، چمپا ، سیمور ، سرندیب ، چین،جزیرهٔ مدگسکر، آذربایجان ، جرجان،شام،فلسطین، وانتاکیه مسافرت‌کرده و در مسافرتهای خویش‌آنی ازکسب علوم وتحقیقات فروگذاری نکرده، واطلاعاتی‌راجع به‌تاریخ وجغرافیا بدست‌آورده است .

مسعودی درمقدمهٔ مروج‌الذهب می‌نویسد «این‌کتاب را از ده‌ها کتاب تاریخی موجود درزمان‌خود نقل نموده‌ام» از این کتابها‌اینك جز تاریخ طبری وفتوح‌البلدان بلاذری چیزی در دسترس مانیست .

مروج‌الذهب درموضوعات مختلف ازجمله خلقت جهان، داستان پیامبران ، اوصاف دریاها، خشکی‌ها ، وعجائب آنها ، تاریخ ملل‌قدیم ، ایران، یونان ، سریان ، رومان ، و فرنگ ، ادیان ومذاهب ، عادات، تقویمهای قدیم‌وساختمانهای عظیم بحث می‌کند . ظهور پیامبر اکرم‌ص وتاریخ اسلامی‌را تازمان المطیع‌لله خلیفهٔ‌عباسی بیان‌کرده است.

داستانهای مسعودی درمروج‌الذهب بیشترمشاهدات وی‌براساس تحقیقات شخصی بوده است وبطورجالب ومختصر نوشته شده است .

مسعودی درکتاب «التنبیه‌والاشراف» درباب‌هیئت ونجوم‌وجغرافیا و فصول‌سال و وزش بادهاوشکل ومساحت‌زمین وحدودهفت اقلیم‌ونیز راجع به‌تاریخ ملتهای گذشته ، زبان‌ایشان وسالهای‌قمری وشمسی‌ومطالب‌دیگری بحث‌نموده است‌که درکتابهای دیگران دیده‌نشده‌است درمقدمهٔ این‌کتاب‌که یکسال‌پیش ازوفات وی به‌اتمام‌رسیده می‌نویسد: ...تااین زمان که‌سال ۳۴۵هجری ودورهٔ خلافت‌المطیع‌است خلاصهٔ اطلاعات خود را راجع به کشورها و عظمت پادشاهان ایران‌و حسن سیاست و تدبیر ایشان در این‌کتاب نوشتم . عمران وپیشرفت این کشورو مهربانی سلاطین به‌رعیت واطاعت بیشتر پادشاهان جهان از ایشان‌را بیان نمودم . آنان (پادشاهان‌ایران) براقلیم چهارم‌که عبارت‌ازاقلیم بابل‌و میانهٔ زمین وازبهترین اقالیم است‌سلطنت داشتند پس‌ازکشور فارس دوکشور یونان‌وروم بودند ومردم‌آنها درانواع‌حکمت وفلسفه وهنروصنایع‌زیبا تبحر داشتند .

مسعودی‌کتابهای‌خودرا به‌شیوهٔ ادبی‌نوشته ومیتوان‌گفت او بیش ازهرچیز ادیب‌زبر‌دستی بوده‌است که زندگانی اجتماعی وفرهنگی زمان‌خودرا بطورجالب مجسم ساخته‌است . درکتاب التنبیه والاشراف از دریاها و رودها ، موقعیت دریاچهٔ اورمیه (رضائیهٔ فعلی) ، از

(۱) الفهرست چاپ مصر ص۲۱۹

(۲) وفیات‌الاعیان چاپ‌مصر ج ۲ص۵۷

(۳) تاریخ آداب‌اللغة‌العربیة ج ۲ ص۳۱۳

عجایب اسکندریه، زلزلهٔ سال ۳۴۴ هجری وفروریختن منارهٔ آنجا،وضع کشورهای واقع‌در شمال‌و شمال‌شرقی دریای‌قزوین (خزر) واز موضوعات مهم‌جغرافیائی وتاریخی دیگربحث نموده‌است . دربارهٔادیان وعقاید ملل‌مختلف وکتابهای ایشان‌اطلاعات سودمندی بدست‌داده ودربرابریهودیان ومسیحیان وصابئی‌ها بیطرفی‌راشعارخودساخته‌است .هنگام‌حرکت قرمطیان بسوی بغدادمسعودی برتعالیم وکتابهای ایشان اطلاع یافته است . برای نخستین بار وجود آسیاهای‌بادی‌رادرسیستان‌متذکرشده است .در منصورهٔهند مطالعات خود را راجع به‌زندگی هشتاد فیل سلطنتی شرح می‌دهد. بطورخلاصه مسعودی درزمان‌خودسرآمد ادبا ودانشمندان تاریخ دان‌وجغرافی‌شناس اسلامی‌بوده است (۱) .

مقدسی(۲) آخرین نمایندهٔمکتب کلاسیك وبه‌نظراشپرنگر Sprenger «بزرگترین جغرافی دانیست‌که بشرشناخته‌است» (۳) . مقدسی‌نیز مانند اصطخری وابن‌حوقل‌همواره درسفربوده وخودمی‌نویسد : «درکشورها واقالیم‌اسلامی گردش کردم ، با دانشمندان‌ملاقات نمودم وپادشاهان راخدمت‌کردم، باقضات همدم‌شدم ونزدفقها درس خواندم، با ادباء وقراء آمیزش‌داشتم ، دربالای‌منبرها خطابه‌خواندم . و برفرازمنارها اذان گفتم)دردشتها وکوهها وصحراها سرگردان شدم ، دردریاها باخطرغرق روبروگردیدم ، درزندانها بسربردم ، به کارتجارت اشتغال ورزیدم ، درمجالس داستان‌سرایان (قصاصین) حضوریافتم ، وباهمه‌گونه اشخاص معاشرت‌کردم ودرهرکجابه وسائل مختلف راجع به‌مذهب ، زبان ، نژاد، اخلاق اجتماعی مردم‌وطرز مالیات‌بندی و وصول‌خراج‌تحقیقات نمودم وصحیح‌آنهارا ثبت‌کردم . دراین‌راه رنج‌بسیاربردم و دربرابرسختی‌و غربت و مذلت برده‌باربودم... وسعی‌کردم‌خلاف آنچه راکه دیده‌امویااز اشخاص طرف‌اعتمادشنیده‌ام‌نقل نکنم»(۴) .

درجای دیگر می‌نویسد : «...مطالب کتاب را به‌سه‌نوع تقسیم‌نمودم.اول آنچه‌دیده‌ام دوم‌آنچه از مردم طرف اعتماد شنیده‌ام ، سوم‌نقل آنچه‌که دیگران نوشته‌اند ...کتابخانهٔ پادشاهی نبودکه ندیدم ومذهب وملتی‌نبودکه ندانستم. باپارسایان و اهل‌ذکرمعاشرت‌کردم واطلاعات موردنیازرا ازایشان‌بدست‌آوردم ... درسفرهای‌خود به‌سی‌وشش نام‌خوانده‌شدم. مثلامرا مقدسی،فلسطینی، مصری ، مغربی، خراسانی(۵) ، قاری ، فقیه ، خطیب ،غریب،

---

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۸۳

(۲) شمس‌الدین ابوعبدالله عمربن‌احمدبن ابی‌بکرالبناالشامی معروف به‌مقدسی یا مقدسی در سال۳۵۵ ه = ۹۴۶ م دربیت‌المقدس متولد ودرحدود سال ۳۹۰ه= ۱۰۰۰ م درگذشته پدر بزرگ وی‌به بنائی اشتغال داشته ومعروفست‌که ساختمان بندرحیفا درزمان احمدبن طولون بدست اوانجام‌گرفته است وشاید بهمین‌جهت‌است‌که مقدسی درکتاب‌خود علاقهٔ زیادی‌به‌کارهای معماری نشان می‌دهد.

(۳) تاریخ‌ادب جغرافیائی عرب‌ص ۲۰۸

(۴) احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم مقدسی‌چاپ بریل۱۹۰۶ ص ۳ و ۴۳

(۵) خانوادهٔ مقدسی ایرانی و اهل‌بیار از توابع شهرستان قومس واقع درمنطقهٔ خراسان بود تاریخ‌ادب جغرافیائی عرب‌ص۲۰۹ قومس‌تعریب‌کومس شهرستان بزرگی واقع در دامنهٔ جبال طبرستان‌وشهرهای معروف‌آن‌دامغان‌و بسطام وبیاراست ـ معجم‌البلدان یاقوت ج۴ ص۲۰۳

بغدادی، استاذ ، دانشومند ، شیخ نشاسته !... خواندند ، این عناوین برحسب نقاطی که بازدید می کردم به‌من‌داده می‌شد(۱) .

راجع به اقلیم مشرق می‌نویسد : «ابوزید آنرا به سه قسمت خراسان و سیستان و ماوراءالنهر تقسیم نموده ولی ما آنرا به یك اقلیم که شامل دو قسمت است تقسیم می کنیم بطوری که جیحون میان آن دو قرار می گیرد (۲).

زبان مردم مناطق هشتگانه عجمی می‌باشد که قسمتی دری و قسمتی مغلق است و همهٔ این زبانها فارسی نامیده می‌شود..(۳)

«لهجهٔ ایشان متفاوت است مثلا مردم نیشابور فصیح و مفهوم تکلم می کنند و اول کلمات را با مخرج کسر ادا می کنند و یك ی به‌آن می‌افزایند مثل (بیگو-بیشو) و گاهی حرف دیگر اضافه می کنند مثل (بترون این یعنی برای این) و نیز یك س مهمل داخل کلمات می کنند مثل (بخردستی-بگفتستی و بخفتستی) . لهجهٔ مردم مرو ایرادی نداردولی کلمات راکشیده تلفظ می کنند . لهجهٔ مردم بلخ بسیار خوبست اما کلمات رکیکی درآن گفته می‌شود. لهجهٔ هراتی‌ها وحشی‌است و با فشار و دشواری صحبت می کنند وآخر کلام خود را باگ آلوده می کنند . شنیدم یکی از پادشاهان خراسان وزیر خود را امر داد تا کسانی از پنج منطقهٔ خراسان حاضر کند . چون حاضر شدند سیستانی شروع به سخن کرد وزیر گفت این لهجه برای جنگ خوبست . سپس نیشابوری لب به سخن گشود وزیر گفت این لهجه به‌کار قضاوت می‌خورد. در بارهٔ لهجهٔ مروزی (اهل مرو) گفت شایستهٔ وزارت است و لهجهٔ بلخی را منشی گری و لهجهٔ هراتی را برای مستراح مناسب دانست (۴).

در میان تألیفات جغرافیائی کتابی که میتوان آنرا منحصر به فرد دانست کتاب «صفة جزیرة العرب» نگارش حسن بن احمد الهمدانی (۵) است . بعضی از خاور شناسان آنرا از لحاظ اهمیت موضوع در ردیف کتاب احسن التقاسیم مقدسی می دانند . همدانی شاعری بلند پایه و دانشمندی جغرافی دان بود و در علم انساب عرب مانند نداشت او در جنوب عربستان موفق به‌کشف رمز کتابت قدیم عربی گشته است . کتاب صفة جزیرةالعرب وی شامل ده جزء است که دو جزء ۸ و ۱۰ آن توسط مولر Muler مورد مطالعه قرار گرفته و دو جزء اول و دوم آن اخیراً توسط مستشرق سوئدی بنام لوفگرن Löfgren بدست آمده است . جزء نهم آن نیز درکتابخانهٔ بارودی در بیروت ضبط است . ظاهراً مجموعهٔ کامل این کتاب نفیس درکتابخانهٔ امام سابق یمن در صنعاء ضبط است.

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۹
(۲) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی ص ۲۶۰
(۳) » » » » ص ۲۵۹
(۴) » » » » ص ۳۳۴

(۵) همدان بفتح ها و سکون میم یکی از قبائل عرب مقیم جنوب عربستان است و با شهر همدان واقع در غرب ایران یکی نیست . الهمدانی در شهر صنعاء یمن متولد شده . تاریخ تولد او معلوم نیست و در سال ۳۳۴ هـ = ۹۴۵ م درزندان صنعاء درگذشته است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰

این کتاب شامل مباحث تاریخی و جغرافیائی در بارهٔ عربستان بخصوص یمن و اطلاعات سودمندی در نجوم است و از جنبهٔ جغرافیائی برتمام تألیفات قرن سوم وچهارم هجری ترجیح دارد تا بحدی‌که می‌توان گفت بجز کتاب هند بیرونی کتاب دیگری با آن برابری نمی‌کند. (۱)

درنیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری دوائر پر ارزش جغرافیائی و تاریخی تألیف یکی از دانشمندان عرب به نام ابودلف (۲) تحت عنوان «الرسالة الاولی» و «الرسالة الثانیة» پدیدآمد. رسالهٔ نخست ابودلف مربوط به مسافرت او میان قبائل ترک آسیای مرکزی، چین و هند است. ابودلف در حدود سال ۳۳۱ ه‍ = ۹۴۳ م همراه با هیئتی، که از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی برای خواستگاری دختر پادشاه چین رهسپار سندابیل بوده، به آنحدود رفته و چندی درچین و هند به سیاحت پرداخته است و پس از بازگشت به بخارا تحقیقات و مشاهدات خود را در این رساله شرح داده است.

رسالهٔ دوم ابودلف مربوط به سفرهای طولانی او در نقاط مختلف ایران است. در معجم البلدان یاقوت وآثار البلاد زکریا قزوینی قسمتهائی از هردو رساله بطور پراکنده نقل شده‌است. ولی نسخهٔ منحصرخطی وکامل آنها درکتابخانهٔ آستان رضوی درمشهدموجود است که درسال ۱۹۲۴ میلادی بوسیلهٔ دانشمند ترک زکریا ولیدی طوغان کشف، و سپس در دسترس دانشمندان شرق شناس گذاشته شده است (۳).

ابودلف در رسالهٔ دوم خود راجع به شهرها، راهها، کوهها، رودها، پل‌ها، بناهای تاریخی، معادن مختلف، هنرهای دستی، محصولات، قبایل و سایر موضوعات مربوط به ایران بطور مختصر و با بیانی ساده اطلاعات بسیار سودمندی داده‌است. وی نیز مردی ادیب و شاعر بوده و زندگانی را در خوشی و مهمان نوازی وجهانگردی و مسافرتهای دشوار گذرانده‌است. وی چندی در خدمت صاحب بن عباد ومورد عنایت‌اوبوده‌ودرقصیده‌ای که در حدود دویست بیت به نام قصیدهٔ ساسانیه تنظیم‌کرده با سبکی شیوا طرز زندگی و اخلاق و عادات جماعت گدایان «بنوساسان» را مجسم ساخته است (۴).

ابودلف در قسمت سفر به‌آذربایجان می‌نویسد: «...از راه کوهستان ازموقان (مغان) وکرانهٔ دریای طبرستان (خزر) به باکوبه از توابع شروان رفتم. در آنجا چشمهٔ نفتی یافتم‌که روزانه یکهزار درهم درآمد داشت.

در نزدیکی‌آن چشمهٔ دیگری از نفت بود که شب و روز مانند جیوه سیال جریان داشت و اجارهٔ‌آن به همان مبلغ بود (۵) در جای دیگر می‌نویسد: در سر راه شهرزوربه

---

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰-۱۷۲

(۲) ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی الینبوعی. تاریخ تولدو وفاتش معلوم نیست درحدود سال ۳۳۱ ه‍ دربخارابوده-سفر نامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ازالرسالة الثانیة و مقدمه و تعلیقات نگارش مینورسکی ص ۱۴

(۳) سفرنامه ابودلف ص ۱۲ و ۱۳

(۴) « « ص ۴ و ۵ و ۹

(۵) « « ص ۴۵ و ۴۶

خانقین رودخانهٔ تا مرا (دیاله) جاری است و در خانقین چشمهٔ نفت بزرگ و پر سودی موجود است (۱) ... شیز منطقهٔ واقع در میان مراغه و زنجان و دینور و سهرورد است و کوههای آن معادن طلا، نقره، سرب، زرنیخ... دارد (۲). در الران (واقع در آذربایجان) معادن طلای سفید سنگین وجود دارد که رنگ آن با محك سرخ می شود ... در این شهر حشره‌ای موجود است که ضماد آن برای معالجهٔ داء الثعلب (ریزش مو) سودمند است (۳) در کوههای اطراف اردبیل آبهای معدنی فراوان دیده می‌شود که برای جرب مفید است....

در بذّین پرچمهای سرخ پوشان بنام خرمیه (خرم دینان) در اهتزاز است و بابك خرم دین از آنجا قیام نموده است (۴). در میان ارمنستان و افلوغونیه شهری است که مردم آن پر مکر و حیله‌اند. در آنجا جذام شیوع دارد زیرا مردم کلم زیاد می خورند (۵).

میان اصفهان و اهواز پل سنگی عظیمی روی بستر رودخانهٔ خشك و عمیقی برپا می باشد که از شگفتی های جهان است و به نام پل ایذج معروف است... در ایذج آتشکدهٔ بزرگی وجود دارد که تا زمان هرون الرشید فروزان بوده است (۶)... در قسمت مربوط به خوزستان می نویسد: جمع آوری خراج در آنجا یکماه پیش از نوروز ایرانی آغاز می‌شود ... نی شکر ایذج (ایذه) چهل درصد بیشتر از نی شکر سایر نقاط اهواز شهد دارد.. طریقهٔ بدست آوردن شکر آن مطابق روش سیستانی و مکرانی است... در شوشتر روی وادالاعظم (رودخانهٔ بزرگ) سد زیبا و عجیب شاذروان برپا می باشد که با سنگهای قالبی و بسیار هنرمندانه ساخته شده و آبهای رود را جمع نموده به رودخانه‌های متعدد تقسیم می کند.. در خوزستان آثار تاریخی مربوط به دورهٔ ساسانی بسیار است (۷). میان ایذج و رباط پل بسیار عظیمی به نام پل خوراذ برپا می باشد. خوراذ خواهر قردجشنس فرزند شاه‌مرد است که با نیرنگ پادشاه یمن را کشت پایه‌های پل خوراذ از پی تا کف زمین با آهن و سرب پی ریزی شده و دهانهٔ آن یکصد و دوازده ذراع است. این پل یك دهانه دارد و از شگفتی های هنر معماری به شمار می رود. پل مزبور بدست مسمعی خراب شد و پس از چندی ابوعبدالله محمد بن احمد الهقمی معروف به «شیخ» وزیر آل بویه آنرا تعمیر نمود و پس از چندسال کار و صرف سیصد هزار دینار هزینه بجز اجرت کارگران، ساختمان مجدد پل انجام شد. (۸)

کتابی که اینك ترجمهٔ آن تقدیم خوانندگان محترم می‌شود یکی دیگر از آثار پر ارزشی است که در آغاز قرن چهارم هجری احمد بن فضلان بن راشد بن حماد آنرا تألیف نموده است. نسخهٔ خطی منحصر این رساله در کتابخانهٔ آستان رضوی ضبط است. متن عربی آنرا آقای دکتر

---

(۱) سفرنامه ابودلف ص ۵۷
(۲) » » ص ۳۸ و ۳۹ و ۴۰
(۳) » » ص ۴۳
(۴) » » ص ۴۶ و ۴۷
(۵) سفر نامه ابودلف ص ۵۱-۵۲
(۶) » » ص ۸۷
(۷) » » ص ۸۸-۸۹
(۸) » » ص ۹۲-۹۳

سامی الدّهان عضو آکادمی علمی دمشق با مقدمهٔ فاضلانه و تعلیقات از طرف آکادمی علوم دمشق در سال ۱۹۵۹ میلادی منتشر ساخته‌اند. در اینجا بحث در کشف نسخهٔ خطی رساله و خصوصیات آن با تحقیقاتی که دانشمند مزبور نموده است زائد به‌نظر می‌رسد.

راجع به‌موطن، تاریخ تولد و درگذشت و شرح حال ابن‌فضلان در مراجع تاریخی چیزی ثبت نشده است و فقط یاقوت در معجم البلدان هنگام نقل مطالب رسالهٔ او نوشته‌است: کان المقتدر بالله قد ارسل احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد مولی امیرالمؤمنین ثم مولی محمد بن سلیمان ... (۱). از اینرو معلوم می‌شود که ابن فضلان غیرعرب و غلام خلیفه بوده و پس از آن مولای محمد بن سلیمان شده است. اما محمد بن سلیمان معروف به «المنفق ابوعلی الکاتب» در سال ۲۹۲ هجری به‌فرماندهی قشون المکتفی بالله پدر (المقتدر بالله) خلیفهٔ عباسی به‌مصر حمله برد و آن کشور را از زیر سلطهٔ خاندان طولون بیرون آورد و به‌نام خمارویه طولونی امیر مصر که زندانی شده بود و به‌نام خودش به‌عنوان نیابت امیر در مصر حکومت کرد و چون از فرمان المکتفی سرپیچی نمود خلیفه یکی از فرماندهان قشون خود را به‌نام «فاتك معتضدی» به مصر اعزام نمود و او محمد بن سلیمان را دستگیر و به‌بغداد فرستاد. محمد بن سلیمان در سال ۳۰۴ هجری در بغداد به‌قتل رسید (۲) در جریان این حوادث معلوم نیست ابن‌فضلان که بنا بر یاقوت غلام محمد بن سلیمان بوده چه وضعی داشته است و آیا پس از دستگیری محمد بن سلیمان مجدداً به‌عنوان غلامی به دربار خلافت بازگشته یا آزاد بوده. اما ظاهراً در زمان المقتدر که در سال ۲۹۵ هجری در سن ۱۳ سالگی به خلافت رسیده‌است وی در دربار خلافت دارای مقام ارجمندی بوده و به‌همین مناسبت از جانب خلیفه به‌سرپرستی هیئتی به‌کشورهای روس و اسلاو و بلغار مأمور شده‌است.

اینک به‌ترجمهٔ رساله تحت عنوان «سفرنامهٔ ابن‌فضلان» و مقدمهٔ فاضلانه ناشر آن می‌پردازیم و از خدای متعال توفیق می‌طلبیم.

تهران فروردین ماه ۱۳۴۵

ابوالفضل طباطبائی

---

(۱) معجم البلدان ج ۱ ص ۴۶۸

(۲) تاریخ مصر تألیف اسکندر عمون ص ۱۰۶-۱۰۷ . الفرج بعد الشدة ج ۱ ص ۱۸۰

تقدیم به روح شادروان دانشمند رئیس فقید محمد
کرد علی برای یادبود از او در تاریخ و بزرگداشت
خدماتش به جهان عرب . محمد سامی الدهان

دمشق ۱۳۷۹ = ۱۹۵۹ م

پیش گفتار

دریکی از روزهای تابستان سال ۱۹۵۱ به عزم دیدار دانشمند بزرگوار استادم مرحوم محمد کرد علی به خانه شان رفتم . ایشان مشغول مطالعهٔ جرائد و مجلات رسیده به نام مجمع علمی دمشق بودند و مقالات دانشمندان خاورشناس و عرب را بادقت بررسی می نمودند . در آن هنگام یك مجلهٔ مجاری که تاریخ انتشارش یکماه پیش از آن روز بود به نظرم رسید . در آن مجله مقاله ای به زبان آلمانی درباب مسافرت ابن فضلان به قلم یکی از خاورشناسان درج شده بود . وی در این مقاله در اطراف رسالهٔ ابن فضلان و مسافرت او توضیحاتی داده وبا اشاره به متن عربی که عکس آن نیز درمقالهٔ مزبور چاپ شده بود اخبار و اطلاعات تازه‌ای دردسترس خوانندگان گذارده بود . استاد فقید به علاقهٔ اینجانب به مقالهٔ نامبرده توجه فرمود و راجع به اهمیت رساله و احتیاج فرهنگ دوستان عرب به مطالعهٔ آن با من گفتگو نمود و تأکید کرد که باید ازمطالب آن درس عبرت بگیریم و به میزان کوشش گذشتگان برای بسط نفوذ فرهنگ اسلامی پی ببریم .

این رساله ، که بطور قابل ملاحظه‌ای آداب واخلاق ساکنین کشورهای روس بلغار و ترکها را در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) توصیف نموده ، بقدری حائز اهمیت است که خود روسها در یکصد سال پیش آن را با کمال دقت بررسی کرده و ازراه ترجمه وچاپ وانتشار یکی از مهمترین و پرارزش ترین‌منابع اصلی تاریخ خود قلمداد کرده‌اند .

دانشمندان روس سالهای دراز است که در اطراف مطالب این رساله بحث و تدقیق می‌نمایند ومقالات سودمندی در این باب منتشرساخته‌اند وسعی‌می کنند بیش از پیش مسائل تازه تری از آن استنباط نمایند . در رسالهٔ مذکور از نام‌ها ، اعلام لباس و خوراك و عادات و رسوم یازده قرن پیش مردم ساکن شرق و شمال دریای خزر بحث شده وهرقدر مستشرقین متن آنرا بیشتر بررسی‌می کنندبیشتر به کشف‌رموز و حل مسائل غامض آن‌زمان موفق می گردند .

بعضی از مطالعات مزبور دردسترس ما قرار گرفته ، ولی چون قسمتی ازآن هنوز در اختیارمان نیست بیشتر مردم کشور های اسلامی از محتویات این گنج گرانبها بی اطلاع و از تأثیر نفوذی که در ادبیات عرب در قرن چهارم هجری و حتی ادبیات امروزی دارد بی خبر مانده‌اند . زیرا چند قسمت از این سفرنامه در غرب ترجمه و چاپ شده . اما تاکنون خزانه‌های ادبی ما بی‌نصیب بوده و حتی افراد هم از دسترسی بدان محروم مانده اند و در واقع این گنجینهٔ گرانبها درشمار چیزهای نایاب قرار گرفته است .

از اینرو استادم ، رئیس‌فقید ،توجه اینجانب را به اهمیت و لزوم تحقیق در اطراف این رساله و انتشار آن معطوف ساخت و من با مسرت فراوان این فکر را استقبال نمودم . درآغازکار گمان بردم انجام این وظیفه عمل بسیار ساده وآسانی است ، ولی چون عکس نسخهٔ خطی رساله را بدقت خواندم و عبارات‌آنرا زیر و رو کردم دانستم که درك مطالب دقیق‌آن بسیار مشکل است ، بخصوص که در این راه بامشکلاتی روبرو شدم ، و پس از تکرار مطالعه وپی‌بردن به معانی‌موضوعات و دقایق متن برای چاپ وانتشار آن بیشتر مأیوس گشتم ، از این‌روعلت خودداری

دانشمندان عرب از بحث در پیرامون این کتاب و چاپ و انتشار آن برمن روشن گردید.

این عکس از نسخهٔ منحصری برداشته شده که بیشتر آن اوراق وقسمتی از کلمات وتعبیرات آن پاك شده است . از نام لباسها و اماکن واعلام زیاد ذکر شده ، گوئی هر کلمه از مطالب آن مشکوك و محتاج به‌تحقیق و توضیح و مراجعه به‌منابع مخصوص می باشد.

هرگاه دوست خاور شناس اینجانب « نیکیتاالیسیف »[1] ، که به زبان روسی احاطه دارد ، اینجانب را به مراجع روسی و آلمانی راهنمائی نمی‌نمود و به توجه و مطالعهٔ منابع مذکور تشویق نمی کرد، از بررسی و انتشار این کتاب صرفنظر می کردم. وی آنرا برای رسالهٔ دکتورای خود در نظر گرفته بود . ولی او بدین امید که اینجانب آنرا انتشار بدهم از تصمیم خود صرفنظر نمود .

پس از آن در کمبریج با آقای « دنلوپ » مستشرق انگلیسی برخوردم و در این‌خصوص با ایشان مذاکره کردم وپی‌بردم که وی نیز علاقهٔ بسیاری به‌توضیح در اطراف پاره‌ای مطالب رساله دارد . به‌همین جهت مقاله‌ای را که در تعلیق بعضی عبارات کتاب در خصوص قبایل ترك منتشرساخته بود برایم‌فرستاد . این مقاله بسیار سودمند واقع شد . ولی فقط در اطراف يك موضوع در آن بحث شده بود و سایر مطالب کتاب برایم همچنین غامض و دشوار به نظرمی‌رسید .

هنگام بازدید از دانشگاه « هاروارد » در سال ۱۹۵۴ استاد « ریچاردفرای » رساله‌ای را که خود او و « دکتر بلاك » تهیه کرده بودند به‌اینجانب داد .این رساله در شرح رسالهٔ ابن‌فضلان نوشته شده و برای تصحیح پاره‌ای کلمات چند صفحهٔ رساله توجه مخصوصی نشان داده شده است . در همان سال جناب استاد خلیل مردم بك رئیس مجمع علمی این افتخاررا به‌من‌دادند که به‌مناسبت دعوت آکادمی‌علوم‌شوروی از طرف مجمع علمی دمشق همراه با هیئتی بدانجا رهسپار شوم . در این سفر نخستین هدف من این بود که نسخه‌ای از ترجمهٔ روسی رسالهٔ ابن‌فضلان باتعلیقات آنرا بدست بیاورم . استاد « ف . بیلایف » لطف نموده نسخهٔ مزبور را که عکس

---

1 - Mr. Nikita Elisseeff

متن نسخهٔ خطی نیز در آن چاپ شده بوددر دسترس اینجانب گذاشت . این کتاب وحواشی آن بسیار جالب وراهنمای سودمندی برای انجام منظوراینجانب بود .

از آن تاریخ برای خواندن سطرهای غامض و عبارات ناقص رساله کوشش فراوان بکار بردم و آنچه را که یاقوت حموی وسایر دانشمندان جغرافی‌دان عرب از این رساله اقتباس و نقل نموده‌اند با آن مقابله کردم و مطالعهٔ رساله را بپایان رسانیدم . اما با وصف این تحقیقات و بررسی‌ها هنوز درپاره‌ای از مطالب رساله تردید دارم . هر گاه این کتاب از پاره‌ای اشتباهات عاری باشد خداوند مرا در این کار یاری فرموده است ، و چنانچه لغزش و نقصی در آن به‌نظر برسد ، از کسانی که به ناتوانی انسان برای رسیدن به‌مرحلهٔ کمال اعتقاددارند پوزش‌می‌خواهم .

اینجانب نخست انجام این خدمت رامرهون توجه خاص‌مرحوم استاد محمد کرد علی می‌دانم که برای نخستین بار آمادگی خویش را برای انتشار کتاب در جهان عرب نشان داده است و نیز از استاد خلیل مردم‌بك رئیس محترم مجمع علمی که بهترین جانشین سلف نیکوی خود می‌باشند سپاسگزارم.[1]

سپاس خدای را که مرا به‌تکمیل بررسی و تقدیم این رساله یاری فرمود و اوست که از آغاز تا پایان سزاوار ثنا و شکراست .

---

(۱) در جریان چاپ این صفحات استاد بزرگوار ندای حق را لبیك گفت و ما را اندوهگین ساخت .

خط سیر ابن فضلان از بغداد تا بخارا

ترسیم دکتر سامی الدهان

مطابق نقشهٔ ترسیمی کانار، در صفحه ۵۵ از ترجمه فرانسوی سفرنامه

خوارزم (جان)
سمرقند
بخارا
فله
بیکند
ترمذ
بلخ
رود جیحون
رود جیحون فندرع
دریای خزر
آمل
فسنهان (کشمین)
مرو
سرخس
مرورود
نسا
طوس
مشهد
نیشابور
هرات
کویر لوت
جرجان (گرگان)
آبکون
دامغان
سمنان
آمل
تبریز
قزوین
ری
خوار
ساوه
همدان
دسکره
نهروان
بغداد
موصل
حلوان
فرات
اصفهان
یزد
کرمان
اصطخر
شیراز
خلیج فارس

خط سیر ابن فضلان
از بخارا تا بلغار

دریای بالتیک
خلیج فنلاند
دریاچه لادوگا
دریاچه اونگا
دریاچه سفید
نووگورود
تاویر
کیف
رود دنیپر
کریمه
دریای سیاه
خزر
رود ولگا
برتاس
سه دریاچه
قازان
بلغار
رود کاما
سوار
شاکان
رود اورال
رود یایک
بچناک
آتل
رود امبا
غز
بالانگار
دریای خزر
گیلان
طبرستان
(مازندران)
جرجان
(گرگان)
ابسکون
دریای آرال
جیت
جرجانیه
خوارزم
(کات)
ارخشمیثن
بخارا
آمل

واخبار ملوكهم واحوالهم في كثير من امورهم ن قال احمد بن فضلان لما وصل كتاب الحسن بن
بلطوار ملك الصقالبه الى امير المومنين المقتدر يسله فيه البعثة اليه ممن يفقهه في الدين
ويعرفه شرايع الاسلام ويبني له مسجدا وينصب له منبرا ليقيم عليه الدعوة له في بلده
وجميع مملكته ويسله بناء حصن يتحصن فيه من الملوك المخالفين له اجيب الى ما ساله من
ذلك وكان السفير فيه نذير الحرمي فندبت انا لقراة الكتاب عليه وتسليم ما اهدي
اليه والاشراف على الفقها والمعلمين وسبب له بالمال المحمول اليه لبنا ما ذكرناه وللجراية
على الفقها والمعلمين على الضيعة المعروفة بارثخشمثين من ارض خوارزم من ضياع
ابن الفرات وكان الرسول الى المقتدر من صاحب الصقالبة رجل يقال له عبد الله بن
باشتو الخزري والرسول من جهة السلطان سوسن الرسي مولى نذير الحرمي وتكين
التركي وبارس الصقلابي وانا معهم على ما ذكرت فسلمت اليه الهدايا له ولامراته ولا
ولاده ولاخوته وقواده وادوية كان كتب الى نذير يطلبها فرحلنا من مدينة السلم يوم
الخميس لاحد عشرة ليلة خلت من صفر سنه تسع وثلثمايه فاقمنا بالنهروان يوما واحدا و
رحلنا مجدين حتى وافينا الدسكرة فاقمنا بها ثلثه ايام ثم رحلنا قاصدين لا نلوي على شي
حتى صرنا الى حلوان فاقمنا بها يومين وسرنا منها الى قرميسين فاقمنا بها يومين ثم رحلنا
فسرنا حتى وصلنا الى همذان فاقمنا بها ثلثه ايام ثم سرنا حتى قدمنا ساوه فاقمنا بها يومين
ومنها الى الري فاقمنا بها احد عشر يوما ننتظر احمد بن علي اخا صعلوك لانه كان بخوار
الري ثم رحلنا الى خوار الري فاقمنا بها ثلثه ايام ثم رحلنا الى سمنان ثم منها الى الدامغان
وصادفنا بها ابن قارن من قبل الداعي فتنكرنا في القافله وسرنا مجدين حتى قدمنا نيسابور
وقد قتل ليلى بن نعمان فاصبنا بها حمويه كوسا صاحب جيش خراسان ثم رحلنا الى

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی رسالهٔ ابن فضلان در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
صفحات بعدی نیز عکس سه صفحهٔ دیگر از این کتاب چاپ شده است .

بعضهم الترجمان اذكر في [illegible] فقال انه يقول انتم يا معاشر العرب حمقى

لك قال انكم تعمدون الى احب الناس اليكم واكرمهم [illegible] ونه في

التراب وتاكله التراب والهوام والدود ونحن نحرقه بالنار في لحظة فيدخل [illegible] في وقته

وساعته فسالت عن ذلك فقال من محبة ربه له قد بعث الريح حتى [illegible] في ساعة فما مضت

على الحقيقة ساعة حتى صارت السفينة والحطب والجارية والمولى رمادا ثم رمدوا

ثم بنوا على موضع السفينة قد اخرجوها من النهر شبيها بالتل المدور ونصبوا في

وسطه خشبة كبيرة خذنك وكتبوا [illegible] اسم الرجل واسم ملك الروس وانصرفوا

قال ومن رسم ملك الروس ان يكون معه في قصره اربع مائة رجل من صناديد اصحابه واهل

الثقة عنده منهم يموت بموته ويقتلون دونه ومع كل واحد منهم جارية تخدمه وتغسل

راسه وتضع له ما ياكل ويشرب وجارية اخرى يطاها وهؤلاء الاربع مائة اسوة تحت

سريره وسريره عظيم مرصع بنفيس الجوهر ويجلس معه على السرير اربعون جارية

وربما وطئ الواحدة منهن بحضرة اصحابه الذين ذكرنا ولا ينزل عن [illegible] فان اراد قضاء

حاجة [illegible] فانما في طشت واذا اراد الركوب قدم دابته الى السرير [illegible] واذا

اراد النزول قدم دابته حتى ينزل عليها وله خليفة يسوس الجيوش و[illegible]

في رعيته فاما ملك الخزر واسمه خاقان فانه لا يظهر الا في كل اربعة اشهر

ويقال له خاقان الكبير ويقال لخليفته خاقان به وهو الذي يقود الجيوش ويسوسها

ويدبر امر المملكة ويقوم بها ويظهر ويغزوا وله يذعن الملوك الذين يصاقبونه و[illegible]

والجبال محيطة بهم من جوانب اخر والسد ايضا قد حال بينهم وبين الباب الذي
كانوا يخرجون منه فاذا اراد الله عز وجل ان يخرجهم الى العمارات سبب لهم فتح السد
ونضب البحر وانقطع عنهم السمك قال فسالته عن الرجل فقال اقام عندي مدة
فلم يكن ينظر اليه صبي الا مات ولا حامل الا طرحت حملها وكان ان تمكن من انسان
عصره بيديه حتى تقتله فلما رايت ذلك علقته في شجرة عالية حتى مات فان اردت
ان تنظر الى عظامه وراسه مضيت معك حتى تنظر اليها فقلت انا والله احب ذاك
فركب معي الى غيضة كبيرة فيها شجر عظام فقدمني الى شجرة
وراسه تحتها فرايت راسه مثل القفيز الكبير واذا اضلاعه مثل اكبر عراجين النخل
وكذلك عظام ساقيه وذراعيه فتعجبت منه وانصرفت قال وارتحل الملك
من الماء الذي يسمى خلجه الى نهر يقال له اجاوشير فاقام به شهرين ثم اراد الرحيل
فبعث الى قوم يقال لهم سوان يامرهم بالرحيل معه فابوا عليه وافترقوا فرقتين فرقة
مع ختنه وكان قد تملك عليهم واسمه ورغ فبعث اليهم الملك وقال ان الله عز وجل
قد من علي بالاسلام وبدولة امير المومنين فانا عبده وهذه الا ... قلدتني
خالفني لقيته بالسيف وكانت الفرقة الاخرى مع ملك من قبيلة يعرف بملك
اسكل وكان في طاعته الا انه لم يكن داخلا في الاسلام فلما وجه اليهم هذه الرسالة
خافوا ناحيته فرحلوا بجميعهم معه الى نهر جاوشير وهو نهر قليل العرض يكون عرضه
خمسة اذرع وماوه الى السرة وفيه مواضع الى الترقوة واكثره قامة وحوله شجر
كثير من الشجر الخدنك وغيره وبالقرب منه صحرا واسعة يذكرون
ان بها حيوانا دون الجمل في الكبر وفوق الثور راسه راس جمل وذنبه ذنب ثور

وبدنه

الملك وجدناه نازلا على ما يقال له خلجه وهي ثلثة بحيرات منها اثنتان كبار و
احدة صغيرة الا ان ليس في جميعها شي يلحق غوره وبين هذا الموضع وبين نهر لهم عظيم
ينصب الى بلاد الخزر يقال له نهر آتل نحوا الفرسخ وعلى هذا النهر موضع سوق
تقوم في كل مدة ويباع فيها المتاع الكثير النفيس ٥ وكان تكين حدثني ان
في بلد الملك رجلا عظيم الخلق جدا فلما صرت الى البلد سالت الملك عنه فقال
نعم قد كان في بلدنا ومات ولم يكن من اهل البلد ولا من الناس ايضا وكان من خبره
ان قوما من التجار خرجوا الى نهر اتل كما يخرجون وهذا النهر قد مد وطفا ما و
فلم اشعر يوما الا وقد وافاني جماعة من التجار فقالوا ايها الملك قد قفا على
رجل ان كان من امة بقرب منا فلا مقام لنا في هذه الديار وليس غير التحويل
فركبت معهم حتى صرنا الى النهر فاذا انا بالرجل واذا هو بذراعي اثنا عشر ذراعا
واذا له راس اكبر ما يكون من القدور وانف اكثر من شبر وعينان عظيمتان واصابع كل
اكثر من شبر شبر فراعني امره وداخلني ما داخل القوم من الفزع واقبلنا نكلمه
ولا يكلمنا الا ينظر الينا فحملته الى مكاني وكتبت الى اهل ويسوا وهم منا على ثلثة
اشهر اسالهم عنه فكتبوا الي يعرفوني ان هذا الرجل من ياجوج وماجوج وهم
منا على ثلثة اشهر عراة يحول بيننا وبينهم البحر لانهم على شطه وهم مثل البهائم ينكح
بعضهم بعضا يخرج الله عز وجل لهم كل يوم سمكة من البحر فيجي الواحد منهم ومعه
مدية فيحتز منها قدر ما يكفيه ويكفي عياله فان اخذ فوق ما يقنعهم اشتكا بطنه
وكذلك عياله يشتكون بطونهم وربما مات وماتوا باسرهم فاذا اخذوا منه
انقلبت ورفعت في البحر فهم في كل يوم على ذلك وبيننا وبينهم البحر من جانب

فصل اول

سفرنامه های زمان ابن فضلان ـ وضع آن زمان ـ هیئت اعزامی و برنامهٔ آن ـ توصیف سفر

سفرنامه‌های زمان ابن فضلان

بطوریکه تاریخ به‌ما نشان می‌دهد عربها از آغاز پیدایش خود فطرتاً به‌جهانگردی وسفر علاقهٔ خاصی داشتند. ازمسافرتها و نقل‌وانتقالات افراد این قوم، که درجستجوی روزی و برای تجارت و شناختن نقاط مختلف جهان صورت می‌گرفت، داستانهائی در تاریخ ذکرشده است. عدهٔ بیشماری از اعراب برای دسترسی به‌هدفهای خود به‌کشورهای دوردست و آنسوی شام و حبشه راه یافته‌اند، گوئی اعراب سختی‌های سفر را همیشه برآسایش و آرامش سکونت در یك مکان ترجیح می‌دادند، قبایل عرب غالباً به‌طور دسته‌جمعی کوچ می کردند و گاهی‌هم افرادی ازآنان به‌تنهائی به سفر می‌رفتند که شرح قسمتی ازآن در اشعار عرب تعریف شده است. شعرای عرب به «حیره» و « دمشق » و کشورروم بسیار سفر می کردند. مثلا «امرؤالقیس» شاعر معروف عرب در جاهلیت سفری به قسطنطنیه نموده و شعری به او نسبت داده شده که درانقره سروده است. قبیلهٔ قریش در سال دوبار دسته جمعی سفر می کردند، یکی در تابستان و دیگری در زمستان[1].

پس از ظهور اسلام عربها به‌خارج از جزیرةالعرب هجوم بردند و هنوز یك قرن نگذشته بود که به آنسوی مرزهای میان‌شرق وغرب رسیدند و کشورهائی را شناختند که دراوج ترقی وتمدن بودند. و چیزهای تازه‌ای از آنها آموختند. در

---

(۱) «لایلاف قریش ایلافهم رحلةالشتاء والصیف» سورهٔ مبارکهٔ قریش.

زندگي و خوراك و پوشاك خود از ایشان استفاده نمودند وخویشتن‌را به پایهٔ بلند تمدن رساندند . تا جائی که ملتهای دیگر شوکت خود را از دست داده در تمدن عرب مستهلك شدند و عربها به تنهائی جایگزین آنان گردیدند و مشعل فروزان تمدن را برای راهنمائی سایر ملل جهان بدست گرفتند[۱] .

هنوز قرن هشتم میلادی آغاز نشده بود که اعراب منطقهٔ پهناوری را به‌تصرف خویش درآوردند و امپراتوری عظیمی (از هندوستان تا کرانهٔ خاوری اقیانوس اطلس در غرب و از کوههای قفقاز در شمال تا صحرای‌بیکران افریقا در جنوب) تشکیل دادند .

برای ادارهٔ این امپراتوری بزرگ لازم بودکارهای مهمی صورت بگیرد. از آنجمله آگاهی از موضوع جزیه و خراج بود. در بیشتر ایالات امپراتوری خلیفهٔ عباسی را پیشوای دینی می‌دانستند و مردم دارائی خویش را بعضی به نام ضمان و برخی به‌عنوان صلح و عده‌ای به‌رسم هدیه به او تقدیم می کردند .

این تقدیمی‌ها قسمت مهمی‌ازهزینه‌های دستگاه خلافت‌راتأمین می کردو بنیهٔ مالی آن را تقویت می‌نمود. ازوظایف اصلی حکام‌این بود که به‌وضع‌مالیات‌وجمع آوری اموال آشناشده‌ازراهها وشهرها و کشورها بااطلاع‌باشند. برای‌این‌منظوروا‌ستحضاراز اوضاع و احوال مناطق مختلف لازم بود مردان کارآزموده ولایقی در داخل حوزهٔ امپراتوری رنج سفر را برخود هموار کنند و اطلاعات دقیقی از وضع اقوام و ملل بدست آورده در دسترس اولیاء امور بگذارند . از اینرو سفر نامه‌ها و تألیفات

---

(۱) باید توجه داشت که هنگامی که ملتهای غیرعرب از ایرانیان ورومیان‌وغیره از فرهنگ و تمدن ممتاز ومخصوص‌بخود برخوردار بودند اعراب دردریای جهل‌ووحشیگری و نفاق وبت‌پرستی مستغرق بودند وبرخلاف نظر نویسندهٔ مقدمه، ملتهای مزبور نه فقط در تمدن‌عرب مستهلك نشدند بلکه اعراب‌را به‌سوی فرهنگ ومدنیت راهنمائی کردند و تدریجاً آداب و رسوم آنان مورد استفادهٔ اعراب واقع شد و درنتیجه تمدنی بوجودآمدکه بطور اعم« تمدن اسلامی» شناخته شد و چنانکه میدانیم بیشترپرچمداران وراهنمایان این تمدن از ایرانیان بودند ۰ مترجم

جغرافیائی بسیاری (به‌شیوهٔ تألیفات یونانیان) راجع به کشورهای اسلامی تنظیم گردید.

از آغاز قرن سوم هجری تصنیفات جغرافیائی و شرح خصوصیات راهها و کشورها روبه‌فزونی گذاشت ومؤلفین دراطراف تقسیمات جغرافیائی کشورهای مختلف کتب بسیاری تألیف و نقشهٔ شهرها و کوهها و رودخانه‌ها را ترسیم نمودند.

مثلا **کندی، ابن‌خردادبه، قدامة بن‌جعفر، یعقوبی، ابن‌الفقیه همدانی، ابن رسته، ابن حوقل، اصطخری و یاقوت حموی** کشورهای شرق و غرب را توصیف وازطرز زندگانی مردم آن نقاط، عادات ورسوم و عقاید آنان و همچنین اوضاع وخصوصیات کشورها وراهها ومحصولات وچگونگی مالیاتها و مسائل دیگر به طور تفصیل بیان کرده‌اند.

بعضی ازاین دانشمندان آنچه‌را که درسفرهای خوددیده‌وشنیده‌اندبادقت‌تمام شرح داده‌اند. بعضی دیگر آنچه ازخبرهای مشکوك و باور نکردنی که بگوششان رسیده جمع آوری کرده ودرکارخودتوفیق‌نیافته‌اند. ولی آنان‌نیزدرهرحال‌نموداری ازمراحل علمی وهنری زمان خودرا مجسم ساخته واطلاعات واخباری داده‌اند که ما اکنون پس ازگذشت بیش ازده قرن نسبت‌به پاره‌ای از آنها تردیدمیکنیم‌و آنرا موردانتقادقرارمی‌دهیم. بدون شك بایدبگوئیم که ما امروزموجبات ووسائلی برای تحقیقات و پی‌بردن به حقایق دردست داریم که در آن زمانها وجودنداشته است.

امروزتهیهٔ نقشه‌های جغرافیائی وعلمی وترسیم نقشهٔ شهرها، کشورها وهنر عکس‌برداری بسیار پیشرفت نموده وخودیك علم مستقلی به شمارمی‌آید. مسافرت وجهانگردی و گردش درنقاط مختلف جهان بی اندازه سهل و آسان شده است. در عین حال نباید از نظر دورداشت که پیشینیان در این قسمت بر ما برتری داشتند. یك مقایسهٔ منصفانه میان وسائل مسافرت و راهها و اوضاع و احوال زمان آنان با آنچه ما امروز در دسترس داریم این حقیقت را به خوبی روشن می‌سازد.

به‌طوریکه گفتیم بعضی ازمؤلفین نامبرده آنچه را که درواقع می‌دیدندبادقت موردتوجه قرارمی‌دادند. مثلا «ابن‌خردادبه» دراواسط قرن سوم هجری در نواحی جبل درفارس مأمور برید و رساندن اخبار بود. «مقدسی» می نویسد در مسافرت و

جهان گردی‌خود بیش از ده‌هزار درهم به‌مصرف رسانیده است. «ابن‌حوقل» می گوید تمام‌مناطقی را که‌در بارهٔ آنها توضیحاتی داده، به جز صحرای بزرگ، شخصاً بازدید نموده است . باید توجه داشت که بیشتر جغرافی دانان در مصنفات خـود مطالب بسیاری از «ابن حوقل» و «مقدسی» نقل و اقتباس کرده‌اند . ولی می بینیم بطور کلی در این کتابها دربیان احوال و عادات و لباس ملت‌ها به اختصار بر گذار شده است و به همان نسبت که در بارهٔ جغرافیای مناطق مورد بازدید بسط کلام داده‌اند از جزئیات چیزی ذکر ننموده‌اند ، و می توان گفت که قبل از هر چیز در این کتابها به بحث درموضوع خراج ومالیات ورابطهٔ کشورها با پایتخت خلافت توجه شده است.

امپراتوری عرب از نیمهٔ قرن دوم به بعد کم کم وحدت سیاسی خود را از دست داده و فقط روابط دینی و فرهنگی عامل ارتباط کشور های امپراتوری با یکدیگر بشمار می رفت . رابطهٔ بازرگانان به منزلهٔ سفرهای اقتصادی امروز بود و اسلامیان در اطراف جهان به‌کار حمل و نقل و معاملات تجارتی اشتغال داشتند و به نقاط دور دست دریاهای چین و کرانه های بالتیك و اندلس و دریای اطلس و جزایر اقیانوس هند دست یافته ، در همه جا از خود آثار و یادگارهائی بر جای گذاشته‌اند.

مقدسی می گویدمسلمانان ازجنوب روسیه و کشورهای اروپای شمالی کالای مختلف ازجمله پوست وپیه و کلاه (قلنسوة) وعسل واقسام شمشیر وارد می کردند. ونیز نقل می کند که از اسلاوها (صقالبه) برده می‌خریدند . آنها «صقالبه» را شامل اسلاوها وژرمن‌ها وبعضی دیگرازساکنین اروپا می‌دانستند. مهمترین کالای صادراتی بازرگانان‌مذکور به کشورهای دوردست عبارت ازمنسوجات‌واشیاءِزینتی ومیوه‌جات بود که به‌منظورتقدیمی وهدیه تهیه می کردند. گوئی فعالیتها ومسافرتهای انفرادی بازرگانان ازاین حدود تجاوزنمی‌نمود.اما دولتها، به‌اصطلاح امروزی‌ما، هیئت‌ها و نمایندگانی‌به کشورهاومناطق‌مختلف‌اعزام می‌داشتندومأموریتهای سیاسی،فرهنگی، دینی یا بازرگانی و یا صرف تحقیقات و تجسسات را به‌آنان واگذار می کردند.

ازجملهٔاین هیئتهاهیئتی بود که «الواثق بالله» خلیفه(۲۲۷ـ۲۳۲هـ) دراواسط قرن‌سوم هجری به سدیأجوج ومأجوج فرستاد که شرح آن را «یاقوت حموی» در لغت نامهٔ جغرافیائی‌خود به‌نام «معجم البلدان» به‌زبان «سلّام ترجمان» بیان‌نموده و خوانندگان عزیزمی‌توانند به شرح مزبور مراجعه فرمایند وبامطالعهٔ اخبارشگفت‌آورآن خودرا سرگرم سازند و به‌طرزتفکر وتعقل جهان گردان آنزمان پی‌ببرند.

هیئت دیگری نیز برای مذاکره باپادشاه چین ازجانب سامانيها به‌آن کشور رهسپار شد. ابودلف[1] همراه این هیئت بود وشرح این مسافرت را به‌طور مبسوط وجالبی بیان نموده است. ازجملهٔ این هیئتها گروههای جاسوسی بودند که برای بدست‌آوردن اخبار اعزام می‌شدند. چنانکه «ابن‌حوقل» اززمان «هرون‌الرشید» نقل می کند که وی‌شخصی‌را برای‌جاسوسی به کشور روم فرستادو او مدت بیست سال در آنجا به کسب خبر اشتغال داشت وچون «هرون الرشید» از عجایب آنجا از او چیزی می‌پرسید اطلاعات جالبی‌می‌داد.

مقصود از این مقدمه بیان اخبار جهان گردان اسلامی[2] ونام هیئتهای رسمی دردوقرن سوم وچهارم هجری وتوصیف اتفاقاتی که برایشان روی‌داده وذکر تألیفات آنان‌نیست، زیرا این کتاب گنجایش‌شرح این‌بیان راندارد، بخصوص که‌منظورذکر اهمیت مسافرت ابن‌فضلان وبیان‌وضع پایتخت خلافت اسلامی درآنزمان می‌باشد.

وضع آن‌زمان

تاریخ نویسان نقل می کنند که «ابوالفضل جعفرالمقتدر بالله» خلیفهٔ عباسی در سال ۲۹۵ هجری در سن سیزده سالگی برمسند خلافت نشست. «ابن طقطقی

(۱) ابودلف مسعربن‌المهلهل الخزرجی‌الینبوعی درسال ۳۳۱هـ. همراه باهیئتی از طرف نصربن احمد پادشاه سامانی به «سندابیل» نزد قالین‌بن شخیر پادشاه چین رفت. وی شرح این مسافرت را بااطلاعات جغرافیائی جالبی‌ازنقاط مورد بازدید بعنوان «الرسالة‌ـالاولی» بیان نموده که «یاقوت» درمعجم‌البلدان و «زکریا قزوینی» درآثار البلاد ازآن‌نقل ودانشمندان اروپائی مطالب آنرا بادقت بررسی کرده‌اند. دراین خصوص به‌سفرنامهٔ ابودلف درایران ترجمهٔ نگارنده رجوع شود ـ مترجم.

(۲) دکترزکی‌محمدحسن دراین‌خصوص کتابی بعنوان «الرحالة‌المسلمون‌فی‌العصورـالوسطی» چاپ‌مصر نوشته‌است. برای‌کسب اطلاع بیشتر به‌کتاب مذکور رجوع شود.

محمدبن طباطبا » می گوید[1] : « اومردی بزرگوار وبا سخاوت بود و خلعت وصلهٔ فراوان می بخشود .

درخانه‌اش یازده هزار خدمتکار خواجه ازمردم روم‌وسودان به‌خدمت اشتغال‌داشتند. درابتدای خلافت او خزانهٔ خلافت پراز جواهر گرانبها بود . در نتیجهٔ خردسالی خلیفه و تسلطی که مادر و زنان و خدمتکارانش بر او داشتند دولت وی دستخوش آشفتگی شد وکار های آن به تدبیر زنان وخدمتگاران صورت می گرفت و خود خلیفه به‌عیش وعشرت مشغول‌بود. ازاینرو درزمان اوهمه چیز روبه‌خرابی گذاشت‌و بیت المال خالی شد تا جائی که بعضی از تاریخ نـویسان گفته اند خلیفه از راه اسراف و ولخرجی هفتاد میلیون دینار به هدر داد . این میزان به جز هزینه های دولتی بود .

وی برای جلب رضایت سربازان و غلامان ناچار شد املاك واثاث و ظرفهای طلای خودرا بفروشد. المقتدریك بارازخلافت خلع‌شدومجدداً به‌مقام‌خودبازگشت. سپس به قتل رسید و جسد او در سال ۳۲۰ هـ ـ درسر راه انداخته شد . المقتدر « ابوالحسن علی بن‌الفرات » را به وزارت گماشت . ابن فرات از مردان بزرگ و گرامی بود . پس از او « علی بن عیسی الجرّاح » و بعد ازاو « حامد بن‌العباس» به وزارت منصوب شدند و هرسه آنها از وزیران لایق و سیاستمدار بودند و امور دولت اسلامی را باکمال قدرت اداره نمودند . ولی شورشهای داخلی وخارجی راه اصلاحات واقدامات سودمندرا به‌رویشان بست‌وازهرسو بدبختی به‌جانب‌دولت اسلامی روی‌آور شد .

چنانچه مشکلات پیش گفته‌روی نمی‌داد زمان المقتدربالله بهترین دوران خلافت اسلامی شده بود . با وجود تمام این موانع ، وزراءِ خدمات گرانبهائی نمودند که «صابی» تاریخ نویس مشهور در کتاب خود « تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء»[2] به‌ـ تفصیل آن را بیان نموده و اوضاع مردم وحکومت‌وقت را شرح داده است. کسانی

(۱) «الفخری‌فی‌الاداب السلطانیه‌والدول‌الاسلامیة» چاپ اروپا ص ۳۰۵

(۲) آمدروز خاورشناس آنرادرسال ۱۹۰۴دربیروت چاپ کرده‌ومجدداً درمصرچاپ‌شده‌است.

که بخواهند از وضع خلافت و ابهت و حیثیت آن در خارج، آنطور که ما اکنون نقل می کنیم، آگاه شوند میتوانند به کتابهای تاریخ مراجعه نمایند تا بدانند این وزیران تا چه اندازه برای بالا بردن مقام حکومت و قدرت خلیفه می کوشیدند. ابن مسکویه در کتاب خود «تجارب الامم»[۱] واقعه‌ای را بیان کرده که خوبست آنرا برای نشان دادن وضع بغداد و حکومت آن در سال ۳۰۵ هجری، یعنی چهارسال پیش از مسافرت ابن فضلان، در اینجا نقل کنیم. وی میگوید: «سال سیصدوپنج هجری در رسید. در آنسال دو فرستاده از جانب پادشاه روم از راه فرات به مدینة‌السلام (بغداد) آمدند و تحف و هدایای زیاد و مهمی همراه داشتند. ایشان در روزدوشنبه دوم محرم وارد شدند و در خانهٔ «صاعدبن مخلد» منزل کردند.

«ابوالحسن بن فرات» بدانجا رفت تا فرش و اثاث و لوازم دیگر مورد نیاز آنان را از ظروف و غیره فراهم کند و جایگاه وسیع و وسایل رفت و آمد و مقدار کافی شیرینی برای ایشان و همراهانشان آماده سازد.

«آنان استدعا نمودند به خدمت خلیفه المقتدر برسند تا پیامی را که با خود آورده‌اند به او برسانند. اما به ایشان گفته شد اینکار دشوار است و قبلا باید با وزیر او ملاقات و منظور خود را به او اعلام کنند. زیرا فقط او می‌تواند در این باب تصمیم بگیرد و برای دیدار خلیفه باید به اورجوع شود و نظر وی جهت انجام تقاضاهایشان استعلام گردد.

«سپس «ابو عمر عدی بن عبدالباقی» که از مرز همراه آنان شده بود از ابوالحسن علی بن فرات تقاضا نمود به ایشان اجازه داده شود با خلیفه ملاقات کنند. وی روزی را برای این کار تعیین کرد.

«وزیر دستور داد ازخانهٔ صاعد تا محل اقامت خودش سربازان صف بکشند. سپس غلامان و سربازان و نواب حاجبان که مأمور خانه‌اش بودند از درب ورودی تا محل پذیرائی فرستادگان در صف ایستادند. در یکی ازجایگاههای خانهٔ آنان به نام (دارالبستان) که سقف آن با تذهیب کاری آراسته بود فرشهای گرانبها

(۱) تجارب الامم چاپ آمدروز در مصر ۱۹۱۴ ج ۵ ص ۵۳.

گسترده شد و پرده‌های زیبا شبیه به‌فرش که سی‌هزار دینار ارزش‌داشت آویخته شد .

« وسائل تزیینی‌منزل از هر جهت فراهم گردید . خود وزیر در نمازخانهٔ بزرگی بریك مسند بلند قرار گرفت و خدمتکاران پشت سر و پیش رو و در طرف راست و چپ او جای گرفتند .

« فرماندهان و اولیاءِ امور در محوطهٔ خانه اجتماع نمودند . در اینحال دو فرستاده وارد شدند . آنها از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و سربازان سر راه خود دچار وحشت شده بودند .

سپس مسکویه وضع رواق و صحن اقامتگاه وزیر را که پر از رجال بود و محوطهٔ باغ را با بیانی شیوا توصیف نموده می گوید : « مترجم همراه آنها بود و آنچه را که می‌دیدند برایشان شرح می‌داد . آنها گفتند برای کسب اجازهٔ شرف‌یابی به حضور خلیفه آمده‌اند . وزیر به ایشان وعده داد و موقعی را برای ملاقات آنها با خلیفه تعیین نمود. در روز شرفیابی سربازان باالباس فاخر و اسلحه از خانهٔ صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود تا دارالخلافه صف آرائی نمودند ، و ترتیبی داده شد که فضای جایگاه خلیفه و هشت‌ها و راهروها پر از مردان و سربازان مسلح باشد .»

مسکویه توصیف نموده است که چگونه این دومرد رااز راهرو به‌صحن و از آنجا به‌راهرو و صحن دیگر و بهمین ترتیب از چندین حیاط و راهرو عبور دادند بطوریکه آنها از راه رفتن خسته و از مشاهدهٔ جمعیت زیاد و اسلحهٔ فراوان مات‌و مبهوت شده بودند . آنگاه به حضور المقتدرخلیفه بار یافتند .

« مقتدر براریکهٔ خلافت تکیه زده و رجال و متصدیان امور به ترتیب‌رتبه‌و مقام در دو طرف او ایستاده بودند . چون آن دو نفر وارد شدند زمین را بوسیدند و در جائی که حاجب ایشان را متوقف ساخت ایستادند . سپس پیام‌پادشاه را تقدیم داشتند ، وزیر از جانب خلیفه به ایشان پاسخ داد . بدین ترتیب ملاقات پایان‌یافت و چون از حضور خلیفه بیرون رفتند روپوش و عمامه‌های خز به آنها خلعت‌داده شد . یکصد و هفتاد هزار دینار نیز از بیت‌المال به فرماندهان و رجال برجسته

اعطا گردید و به هریك از فرستادگان بیست‌هزاردرهم صله داده شد. آنگاه همراه با مترجم از مرز کشور بیرون رفتند».

شاید در نقل و تلخیص داستان زیاده روی شده باشد ولی مقصود اینست که وضع بغداد و خلافت و وزیران و سپاهیـان و تشریفات را در چهار سال قبل از مسافرت ابن فضلان و خروج او از بغداد رامجسم بسازیم‌و تمدن وعمران و وضع لباس و تقالید این شهر را تشریح کنیم و میزان قدرت نمائی، شکوه و جلال و مهارت درتظاهر را نشان بدهیم. این همان روشی است که اصیل ترین کشورهای اروپائی برای حفظ آداب و رسوم خود تا به امروز بجا می آورند و گمان نمی کنیم امروز هیچیك از کشور های اروپا مراسم باشکوهی را که ده قـرن پیش در بغداد معمول بوده ونظیر بذل وبخشش‌ها وآئین بندی های با شکوه و لبـاس های فاخر سربازان را به‌کار ببرند. بلکه میتوان گفت اکنون طرز تظاهرات تشریفاتی ونشان دادن ابهت به سفرا در ثروتمندترین کشورهای جهان با وضع تشریفاتی آنزمان در بغداد قابل مقایسه نیست.

این وضع در ابن فضلان تأثیر خـاصی داشته، بطوریکه پس از آشنائی بـا تشریفات و شکوهی که در کشور خود دیده بود وضع کشورهائی که دیدن نموده بخصوص اروپای شمالی درنظرش ناچیز آمده و آن را همان‌قسم که امروز سفرای کشورهای غربی درپاره‌ای از کشورهای عقب افتاده احساس می کنند توصیف‌نموده ومجسم ساخته است.

هیئت اعزامی وبرنامهٔ آن

شمه‌ای از وضع خلافت وشخصیت خلیفه را تشریح نمودیم تا معلوم شود که موقعیت وشهرت بغداد درخارج‌تاچه اندازه مهم وشایان توجه بوده است. پادشاهان وفرمانروایان برای برقراری بهترین روابط وبستن پیمانهای دولتی بدانجا روی می‌آوردند. حتی اسلاوها (صقالبة)، که ازساکنین شمال اروپا واطراف رود ولگا بودند،وپایتخت ایشان‌درنزدیکی شهرقازان[1] امروز واقع‌درخطی به‌موازات‌شهرمسکو

(۱) پایتخت بلغارسابق‌است‌که ویران شده وشش‌کیلو مترونیم تارود ولگافاصله‌دارد.

بوده، از مقام خلافت کمك و مساعدت می‌خواستند . ابن فضلان نقل می کند که پادشاه آنها «المش بن یلطوار»[۱] ازامیرالمؤمنین المقتدربالله تقاضا نمود که هیئتی از جانب خود برای آموختن‌مسائل دینی وشرایع اسلامی به‌ایشان‌نزد اوبفرستدودستور بدهد هیئت مزبور مسجدی برایش بسازند و منبری برپا کنند تـا از بالای‌آن در سرتاسر کشورش برای خلیفه‌دعا بشود. ونیز از او خواست تا دژی برایش بسازد تادرپناه آن ازآسیب پادشاهان مخالف خود درامان باشد .

ابن فضلان وضع مخالفان مزبوررا شرح داده و گفته است که آنان پادشاهان خزر ویهودی بودند که برافراد قوم او تجاوز می‌نمودند وبرآنها مالیات می‌بستند. هرخانه در کشوراسلامی بایستی یك پوست سمور به رسم مالیات به‌پادشاه خزربدهد. پسر پادشاه خزر هریك از دختران پادشاه اسلاو را میتواند حتی به غصب گرفته با او ازدواج کند . در صورتیکه « خزری » یهودی است ودختر اسلاوی (صقلبی) مسلمانست .

ابن فضلان مشاهده نمود که کشور اسلاوها بزرگ و دارائی ایشان بسیاراست و خراج زیاد می‌دهند . از اینرو کمك خواستن پادشاه صقالبه را از خلیفه از او پرسید . درپاسخ گفته بود که پول و کمك مسلمانان را برای خود برکت می‌داند و به‌حکومت ایشان مباهات می کند .

این امر میزان انعکاس شکوه و عظمت بغداد و ابهت خلیفه را در اروپای شرقی آنزمان به‌خوبی نشان می‌دهد ،بخصوص هنگامی که پادشاه یك کشور بزرگ از او کمك می‌خواهد و به‌اصطلاح امروز برای بستن پیمانهای فرهنگی و نظامی و

---

(۱) درتعلیقات نسخهٔ خطی نوشتیم که نسخه‌نویس درنوشتن اسم تحریف نموده،یکبار اورا بنام «حسن‌بن‌بلطوار» وباردیگر «المش‌بن یلطوار» نوشته است .

خاورشناسان برای‌روشن‌ساختن نام واقعی اوکوشش بسیارکرده‌اند ولی تحقیقات آنها بجائی‌نرسیده است زیرا تاریخ روسیه‌درآنزمان بتفصیل‌نوشته‌نشده و مورد توجه نبوده‌وحتی از این کشور نام وتاریخی وجود نداشته است واین رساله یکی ازمراجع مهم تاریخی‌آن بشمار می‌رود .

دینی به‌او روی می‌آورد .

معلوم می‌شود هنگامی که فرستادهٔ پادشاه اسلاوها برای عقدپیمان به‌بغدادرفته خلیفه یا وزیراوحامدبن عباس[۱] یا هردوی آنان (درآن زمان خلیفه بیست و هفت سال داشت) با تقاضای او موافقت نموده‌اند.

فرستادهٔ مزبور «عبدالله‌بن‌باشتوخزری» نام داشت. شگفت‌آورآنکه اسلاوها شخصی را که از اصل خزری بوده برای انجام این مأموریت اعزام داشته بودند . گویا به‌واسطهٔ آشنائی اوبه‌زبان عربی یا اعتمادایشان به شخص وبه‌ایمان او به‌اسلام ویرا انتخاب کرده بودند.

مقرر می‌شود هیئت رسمی مرکب از چهار نفر اشخاص زیر باشد:

سوسن ارسی «سوسن الّرسی» غلام نذیرحرمی-تکین ترکی-بارس اسلاوی «بارس‌الصقلبی» و احمدبن فضلان . یکنفرراهنما ، که فرستادهٔ اسلاوها بوده ، نیز همراه‌آنان شده است.

ظاهراً دونفرازاعضاءِ هیئت بغدادی وبه زبان روسی آشنائی داشتند. یکی از این دو « سوسن » بوده که به‌واسطهٔ بستگی به کشور روس نخست به عنوان غلام به بغداد برده شده و در آنجا عربی آموخته و اسلام اختیار نموده و مقاماتی بدست آورده بود[۲]

دیگری «بارس صقلابی» که اصل او از نام و نسبتش معلوم است[۳] . اما نفر سوم از اصل ترك بود و به‌زبان ترکهای سرراه هیئت که به ولگا می‌رفتند آشنائی داشت . وی در خوارزم بکارآهنگری اشتغال داشت و در سر زمین کفار آهن می‌-فروخت . بطوریکه رساله حکایت دارد«تکین‌ترکی» «نذیرحرمی»راقانع‌ساخته بود

---

(۱) دررساله نوشته شده‌است‌که ابن فضلان حامل دونامه ازطرف خلیفه ووزیربود.

(۲) ظاهراً «سوسن» حاجب‌المکتفی بوده . به تعلیقات رجوع شود.

(۳) «بارس حاجب» فرمانده شورشی ، غلام اسمعیل بن احمد صاحب و فرمانروای خراسان بود.

که نامهٔ پادشاه روس را به المقتدر بالله خلیفه برساند. نفر چهارم احمدبن فضلان بود. همانطور که رساله‌اش نشان می‌دهد او به هیچیك از زبانهای خارجی آشنائی نداشت. ولی به زبان‌عربی وشریعت‌اسلامی احاطهٔ کامل داشته و به نظر ما ریاست و رهبری هیئت را عهده‌دار بوده است. زیرا در تمام موارد دستور می‌داد و برنامه‌های حرکت وتوقف هیئت را تعیین می کرد. خوداو می گوید: «مأموریت داشتم نامه را برایش بخوانم و تحف وهدایا را به وی تسلیم کنم و فقها و معلمین را زیر نظر بگیرم».

مفاد رساله چنین حکایت دارد که هیئت مزبور می‌بایست برای فقها و معلمین و همچنین ساختمان دژ از محل خراج یکی از املاك ابن فرات وزیر سابق پـول به قدرکافی بدست بیاورد.

ابن فرات[1] پیش از آن تاریخ از وزارت بر کنار شد واملا کش‌ضبط گردید وبه تصرف حکومت درآمد و عایدات‌آن به صلاح حکومت توزیع و مصرف شد، چنانکه قسمتی ازآن نیز برای هزینه‌های این هیئت تخصیص داده شد.

چند نفر دیگر که از حیث اهمیت در ردیف دوم بودند با این هیئت همراه شدند وابن فضلان در رسالهٔ خود از ایشان یاد نموده و گفته است: «فقیه و معلم و غلامانی که از «مدینة السلام» با ما عزیمت نمودند». شاید ایـن اشخاص از حیث موقعیت، به اصطلاح سیاسی امروز، معاونین ووابستگان هیئت بودند. (صفحه ۱۹۷ رساله).

هیئت ضمن تحف وهدایامقداری ادویه نیز با خود داشتند که پادشاه صقالبه آن را ازنذیرحرمی خواسته بود. این خودقرینهٔ دیگری بر پیشرفت تمدن کشور عباسی‌ها می باشد، با آنکه در آنزمان این محصول گرانبها در کشور بلغار یافت نمی‌شد، ولی‌در کشورهای اسلامی به‌مقدار فراوان‌بدست می‌آمد.

---

(۱) ابوالحسن علی بن محمدبن الفرات ازبزرگان زمان خود بودووزارت‌المقتدر خلیفه را به‌عهده داشت، سپس معزول گردید. شرح حال وی در تعلیقات بعدذکرخواهدشد.

توصیف سفر

رسالهٔ ابن‌فضلان ، با آنکه کوتاه و بطور خلاصه نوشته‌شده ، شامل جزئیات و تفصیلات دقیق می‌باشد و تاریخ عزیمت و مدت مسافرت و تعداد روزها و خط سیر هیئت را معلوم نموده و به ما مجال داده است که مدت توقف آن را در هر شهر و قریه و در کنار رودها و دردشتها بدانیم و خط سیر هیئت را ترسیم کنیم .

هیئت روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری (مطابق با ۲۱ ژون ۹۲۱ میلادی) از بغداد حرکت کرده و از سمت‌شرق وشمال از اقلیم کوهستان (جبال) بالا رفته، از همدان وری ، واقع درنزدیکی تهران امروز ، وسپس از رود جیحون عبور کرده به بخارا رسیده ، آنگاه دشتها و بیابانها را طی نموده تا به‌رود ولگا و از آنجانزد پادشاه‌اسلاو (صقالبه) رفته‌است (یکشنبه ۱۲محرم سال ۳۱۰ هجری موافق با ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی) . سفر هیئت تا آنجا یازده‌ماه به‌طول انجامیده‌است . در این مدت هیئت با مشکلات بسیاری روبرو شده و رنج فراوان کشیده.ابن‌فضلان شرح آن را بطوری شیوا و ادیبانه بیان نموده ودر خور آنست که او را در ردیف اول دانشمندان‌جهان گرد قلمداد کنیم. وی‌می گویددر نزدیکی نیشابورازترس‌جان، خود را درکاروان ناشناس نشان داده‌بود. سپس درجرجانیه ،در کرانهٔ رودجیحون، با سرمای بسیار سخت روبرو گردید ، گوئی درهای زمهریر به‌روی اوباز شده بود. طوفان و سوز سرما چنان بر او هجوم آورده بود که وقتی از حمام بیرون آمده به سوی خانه می‌رفت ریشش منجمد و به یك پارچه یخ مبدل شده بود . وی برای حفظ خود از سرما در اطاقی درون اطاق دیگر می خوابید و خود را بالحاف و پوستین می‌پوشانید ، با وجود این صورتش از شدت سرما به‌بالش می‌چسبید . چون داخل سرزمین ترکها شد خود و همراهانش با چنان سرمای سختی روبرو شدند که همگی نزدیك بود تلف شوند . در میان راه با یکی از راهزنان برخوردنموده که سر راه‌کاروان را گرفته بود ، سه هزار چهارپا و پنجهزار مرد همراه کاروان بودند . ابن فضلان با خوشروئی و دادن هدیه توانست خود و کاروان را از دست او نجات بدهد. آنگاه باکوشش و زحمت بسیار، در حالی که خطرغرق‌شدن‌او و

تمام کاروان را تهدید می کرد از رودخانه‌ها گذشتند.

با وجود همهٔ این خطرها و دسیسه کاری‌هائی که نسبت به او می‌شد و باسختی‌ها ومشقت‌های فراوان که در این سفر متحمل می گردید، همواره در ایمان به خدا استوار و در دیانت و پرهیزکاری و اصول اخلاقی پا بر جا بود. ابن فضلان در امانت خیانت نمی کرد. در تمام دوران مأموریت از امر به معروف و نهی ازمنکر باز نمی‌نشست. همواره از خدا می‌خواست تا او را از آسیب پیش آمدها و آزار مردمی که در راه با او برخورد می کردند بر کنار کند. وی از کثافت وپلیدی دوری می‌جست، زیرا اسلام امر به پاکیزگی داده و آنرا جزء ایمان قلمداد نموده است.

ابن فضلان وقتی زنان را پهلوی مردان می‌دید ناراحت می‌شد و از بدن برهنهٔ ایشان به وحشت می افتاد و به آنها می گفت خود را بپوشانند[1] چون آنها را برهنه در آب می‌دید سخت برمی آشفت. او از شنیدن کلمات کفر آمیز از کفار به خدا پناه می‌برد. بارها در خطرناکترین مواقع به مسائل دینی توجه می کرد و نسبت به مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی‌شستند[2] اظهار تأسف می‌نمود. بسیار اتفاق می‌افتاد که زنان باعورت باز از برابرش می گذشتند و او با خشم و نفرت روی خود را می‌پوشانید. از شنیدن پرسش‌های کفرآمیزلرزه بر اندامش می‌افتاد و چون گوینده از او می‌پرسید: «آیا پروردگار ما زن دارد؟» برای او طلب آمرزش می کرد. چون متوجه شد که مردها ریش خودرا می کنند وسبیلها را آزاد می گذارند ایشان را به بزنر تشبیه می کرد.

ابن فضلان چون می‌دید مردم چوب را به شکلهای ننگ آور درآورده به آن سجده کرده یا خدایان متعددی برای خودانتخاب نموده‌اند، بسیار غمگین و آزرده خاطر می‌شد و با مشاهدهٔ آن وضع ناگوار این آیه را می‌خواند: «تعالی الله عمایقول الظالمون علواً کبیرا». وقتی می‌دید گروهی از مردم ماهی یا مار یا

---

(۱) ص ۲۰۷ رساله: «همواره کوشش داشتم که زنها هنگام شنا خود را از مردان بپوشانند ولی‌موفق نمی‌شدم».

(۲) ص ۲۰۰ رساله.

بلدرچین را می‌پرستند اظهار انزجار می کرد .

ابن فضلان با علاقهٔ زیاد به‌دین و آئین اسلام به‌پادشاه امر می کرد که پاسخ سلام امیرالمؤمنین خلیفه را بدهد و اورا از نسبت دادن عنوان شاهی به‌خود منع می کرد ، زیرا پادشاهی خدا را سزاست ، و می گفت او می‌تواند خود را بندهٔ خدا (عبدالله) بخواند ودراین باب حدیثی از پیامبراکرم‌ص برایش نقل می‌نمود، آنگاه به مؤذن دستور می‌داد یکبار اقامت بگوید زیرا آنرا دوبار می‌خواند . تاآنکه پادشاه به پاکدامنی و پرهیزکاری‌کامل او پی‌برد و او را «ابوبکر صدیق» خواند و از نزدیکان خویش ساخت ویاران خود را ترك گفت .

ابن فضلان می گوید مردی بنام « طالوت » بدست او اسلام آورد و او را «عبدالله» نامید و همسر و فرزندانش نیز اسلام اختیار نمودند و همگی « محمد » نامیده شدند . وی به‌آن مرد سوره‌های کوتاه قرآن را آموخت واو از این وضع بقدری خوشحال شده بود که از سلطنت بر اسلاوها آن اندازه مسرور نمی‌شد .

گفتگوی ما دربارهٔ علاقهٔ دینی ابن‌فضلان و شادمانی‌او ازمشاهدهٔ بر گزاری شعائر اسلام و خشمگین شدن وی از هتك حرمت زنان ــ که می گوید : « پادشاه یهودی‌خزر زن مسلمان روسی‌را برای ازدواج به‌تصرف خود درآورده‌بود» ــموجب درازی سخن خواهد شد .

ازاینگونه وقایع در رسالهٔ وی بسیار ذکر شده و نشان می‌دهد که درتبلیغات دینی به بهترین وضع عمل نموده‌است. گوئی برای همین منظور مأموریت یافته‌بود.

ابن فضلان می‌نویسد مقصود هیئت اعزامی آشنا ساختن اهالی به‌امور دینی بوده و این‌کار از وظایف مهم هیئت بشمار می‌رفته . وی راجع به سوزاندن اجساد روسها و کنیزان زندهٔ ایشان به‌تفصیل سخن گفته ونفرت خود را ابراز داشته است . سوخته شدن کنیز زنده بدست کسان کافرکیش مرده و منظرهٔ شعله‌های آتش که ویرا درکام خود فرو می‌برد ، و وضع دلخراشی که برخلاف آئین‌اسلام و ذوق سلیم درآنجا معمول بوده ، او را سخت برآشفته بود .

✿ ✿ ✿

شگفت‌آور آنکه درعین اینکه این رساله به‌قلم شخصی فقیه و بابیانی بسیار سلیس و عبارات ادبی و شیوا نوشته شده ، نویسنده احساسات حاکی از شادمانی و ترس و وحشت خودرا نیز درآن بخوبی مجسم ساخته است ، بطوریکه در بیان وقایع و مشاهدات خویش ما را با یك ادیب سخن سنج، نه‌یك فقیه و مبلغ دینی ، روبرو می سازد .

چنانچه‌او ازوظیفهٔ خویش‌چیزی نمی گفت و درتوضیح آن و دادن اندرزهای دینی و درنهی از منکر اصرار نمی‌ورزید شایسته بود اورا در زمرهٔ ادبا و داستان‌سرایان قلمداد کنیم . زیرا قلم شیوا و بیان ساده و عبارات سلیس و علاقهٔ او به اختصار در تعبیر کلام و دقت در عبارت پردازی و روانی کلمات و جمله بندی های روان ومسلسل،مقام ادبی او را بخوبی نمایان می‌سازد. او درطرز انشاء خود زیاد مقید نبوده و بیاناتش پیچید گی ندارد . اسلوب او سهل‌ممتنع و جمله‌هایش ازحیث ایجاز بقدری جالب‌است که ویرا در ردیف اول‌نویسند گان و ادیبان قرار می‌دهد.

اما از حیث شیوهٔ نگارش ، رسالهٔ ابن‌فضلان بیشتر شبیه به‌داستان است . حلقه‌های آن مانند یك داستان منظم به‌یکدیگرپیوسته است . وی در ذکر ارقام و اعداد تاریخی ومسافات و فاصله‌ها وروزهااسلوب ادبی پیش گرفته وشیوهٔجغرافی‌دانان را بکار نبرده است . مثلا از درجهٔ طول و عرض جغرافیائی و موقعیت شهرها و میزان گرما وسرما و مقایسهٔ نقاط با یکدیگر چیزی نگفته و از روش جغرافی‌دانان پیروی نکرده است .

ابن فضلان جریان وقایعی را که برایش رخ داده و گفتگوهای خود را با مردمی که شخصاً برخوردنموده است به‌شکل داستانهای امروزی تشریح می کند.این خود رمز موفقیت او را در تنظیم رساله نشان می‌دهد . علت اهمیت و جالب بودن رساله در نظر خاورشناسان آنست که‌آنرا بدقت بررسی وترجمه نموده و دریافته‌اند که این سفرنامه بسیار فاضلانه به‌رشتهٔ تحریر درآمده‌است . او در اسلوب نگارش رساله از ادبیات قرآن‌مجید وحدیث‌استفاده نموده وبیشترجمله‌ها را بدون‌دشواری ازاین دو منبع پرارزش ادبی اقتباس کرده است ، بطوریکه گوئی از آن چشمه‌های

پرفیض سیراب شده‌است. ازاینرو کمترین نقص وسستی دربیان شیوا وقلم رسای‌او راه نیافته است. چنانچه درپاره‌ای جملات این رساله نقص و بریدگی یافت شود بدون شك ناشی از وضع نسخهٔ خطی و پارگی صفحات آن درهنگام صحافی بوده که گفته‌اند لباس زیبا و فاخر را باید بافندهٔ زبردست وماهر رفو کند. بنابراین اصلاح جمله‌ها وکلماتی که بدست نسخه‌نویس و بواسطهٔ مرور زمان و حوادث ایام خراب ومحوشده ازعهدهٔ ما خارج است.

اهمیت سفر

پروفسور «فره‌ن Fraehn» دانشمندخاورشناس در بررسی رسالهٔ ابن فضلان به‌آلمانی می گوید: تاریخ روسیه و کشورهای مجاور آن در زمان‌های گذشته روشن نبوده وتا امروز نیز بیشترقسمتهای آن مبهم و تاریك است و هیچیك از دانشمندان اروپا دراطراف آن بحث نکرده‌اند.

در زمان نسطور[1] در بارهٔ بیزانتن‌ها و فرانك ها و اسکاندیناوها اخباری به رشتهٔ تحریردرآمده ولی‌درآنها به‌تاریخ واخبار روس‌اشاره نشده‌است. اگرغربی‌ها راجع به‌روسیه وتاریخ آن کوتاهی نموده‌اند در مقابل می‌بینیم دانشمندان شرقی و عرب دراین قسمت بسیار بحث کرده‌اند.

عربها تاریخ قدیم غرب را با پرتواطلاعاتی که داده‌اند روشن‌ساخته و اخبار سودمندی بخصوص از بلغار و روسیهٔ قدیم به دست ما داده‌اند. بدین ترتیب عربها دیدگان غربیان را به‌معلومات شگفت انگیز جهان از دورترین نقاط هندوچین تا اقیانوس متوجه‌ساخته‌اند وراجع بکشورها وملل‌همجوار خودبطورتفصیل‌قلم‌فرسائی کرده‌اند[2] زیرا تعلیمات دینی اسلام آموختن دانش‌را برمسلمانان توصیه نموده و

---

(۱) نسطور Nestor پادشاه سالخوردهٔ پیلوس Pylos بودکه‌به‌یونانی‌ها درجنگ‌باتروا کمك‌نمود وبه‌عنوان مشاور خردمند معروف شد. مترجم

(۲) متأسفانه‌نویسنده دراینجا راه‌افراط‌راپیموده ودانشمندان ایرانی‌اسلام‌راکه پرچمداران علم‌و ادب‌واز مفاخراسلام وجهانند به‌نام‌عرب خوانده وحقیقت را به‌شکل دیگر جلوه داده است ـ مترجم

واجب ساخته ودر آن تأکید کرده‌است که برای‌وصول به‌این هدف کوشش‌نمایند[۱]

این مطلبی بود که شرق شناس نامبرده در یکصدسال پیش در برتری اعراب برغربی‌ها (از حیث تدوین سفرنامه) بیان نموده و ما برای‌نشان دادن اهمیت‌آثار کتبی گذشتگان خود (ازجمله ابن‌فضلان) وبرای آنکه ثابت کنیم که ایشان راجع به کشورهای‌غرب بخصوص روسیه اطلاعات گرانبهائی داده‌اند دراینجا به‌مطلب‌فوق اشاره نمودیم . در صورتیکه خود روسها از تاریخ گذشتهٔ خویش اطلاعات زیادی نداشتند وپس از دسترسی به رسالهٔ ابن‌فضلان بسیار خوشوقت شدند زیرا این‌رساله نقاط بسیار تاریك و مبهم تاریخ‌آنان را روشن می کند و شایدبخودی خود قسمت مهمی ازتاریخ زندگی آنها را تشکیل داده وبا درستی ودقت و بطور موفقیت آمیز گذشتهٔ‌آنان را مورد بحث قرار می‌دهد .

ما نه فقط این رساله را ازاین جهت بخصوص درنظرمی گیریم بلکه می‌بینیم این مرد وضع سفرخود وعادات ورسوم زندگی‌واخلاق مردم مختلف‌آن عصررا در تمام‌نقاطی که دررهگذر اوبوده یا درآن‌ها اقامت نموده‌اند، مجسم ساخته و ازذکر بیشتر احتیاجات آنزمان فروگذار نکرده است . وی در ملاحظات خود بسیار دقیق بوده وآنچه راکه درجریان مسافرت از هیاهو و تحریکات مشاهده نموده یا برایش نقل شده ثبت کرده است . فرمانداران وامرا وافراد معمولی ملت رابریك پایه توصیف کرده و در رسالهٔ کوتاه و مختصر خود دستجات و طبقات مختلف را شناسانده است .

چون از بخارا می گذرد درهم‌های غطریفی[۲] وترکیب و بهای‌آن‌ها را شرح می‌دهد . هنگام ورود به خوارزم نیز پول رایج (درهم) وترکیب‌آن را توصیف و نام‌آن راکه «طازجه» معروف بوده ذکر می کند همچنین از وحشیگری مردم آن سامان سخن گفته وطرز مکالمهٔ ایشان را مجسم می‌سازد ومی‌نویسد مکالمهٔ‌آنان

---

(۱) اطلبواالعلم من‌المهدالی اللحد ـ زگهواره تاگوردانش‌بجوی.

(۲) مسکوکات مسی وآهنی ضرب «غطریف‌بن‌عطا» عامل‌خراسان در زمان«هرون‌الرشید». به‌شرح ذیل فصل مربوط به بخارا رجوع شود .

بیشتر به‌صدای سار «زر زور» شباهت دارد. چنانکه صدای مردم قریهٔ نزدیك آنجا را به نق‌نق قورباغه تشبیه می کند. وی حالتی را که هنگام شنیدن کلام نامأنوس آنان به‌یکنفر بیگانه دست می‌دهد ذکر می کند ولی نمی‌داند چگونه آنرا ترسیم نماید.

ابن‌فضلان لباس مردم سرراه خود را شرح داده واشکال آن را به‌قسمی توصیف می کند که یك نقاش می‌تواند شکل لباسهای آنزمان کشور مزبور را مانند نقل از تصویر قلمی یکنفر جهانگرد ترسیم کند. نام لباسهای مزبور نیز مهم و قابل توجه است.

وی عادات و رسوم زندگی و گفتار و دینداری مردم آنجا را بسیار خوب شرح‌داده و از رسم زناشوئی و شرایط آن ومهریه و وضع مسکن وخوراك وپوشاك وادای دین و وضع بدهکار و مهمانداری وپذیرائی ازمردم غریب و رسوم آن در آن نواحی گفتگو کرده است.

موضوع شایان توجه در این رساله اینست که ابن‌فضلان کشورهای بلغار و روس را مانند اسلاوها بخوبی شرح داده و از تشریفات پذیرائی آنها از مهمانان و طرز زندگی وجلوس پادشاه ورسم خوراك ایشان، که با روش زندگی وخوراك عربها یکی نبوده، سخن گفته و سفرهٔ آنها را توصیف نموده است.

مثلا می گوید پادشاه ایشان برسفره نشست وکاردی بدست گرفت و یك‌تکه‌از گوشت سرخ کرده برید و خورد. سپس یك تکه به دیگری داد و هیچکس حق نداشت پیش ازآنکه پادشاه تکه گوشت را به‌اوبدهد به‌سوی سفره دست دراز کند. هر کس از غذای خود می‌خورد و هیچکس را با خود شریك نمی‌ساخت و خودش هم از غذای دیگری چیزی نمی‌خورد.

از کوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق و از گزاردن نماز مغرب و نماز صبح در یك هنگام و نزدیك بودن سپیده دم به مغرب دچار شگفتی شده سپس می گوید: مردم گوشت چهارپایان را می‌خورند و مکانی برای نگاهداری غذا ندارند وچاهائی در زمین کنده غذا را در آن می گذارند و پس از چند روز رنگ

آن تغییر می کند و می گندد . آنها روغن زیتون یا روغن کنجد ندارند و روغن ماهی می‌خورند .

آنگاه می‌نویسد مردم آنجا کلاه (قلنسوه)[۱] بسر می گذارند و چون شاه از مقابل ایشان می گذرد آنرا از سر برداشته زیر بغل می گیرند و به‌احترام شاه بر پا می‌ایستند و چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه را دوباره بر سرمی گذارند. هنگام بار یافتن نزد پادشاه نیز به‌همین ترتیب به‌او احترام می گذارند و با سرتعظیم می کنند و به‌انتظار اجازهٔ نشستن برپامی‌ایستند .

مردم آن سامان از زن و مرد با هم برهنه آب تنی می کنند . برای ارتکاب زنا قانون سختی دارند ومرتکب را از گلو تا رانهایش باداس پاره می کنند .

مسلمانان مرده‌های خود را پس‌ازغسل دادن با ارابه به گورستان‌برده به‌خاك می‌سپارند ، سپس اسلحه‌های او را روی قبرش می گذارند و دو سال تمام پی‌درپی برایش می گریند .

وی روسها را توصیف کرده می گوید بدنشان سرخ و سفید است . هر مرد روس همیشه یك شمشیر ویك داس و یك‌کارد همراه دارد . زن روسی با حقهٔ آهنی یا مسی و یا از طلا و نقره ، برحسب توانائی ، پستانهای خویش را می‌پوشاند . از درون هرحقه یك چاقو به‌پستان بسته شده است. ونیز به‌تناسب وضع مالی خود یك یا دو گردن بند به گردن می آویزد. روسها هرده تابیست نفردریك‌خانه زندگی می کنند وهر کدام یك تخت دارد که روی آن می‌نشیند . زندگانی زناشوئی آنان شگفت‌آور وآشکارامی‌باشد . در این قسمت شرم و حیا در میان آنها وجودندارد . روسها از کثافت لباس و بدن خود خجالت نمی کشند . صورت خودرا در یك لگن آب شستشو می دهند و هریك به نوبه کثافتهای دهان و بینی خود را داخل آن می‌ریزد و دیگری ازهمان آب آلوده استفاده می کند . ایشان برچوبی که به‌زمین کوبیده‌اند سجده می کنند . این چوب به‌شکل‌های مختلف ساخته شده . روسها از

---

(۱) «قلنسوه» یك قسم سرپوش مانندکلاه بارانی است که آنرا به‌ترکی باشلق می گویند و کشیشان به‌سر می گذارند در فارسی لغت مخصوصی ندارد .

آن چوب شفاعت می‌خواهند و برای آن صدقه می‌دهند و خیرات می کنند و به‌پای چوب گریه وزاری می‌نمایند .

وی راجع به مردن روسها ، که خود ناظر یك مورد آن بوده ، با دقت توضیح می‌دهد و می گوید : وقتی‌یکی‌از محترمین آنها مرد جنازه‌اش را در قبری گذاشته روی آنرا پوشانیدند وپس از ده‌روز چون از تهیهٔ لباس برای مرده فراغت یافتند از کنیزانش پرسیدند کدام یك از ایشان حاضر است با او بمیرد . هنگام آتش‌سوزی جنازه کنیز داوطلب مشروب زیادی خورده ومشغول آوازه خوانی شد، آنگاه او را به قایقی که برای این‌کار آماده‌شده بود راهنمائی کردند ومرده را از قبر بیرون آورده مقداری مشروب و میوه ویك طبل همراه او کرده لباس فاخری برتنش پوشاندند . سپس آنرا به‌داخل بقعه بردند و مقداری خوراکی در مقابلش گذاشتند . آنگاه کنیزك را پس از آنکه با دوستانش خدا حافظی نمود به درون بقعه انداخته خفه کردند و دست وپایش را بریدند . پس از آن چوبهای زیرقایق راآتش زدند تاآنکه‌قایق و محتویاتش تبدیل به‌خاکستر شد و بادآنرا به‌اطراف پراکنده ساخت . سپس چوبی را که نام شخص مرده و نام پادشاه برآن نوشته شده بود در آن مکان نصب کردند .

ما نباید در نقل داستان و مشاهدات ابن‌فضلان در سرزمین روسها زیاده روی کنیم، زیرا خود رساله در دسترس‌ما می‌باشد وجزئیات وقایع با دقت‌کامل به‌قسمی درآن شرح داده شده‌است که مانندآن در منابع عربی یا غربی دیده نمی‌شود . از روی جزئیات این داستان یکنفر نقاش می‌تواند منظرهٔ آتش سوزی مردگان روس را در آن زمان مجسم بسازد .

یکی از هنرمندان روس بنام هنری اسمیرادسکی Henri Smiradski منظرهٔ این ماجرا را در ذهن خود سپرده و تابلوی از آن کشیده که هم اکنون زینت‌بخش بهترین موزهٔ روسیه در لنینگراد است وبدین وسیله نام وشهرت پرافتخار ابن‌فضلان را جاویدان ساخته و موجب شده است که این رساله معروفیت جهانی پیدا کند .

ما نمی گوئیم ابن‌فضلان به‌تنهائی موضوع آتش‌سوزی مردگان را نزد روسها برای ما نقل نموده بلکه باید توجه داشت که وی آنچه را که دیده مطابق با واقع و بخوبی توصیف کرده است.

جغرافی‌دانان عرب در قرن چهاردهم هجری نوشته‌اند روسها مانند هندوها مردگان‌خود را می‌سوزانند. «ابن‌حوقل» می گوید: «روسها مردمی هستند که مردگان خود را می‌سوزانند و کنیزان اشخاص ثروتمند، مانند مردم نواحی «بغانه» و «کوغه» در هند خویشتن را با میل و علاقه همراه با جنازه در آتش می‌افکنند».«مسعودی»[1] می نویسد:«اما کسانی که در کشور او درنادانی بسرمی‌برند چند قسم می‌باشند. یك قسم اسلاوها (صقالبه) و روسها هستند که در یکطرف شهر سکونت دارند و مردگان و چهارپایان خود را با لوازم و زینت‌آلات می‌سوزانند. چون مردی ازایشان بمیرد همسرش زنده درآتش سوزانده می‌شود. ولی با مرگ زن شوهرش را نمی‌سوزانند. اگر شخص مرده مجرد باشد مراسم عروسی او را پس از مرگ برپا می کنند. زنها به عشق رفتن به بهشت باکمال میل خود را می‌سوزانند و این‌کار از عادات هندیان است.»

دیگران نیز مانند این داستان را نقل نموده‌اند. ولی جزئیات‌آن را بیان نکرده‌اند بلکه می‌توان گفت اخبار مزبور هم به‌تواتر از ابن‌فضلان نقل شده و این برتری ازآن اوست.

در اینجا لازمست اهمیت رساله را در مقابل‌جغرافی دانان عرب ذکر کنیم. آنها هر وقت راجع به مناطق مذکور سخن گفته‌اند غالباً، بدون آنکه به ابن‌فضلان و رساله‌اش اشاره کنند، از او نقل نموده‌اند. بجز یاقوت‌حموی که رعایت امانت را نموده و عیناً از او نقل کرده است، که بزودی توضیح خواهیم داد، و درپاره‌ای موضوعات از او انتقاد و خرده گیری نموده و بیاناتش را تکذیب کرده است. ولی درهرحال باآنچه که‌یاقوت در کتاب «معجم‌البلدان» از ابن‌فضلان نقل نموده نام او را برای همیشه در صفحات تاریخ و ادب ثبت کرده است. بنابراین

۱ ـ مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۹

رسالهٔ ابن فضلان یکی از مراجع مهم تاریخی کشورهای بلغار و روس و نقاطی‌است که وی بدانجا سفر کرده و به‌همین سبب خاور شناسان آنرا شایان توجه و اهمیت می‌دانند و همین امر ما را به بررسی رسالهٔ مزبور (به‌ترتیبی که درفصل بعد شرح خواهیم داد) و ادار ساخته است.

فصل دوم

بررسی رسالهٔ مؤلف ـ چند فصل از رساله ـ نسخهٔ خطی ـ روش‌ما در بررسی

بررسی رسالهٔ مؤلف

بطوریکه ملاحظه نمودیم ابن فضلان در ۲۱ ماه ژون سال ۹۲۱ میلادی سفر خود را از بغداد شروع کرده و روز یکشنبه ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی یعنی یازده ماه پس از تاریخ عزیمت به رود ولگا ونزد پادشاه اسلاو رسیده است. ولی از مسیر او در بازگشت و تاریخ و مدتی که در راه بغداد براو گذشته اطلاعی در دست‌نیست فقط یاقوت می‌نویسد وی از سفرخود به پایتخت بازگشت ومی گوید: «از هنگامی که‌از بغداد بیرون رفت تا بازگشت او به‌آن شهر[1]»

مراجع تاریخی در خصوص این مسافرت و صاحب آن توضیحی نمی‌دهند و در کتابهای جغرافیا و تاریخ و اخبار چیزی درباب شرح حال ابن فضلان به‌نظرمان نرسیده و حتی یك سطرهم نوشته نشده است بطوریکه اسم واقعی او نیز برما معلوم نیست.

بنابر نوشتهٔ یاقوت: وی «احمد بن فضلان بن‌العباس بن راشد[2] بن حماد مولای محمدبن سلیمان فرستادهٔ المقتدربالله» بوده. این نام با آنچه در عنوان نسخهٔ خطی‌رساله آمده است مطابقت دارد ولی با مطالب خود رساله وفق نمی‌دهد.

---

(۱) معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۵ به بعد.

(۲) یاقوت در بعضی جاها این نام را تحریف نموده و «ابن اسد» نوشته. شاید این اشتباه از نویسندهٔ نسخهٔ خطی باشد.

در یکجای رساله می بینیم ابن فضلان شخصاً مردی را بنام « طالوت » مسلمان کرده و او را « عبدالله » نام نهاده و آن شخص گفته است : می‌خواهم مرا به‌نام خودت « محمد » بخوانی .

مؤلف می گوید : « چنین کردم». آیا در این امر اختلاف و تناقض وجود دارد یا آنکه نسخه نویس کتاب آن را تحریف نموده است ؟ و باید قبول کنیم که بهترین نامها آنست که مورد سپاس و ستایش باشد .

ولی نام به‌تنهائی برای ما کفایت نمی کند بلکه نام« ابن فضلان »دارای وزن معروف عربی است . در عین حال در نامهای مشهور آن زمان کلمۀ فضلان به‌چشم نمی‌خورد .

در رساله گفته شده است وی مولای محمدبن سلیمان[1] فاتح مصر بوده و یاقوت می‌نویسد او مولای امیرالمؤمنین (خلیفه) سپس مولای محمدبن سلیمان و از موالی غیر عرب (عجم) آنزمان بوده است [2].

ولی خود مؤلف در رساله‌اش ما را به‌خلاف آن معتقد می‌سازد . وی گفتهٔ پادشاه اسلاو را نقل کرده که در بارهٔ همسفرهایش می گوید : «تو را خوب می‌شناسم ولی اینها مردمی غیر عرب (قوم عجم) می‌باشند . آیا به این ترتیب ابن فضلان عربی زبان یا اصلا عرب بوده و یا آنکه پادشاه اسلاو از اصل وی بی اطلاع بوده و او را اینطور خوانده است ؟

ابن فضلان در کدامیك از کشورهای عرب یا غیر عرب به‌دنیا آمده وچگونه

---

(۱) محمدبن سلیمان بن‌المنفق ابوعلی الکاتب. بطوریکه درتجارب الامم ج۵ ص ۵۱،ذکر شده‌مصر رافتح نمودوابن‌طولون رابیرون راند ودرسال ۲۹۲ ه. واردمصر شدودر سال ۳۰۴ ه. بقتل رسید. پس‌از او ری بدست یکنفر ولگرد به‌نام‌احمدبن علی صعلوك (گدا وراهزن) افتاد. به‌کتاب الفرج بعدالشدة ج ۱ ص ۱۸۰ رجوع شود.

(۲) راجع به‌مولی (آزاد شده) به تحقیقات فون‌کریمر در بارهٔ فرهنگ زمان خلفا ــ به آلمانی ج ۱ ص ۱۰۴ چاپ ۱۸۸۸ م ــ رجوع شود .

یاقوت اورا «مولی امیرالمؤمنین ثم‌مولی‌محمدبن سلیمان» خوانده است .

نشو و نما کرده و پیش از عزیمت به بلغار چه مقام و منصبی را داشته و روابط او با حامدبن عباس چگونه بوده ، و پایهٔ فرهنگ و تعلیمات دینی او چه بوده ، و بجز این رساله چه آثاری از خود باقی گذاشته است ؟ اینها مسائلی است که قبلا در اطراف آن بحث نمودیم . درعین حال باید گفت که وی ادیبی بلند پایه و فقیهی عالیمقدار و مردی با تقوی و خوش‌خلق و دوستدار انتشار تعلیمات اسلامی بوده و در راستی گفتار و حسن رفتار و امانت داری او تردیدی نیست . ولی بسیار ساده دل بوده و شاید این‌حالت طبیعی و یا در نتیجهٔ سالخوردگی او بوده است .

راجع به سن ابن فضلان ، بطوریکه دیدیم وی ناراحتی این سفر را تحمل نموده و از رودخانه ها گذشته و در میان برفها منزل کرده و با شتر و قایق راه پیموده و از بیابانها و صحراها و جنگلها عبور کرده و با انگیزهٔ عجیبی کوهها و دره ها را زیرپا گذاشته است .

وی همچون جوانان حادثه‌جو خود را در معرض هلاکت انداخته و خطر مرگ را به‌چشم دیده است.

آیا وضع جسمی به‌او اجازه می‌داده که در این مسافرت ، در مقابل آنهمه رنجها و ناملایمات ، ایستادگی کند یا آنکه پایان دورهٔ جوانی را می‌پیموده ؟ وضع او هرچه بوده باشد ، چیزی که او را به نقل داستانهای دیدنی وادار ساخته ناشی از عقل و تفکر عمیق او بوده است .

وی در کشور بلغار چون به‌آسمان نظر افکنده می‌بیند فضا سرخ گون شده ، درآن حال صداهای بلند و همهمهٔ شدیدی به گوشش می‌رسد . ناگهان اشباحی در فضا مشاهده می کند که با نیزه و شمشیر به‌دسته‌های دیگری از اشباح شمشیرو نیزه‌دار حمله برده‌اند . هر یك از این دو گروه شامل مردان مسلح و چهار پایان بودند و به گروه دیگرحمله می کردند . وی ازدیدن این منظرهٔ هولناك به‌وحشت افتاده و به دعا و زاری می‌پردازد ، اما مردم به‌وضع او و همراهانش می‌خندند و اظهار تعجب می کنند . چون چگونگی را از آنها می پرسد می گویند این عمل از جن‌های مؤمن وکافر سر می‌زند و همه شب بایکدیگر جنگ و کشتار می کنند .

وی نیز مردی را از قوم یأجوج و مأجوج ، که پادشاه برایش نقل نموده بود ، توصیف کرده میگوید : سر آن مرد بزرگتر از یك دیگ بزرگ و بینی او بلند تر از یك وجب و دو چشمش بسیار بزرگ بود . ابن فضلان این خبر را نقل کرده سپس به‌آن افزوده است کـه خدا هر روز یك ماهی برای آنها از دریا بیرون میفرستد و هر فرد به‌مقدار خوراك خود و خانواده‌اش از گوشت آن ماهی می‌برد . سپس خدا آن‌ماهی را به‌دریا باز میفرستد . هر گاه کسی زیادتر از احتیاج از گوشت ماهی بردارد به‌درد دل‌مبتلا می‌شود .

مقصود از نقل این داستان انتقاد یا تحقیر ابن فضلان نیست . شاید او آنچه را که توصیف نموده همانطور به‌خیال خود راه داده باشد ویا شاید هم دچار وحشت شده و آنچه به‌خاطرش گذشته نقل نموده‌است .

باید توجه داشت که در آن زمان مسافرت هر شخص به کشورهای دور دست و مشاهدهٔ شگفتی‌هائی که ابن فضلان در میان مـردم آن عصر دیـده ، با دشواری وسائل رفت و آمد ، کار آسانی نبوده است . بیشتر جهانگردان و جغرافی دانان داستانهائی مانند ابن فضلان نقل کرده‌اند که حتی در کتابهای تاریخ که اکنون در دسترس ما می‌باشد ذکر شده است . تاریـخ نویسان دیگر نیز با تمام فراست و اطلاعات وسیع علمی که داشتند مانند او نظیر این داستانها را روایت کرده‌اند . بلکه منظور اینست که به اطلاعات فرهنگی ابن فضلان پی ببریم و از میزان تأثیر داستانهای قدیمی شایع درآنزمان ، و در تاریخ های منتشره و منقول از ایرانیان، که یهودیان و دیگران در افکار مردم رسوخ داده‌اند ، در ابن فضلان آگاه شویم .

در آن زمان میان مردم شایـع بود که رفتن به این کشورها خطرهائی در بر دارد . حتی«ابن‌حوقل» که درهمان قرن می‌زیست راجع به‌سرزمین روسها گفته است : « از هیچ کس نشنیده‌ام که همراه با اشخاص بیـگانه به آن سرزمین قـدم نهاده باشد ، زیرا هر بیگانه‌ای که به کشور ایشان برود او را می کشند . آنها در آب رفت و آمـد می کنند و بـه‌کار تجارت اشتغال دارند و از کار و بار و امـور بازرگانی خود چیزی نمی گویند وهر کس را که همراه ایشان باشد زیر نظر می-

گیرند و دست از او بر نمی‌دارند . »

ابن فضلان به بلغار رفت و وضع بازرگانی روسها را در آن منطقه مشاهده نمود . سپس از آنجا بازگشت و شرح مسافرت خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورد . این شرح بیشتر به گزارشهای رسمی نمایندگان سیاسی امروز در بارهٔ شگفتی‌های بعضی از کشورها شباهت دارد . و او در این کار موفقیت کامل بدست آورده و حتی بیش از بعضی از سفرای سیاسی امروز موفق بوده است . با مقایسهٔ طرز معاشرت و درك مأمورین سیاسی امروزی نسبت به عادات و تقالید ملل با آنچه که ابن ـ فضلان درك نموده است می‌بینیم وی یکی از بزرگان و پیشوایان سیاسی زمان خود و دوره‌های دیگر به‌شمار می‌رود.

این مسئله بهترین دلیل بر موفقیت او در این مأموریت است . در واقع اولیاءِ امور برای انجام چنین ماموریت مهم و بسیار دشواری اعتمادکامل به‌او داشته و بدون تردید ویرا همچون یك شخصیت برجسته بادیدهٔ احترام نگریسته‌اند . از اینرو خلیفهٔ عباسی یا وزیر او حامد بن عباس ویرا برای ریاست هیئت اعزامی برگزیده[1] و هر یك نامه‌ئی باو دادند که به‌یك پادشاه اروپائی تقدیم کند . آنها خوب می‌دانستند که استحکام روابط میان دولت اسلامی و آن پادشاه موجب بسط نفوذ وقدرت آنان و توسعهٔ تبلیغات اسلامی خواهد گردید . البته اوضاع نیزایجاب می‌نمود که برای انجام چنین وظیفهٔ دشواری ماموری شایسته و با صلاحیت در نظر گرفته شود .

بطوریکه معلوم است گذشتگان هیچگونه اطلاعی از خصوصیات ابن ـ فضلان نداشته‌اند و چنانکه گفته شد جغرافی دانان نیز با آنکه مطالب زیادی از یادداشتها و داستانهای او نقل کرده ، ولی در مطالبی که از او گرفته‌اند نامی از

(۱) ایگناتی کراچکوفسکی (دانشمند خاور شناس روس) «سوسن الرسی» را رئیس هیئت میداند ومینویسد احمدبن فضلان بعنوان فقیه متخصص عضوهیئت بوده و با آنکه هیچگونه آثار و قرائنی در دست نیست، وی سعی داشته است در رسالهٔ خویش خود را رئیس هیئت قلمداد کند (الادب الجغرافي العربي ترجمه ازروسي چاپ‌مصر ص۱۸۷) .مترجم

وی نبرده و نادیده‌اش انگاشته‌اند . « اصطخری » و « ابن رسته » و « مسعودی » در قرن چهارم هجری رسالۀ ابن فضلان را خوانده و اطلاعات بسیاری از او نقل کرده‌اند ، بدون آنکه نام مؤلف را ذکر کنند و نیز اطلاعاتی که از دیگران گردآورده‌اند به‌هم آمیخته و به‌شکل دیگر وانمود شده است . اما یاقوت نخستین کسی بوده که در قرن هفتم هجری ازابن فضلان یاد کرده و چند فصل ازرساله‌اش را در لغت نامۀ جغرافیائی خود «معجم البلدان» ثبت نموده و همان اطلاعات سبب شناسائی و شهرت نام ابن فضلان درزمان ما شده است .

چند فصل از رساله

یاقوت در کتاب خود [1] گفته است : « داستان ابن فضلان و مأموریت او از طرف المقتدر به بلغارستان معروف و در کتابها ثبت و در دسترس مردم می‌باشد. اینجانب نسخه‌های متعددی از آن دیده‌ام» . پس معلوم میشود که در قرن هفتم هجری نسخه های زیادی از این رساله وجود داشته و مردم آن را می شناختند . یاقوت بدون تردید در مسافرتها و جهانگردی های خود در کشورهای ایران و ترکستان چند نسخه از این رساله را دیده و فصل هائی از آن نقل نموده و منبع مزبور را برای توصیف شهرها و مناطقی که در نظر داشته مطابق روش خود شرح داده و آنرا ملاك قرار داده است . اینك فصلهائی را که بطور منظم از رسالۀ ابن‌فضلان نقل کرده‌است با تطبیق باصفحات نسخۀ خطی موجودفعلی درزیر می‌نگاریم :

۱ـ خوارزم [2] ص ۱۹۸ الف و ۱۹۸ ب رساله .
۲ـ باشغرد [3] ص ۲۰۳ الف »
۳ـ بلغار [4] ص ۲۰۳ ب ـ ۲۰۶ ب »
۴ـ اتل [5] ص ۲۰۸ الف ـ ۲۰۹ الف »

---

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۳
(۲) » » ج ۲ ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵
(۳) » » ج ۱ ص ۴۶۸ ـ ۴۶۹
(۴) » » ج ۱ ص ۷۲۲ ـ ۷۲۵
(۵) » » ج ۱ ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳

۵ـ دوس[1] ص ۲۰۹ ب ـ ۲۱۲ ب رساله »

۶ـ خزر[2] ص ۲۱۲ ب »

وی در حدود بیست صفحه از رساله را در کتاب خود ثبت نموده ولی ۱۵ صفحهٔ باقی را ننوشته و به‌این ترتیب تقریباً یك‌سوم آن را جا گذاشته و این قسمت همچنان مجهول مانده و در هیچ مرجع و کتابی به‌آن اشاره نشده است. طریقهٔ نقل یاقوت از رساله روشن است. وی بیشتر کلام‌خودرا با این جمله : « در کتاب[3] احمد ابن فضلان خواندم ... » آغاز و با این جمله « این مطلب را او بیان نموده ...» ختم می کند . و مطلب را با جملهٔ زیر شروع میکند : « احمد بن فضلان فرستادهٔ المقتدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رسالهٔ احمد بن فضلان می گوید ... وی آنچه را که از هنگام عزیمت از بغداد تا باز گشت بدانجا دیده حکایت کرده است واینجانب آنها را عیناً ، و بانظر اعجاب و احترام نسبت به‌او نقل نمودم » .

یاقوت در تعلیقات خود بر مطالب رساله از خود صراحت و تندی و انتقاد نیز نشان داده است . مثلا پس از توصیف اتل میگوید : « مؤلف مرحوم آنرا گفته است و اینجانب خود را از این خبر و امثال آن مبری می‌سازم و صحت‌آن را تضمین نمیکنم » . راجع به توصیف او از « خزر » مینویسد : « این گفتهٔ عبدالله فقیر و دروغ او است زیرا حداکثر یخ بندان چهار وجب است آنهم بطور نادر ، و معمولا دو یا سه وجب بیشتر نیست و شخصاً آنرا دیده و از مردم آن سامان نیز پرسیده‌ام.شاید ابن فضلان گمان کرده است که تمام رود منجمد می‌شود ولی‌حقیقت چنین نیست » .

آنگاه در چند سطر بعد اینطور مینویسد: « گفتم: این نیز دروغ است زیرا حداکثر باری را که یك ارابه میبرد ، و شخصاً آنرا آزمایش نموده‌ام و مقداری

---

(۱) معجم‌البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۳۴ ـ ۸۴۰

(۲) » » ج ۲ ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹

(۳) یاقوت یکبار رساله را«کتاب احمد»ج ۱ ص ۱۱۲ ،وباردیگر «قصهٔ احمدبن فضلان» ویکجا «رساله» خوانده‌است .

قماش نیز باآن حمل کرده‌ام ، یکهزار رطل است ، زیرا ارابه را فقط یك گاو یا یك الاغ یا اسب می کشد . اما راجع به‌ارزانی‌هیزم ، شاید در زمان او چنین‌بوده، اما هنگام حضور من در آنجا بهای یکصد من هیزم سه دینار رکنی بود . »سپس می گوید : « راست است که رسم آنها چنین می‌باشد ولی بطوریکه شخصاً مشاهده نموده‌ام در روستاها (رستاق) اینطور نیست » .

بطوریکه می‌بینیم یاقوت حموی به نقل داستان اکتفا نمی کندبلکه آنرا از هر جهت بررسی می‌نماید و اگر شخصاً نقاط مورد گفتگو را دیده باشد ، مانند کشور « خزر » ، در اطراف آن بحث نموده و آنچه‌را که در زمان وی وجود داشته است ذکر می کند . در صورتیکه میان او و ابن‌فضلان دست کم سه قرن‌فاصله بوده .[1] و هر گاه محل مورد نظر را بازدید ننموده باشد نسبت به‌آنچه‌در بارهٔ آن خوانده است اظهار شگفتی می کند . چنانکه درتوصیف روسها همین رویه را پیروی نموده و نیز گاهی در تصدیق داستانهای منقول‌از گذشتگان تبرّی‌می جویدهمچنانکه در توصیف رود اتل نوشته است . و در مواردی که در صحت اظهارات ابن فضلان تردید نداشته با او موافقت نموده است . علاوه براین یاقوت مردی راستگو وامین و استوار بوده و آنچه را می‌خوانده حقیقت آنرا با تیزهوشی درك می کرده و دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را با ابتکار نقل می‌نموده . در بعضی جاهانیز وقایع را نادیده گرفته‌و در کتاب خود نقل نکرده است .

از اینرو کتاب او بنام « معجم‌البلدان » بهترین تألیفی است که داستانهای ابن فضلان در آن نقل و با دقت بررسی شده است[2] دانشمندان خاورشناس نخستین

---

(۱) یاقوت حموی در سال ۵۷۴ ه درآسیای صغیر بدنیاآمده‌و در ۶۲۶ ه در حلب درگذشته است. وی به‌کشورهای‌بسیاری ازجمله نقاط مورد بازدید ابن‌فضلان مسافرت نموده‌و درگفتار خود راستگو وطرف اعتماد بوده است . لغت نامهٔ جغرافیائی (معجم البلدان)و لغت‌نامهٔ ادبی (معجم‌الادباء)ازبرجسته ترین‌آثارعلمی‌وادبی اومی‌باشدکه دانشمندان خاور شناس بآن‌هااستناد می کنند. مترجم .

(۲) این تأکیدها و اظهار نظرهای یاقوت در معجم‌البلدان برای آن بوده‌که در زمانهای گذشته راست‌گفتاری وحفظ امانت در نقل اخبار میان مسلمانان بقدری اهمیت داشته است

بقیه زیرنویس درصفحه‌بعد

کسانی بودند که به‌اهمیت این رساله پی‌بردند و در مراجع عربی آنرا جستجو نمودند ومتوجه شدند که تنها یاقوت‌چند فصل آنرا با ذکر نام نویسنده نقل کرده است .دانشمندان مذکور از آغاز قرن نوزدهم میلادی به‌بعد بحث و تحقیق خودرا در اطراف این رساله دنبال نمودند . یکی از ایشان در سال ۱۸۰۰ میلادی‌اطلاعات جغرافی دانان عرب از جمله « ادریسی » ، « مسعودی » و « ابن فضلان » را دربارهٔ روسها منتشر ساخت .

سپس در سال ۱۸۱۴ « راسموسن »[۱] خاور شناس چند قسمت از فصلهای‌رساله را جمع آوری و به روسی ترجمه کرد و چهار سال پس از آن «نیکلسون»[۲] آن را به‌انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت .

درسال ۱۸۱۹ «فرهن»[۳] خاورشناس آلمانی نسخه‌های خطی یاقوت را به‌منظور استخراج مطالب نقل شده از ابن فضلان جمع آوری نمود ، و در سال ۱۸۲۲فصل مخصوصی به‌زبان لاتین‌راجع به قبایل«خزر»نوشت واظهارات « ابن حوقل » را در باب ایشان نقل کرد و در سال ۱۸۲۳ فصل خاصی با تعلیقات بزبان آلمانی در این باب بصورت کتابی (با قطع بزرگ در ۲۶۸ صفحه) منتشر ساخت ، در صورتیکه‌فصل مخصوص روسها دراین کتاب بیش از۱۱ صفحه (بزبان آلمانی)نبود.

« نیکلسون » تعلیقاتی در ۱۱۵ صفحه از منابع یونانی و فرانسوی وانگلیسی و عربی به‌آن افزود و فهرستهائی نیز ضمیمهٔ آن کرد و به‌هزینهٔ «آکادمی علوم

بقیه‌زیر نویس ازصفحهٔ قبل

که نقل‌کنندهٔ هرگونه خبرو داستانی گوینده ومأخذ رامعرفی می‌کرده‌وسعی داشته است‌در کتاب خودخبری رابرخلاف حقیقت وامانت‌بازگو نکند ـ مترجم

(۱) Rassmussen

(۲) Nicolson

(۳)Fraehn در سال ۱۷۸۲ درشهر روستوک‌متولد و درسال ۱۸۵۱ درروسیه درگذشت. وی ازخاور شناسان بزرگ آلمان بودو مخصوصاً درشناسائی مسکوکات شرقی تخصص‌داشت وبیش ازدویست کتاب‌تألیف نموده‌و در انجمن‌های متعدد علمی در پترزبورگ و استکهلم وکوپنهاگ وپاریس وغیره عضویت داشته‌است .

تزاری »[1] به‌چاپ رسانید .

این کتاب با آنکه قدیمی است وعربها آنرا نوشته‌اند برای علاقمندان به‌تاریخ ولباس مردم روسیهٔ آنزمان و برای باستان شناسان وهوا داران مسکوکات آنسامان در عهدالمقتدر بسیار سودمند و قابل توجه واستفاده می‌باشد .

«فرهن»دراین کتاب می گویدهنوزمسکوکات عربی که درزمان المقتدر ضرب شده در موزهٔ پتروگراد (لنین گراد) موجود است ، و شاید این مسکوکات هنگام بازدید ابن فضلان و هیئت اعزامی المقتدر به بلغارستان آمده باشد . وی درتعلیقات خوداظهارات جغرافی دانان وتاریخ نویسان عرب را دربارهٔ این مناطق نقل نموده واز شهرهای روسیه « کویابه» (کی‌یف) و دریای «ورنك »(اهرنگ) وشهرها ونقاط دیگری که عربها نام برده‌اند بحث می کند .

«فرهن» در سال ۱۸۳۲ راجع بـه بلغارو رود ولگا (اتل) فصل‌مخصوصی در نشریهٔ انجمن جغرافیائی آسیائی در سن پترزبورگ منتشر نمود و بیشتر فصل‌های کتاب یاقوت را با دقت‌کامل نقل کرد واظهار امیدواری نمود که رسالهٔ خطی کاملی در این باب بدست بیاورد . ولی پیش ازآنکه آرزویش برآورده شود درگذشت .

در سال ۱۸۶۳ «ووستنفلد» کـه نسخه‌های خطی کتاب معجم‌البلدان را برای چاپ جمع آوری کرده بود مقاله‌ئی در باب سفرنامهٔ ابن فضلان منتشر ساخت.[2]

«وستبرگ»[3] نیز رساله‌ئی در اینخصوص انتشار داد .

درسال۱۹۰۲ «فون‌روزن[4]»خاور شناس آلمانی دربارهٔ ابن فضلان‌مقاله‌ئی‌نوشت و « اتل » و « خوارزم » راکه در قلمرو روسیه قرار گرفته توصیف نمود .

---

(۱) عنوان کتاب‌به‌آلمانی : « رسالهٔ ابن‌فضلان‌وجغرافی دانان دیگرعرب راجع‌به‌روسها در روزگاران پیشین»است.متن‌وترجمه وبحث لغوی وملاحظات‌باسه ضمیمه چاپ‌پترزبورگ درسال۱۸۲۳می‌باشد که کتابخانهٔ مصر آنرادردسترس ماگذاشت .

(۲) مجله ZDMGشماره۱۸

(۳) Westberg

(۴) Von Rosen مجله ZBO شماره ۱۵ ص ۳۹ – ۷۳

در سال ۱۹۱۱ خاورشناس چك «دورجاك[1]» در پراگ رساله‌ئی در باب مسافرت ابن فضلان انتشار داد و دو سال پس از آن «بارتولد[2]» مقاله‌ئی در خصوص سفرهای اعراب به روسیه بزبان روسی منتشرساخت.

درسال ۱۹۲۴ «مار کوارت[3]» مقاله‌ئی در لایپزیك در این باب انتشار داد. در همان سال راجع به اخبار ابن فضلان اتفاق مهمی روی داد. بدینقسم که آکادمی خاور- شناسی آسیائی در پترزبورگ عکس دو برگ از نسخهٔ خطی را که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (در طوس) کشف شده بود در یافت نمود. عکس بقیهٔ اوراق این رساله ده سال پس از آن تاریخ در دسترس این آکادمی قرار گرفت. بطوریکه بعداً ملاحظه خواهـد شد، با کشف این نسخه مسیر مطالعات دربارهٔ مسافرت ابن- فضلان تغییر کرد.

نسخهٔ خطی رساله

درسال ۱۹۲۴ راجع به این نسخهٔ گرانبهای خطی که در موزهٔ کتب خطی آستان قدس کشف شده مقاله‌ئی بزبان روسی انتشار یافت[4]

دو سال پس از آن (۱۹۲۶) فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ آستان قدس منتشر شد. مشخصات این نسخه بشمارهٔ ۲ عربی «اخبار البلدان» در فهرست مزبور قید شده و مشتمل برچهار رساله است[5]:

۱ ـ رسالهٔ نخست (الرسالة الاولی) نگارش ابودلف

۲ ـ رسالهٔ دوم (الرسالة الثانیه) « «

از جملهٔ « بعد حمدالله» شروع و به جملهٔ «عبرة لأولی الألباب» ختم میشود[6]

---

(۱) Dvoràk (۲) Barthold مجلهٔ ZBO شماره ۲۱ سال ۱۹۱۳ نقل از اصطخری وابن رسته والکبری (۳) Markwart (۴) P.A.H. شماره ۶ ص ۲۳۷-۲۳۸ اوصاف نسخهٔ خطی. (۵) جلد سوم از فهرست کتب کتابخانهٔ مبارکهٔ آستانه قدس رضوی علی مشرفها آلاف السلام، شهر المحرم ۱۳۴۵ ه دارالطباعهٔ طوس (مشهد مقدس) ص ۰۲۹۹

(۶) رسالهٔ دوم ابودلف مسعربن مسهلهل خزرجی راجع به ایران باتعلیقات آن به انگلیسی بقلم دانشمند خاورشناس معاصر ولادیمیر مینورسکی درسال ۱۹۵۵ در قاهره انتشار یافته و نگارنده آن‌را به‌فارسی ترجمه نموده‌و بامقدمه وتعلیقات بنام «سفرنامهٔ ابودلف در ایران» درسال ۱۳۴۲ شمسی درتهران چاپ و منتشر ساخته است ـ مترجم

۳ ـ رسالة فی‌اخبارالبلدان

۴ ـ کتاب ابن فضلان که اول آن با جملهٔ زیر شروع میشود :

« قال احمد بن فضلان لماوصل کتاب الحسن بن‌بلطوار . ملك‌الصقالبة الی امیرالمؤمنین » و آخر آن با این جمله : « وله یذعـن الملوك الذین یصاقبونه » خاتمه می‌یابد .

نسخهٔ مزبور بخط نسخ نوشته شده و هر صفحهٔ آن دارای ۱۹ سطر و وقف ابن خاتون « تاریخ وقف ۱۰۶۷ هجری» است . مجموعهٔ چهاررساله مشتمل‌بر۲۱۲ ورق وآخرآن که مربوط به‌رسالهٔ ابن فضلان است متأسفانه پاره وسوراخ‌شده ودر نتیجه قسمتی از رسالهٔ اخیر ناقص مانده است .

از هنگام کشف این نسخهٔ خطی خاورشناسان توجه خود را به بررسی‌مطالب آن معطوف ساختند و زکی‌ولیدی‌طوغان دانشمند ترك به‌تحقیق و تعلیق وترجمهٔ آن پرداخت وآنرا با مقابله با اخبار یاقوت وغیره تکمیل‌نمود و بدنبال آن‌متن های جغرافی دانان عرب را بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹[۱] متن نسخهٔ خطی ابن‌ـ فضلان را با حروف عربی و ترجمهٔ آلمانـی‌آن منتشر ساخت . وی پیش ازانتشار کتاب خود اهمیت این رساله‌ونتایج سودمند این اکتشاف را درمقاله‌ای بیان‌نمود.

پس از آن در اطراف این رساله مقالاتی در جرائد انتشار یافت که چـون بیشتر شامل تحقیقات لغوی واصطلاحات جغرافیائی است از ذکر آنها خود داری می‌شود[۲] .

در همان سال تحت نظر دانشمند شـرق شناس معروف « کراچکوفسکی »

---

(۱) Ibn fadlan's reiseberichte abhandlongen für die kud Des morgen lendes XXIV1939

(۲) ازجمله، مقالهٔ پروفسور ریتر بزبان مجاری دراطراف نشریهٔ ولیدی طوغان که درسال ۱۹۴۲در مجله ZDMG ص ۹۸ـ ۱۲۶ ـ ومقالهٔ مجاری درمجله Acta Orientalia درسـال۱۹۵۱ ص ۲۱۷ ـ ۲۶۰ ـ و مـقـالهٔ پـروفسور دنـلوپ Dunlop در مجلهٔ جهان شرق Eastern World در چهار صفحه به‌انگلیسی ـ و مقاله پروفسور فرای R.Frye وپروفسوربلیك R.blake به‌انگلیسی‌در۳۷ صفحه درسال۱۹۴۹، می‌باشد .

بررسی‌هائی بعمل آمد که در شهر مسکو انتشار یافت . مقدمهٔ آن به‌زبان روسی در باب این مسافرت و صاحب سفر در ۵۱ صفحه بحث می کند . سپس ترجمهٔ روسی این رساله در ۱۲۰ صفحه با تعلیقات و یادداشتهای ارزنده و فهرستها و ضمایم انتشار یافته و در آخـر آن عکس متن رساله نقل از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس بسیار روشن و با قطع بزرگ و شماره گذاری صفحات کتاب چاپ شده است[۱].

کتاب مزبور براستی شامل دقیق‌ترین شرحی است که دربارهٔ ابن فضلان نوشته شده و از سایر تعلیقات صحیح‌تر و به‌مفاد متن رساله نزدیکتر است . کراچکوفسکی بواسطهٔ آشنائی کامل به‌زبان عربی مخصوصاً در قسمت مربوط به بلغارستان و روسیه با استناد به‌مقالات و تحقیقاتی که قبلا انتشار یافته و همچنین بـه منابع تفصیلی جدید تحقیقات دقیق نموده است . ولی این کتاب بطور کلـی برای استفادهٔ خاورشناسان بخصوص مستشرقین روسی تهیه شده زیـرا در آن فقط به انتشار عکس متن نسخهٔ خطی اکتفا گردیده و به چاپ حـروفی متن و تصحیح آن ، به‌شیوهٔ زکی ولیدی طوغان ، توجه نشده است و خوانندهٔ روسی باید اخبار متن را از روی تعلیقات و حواشی کتاب با زحمت فراوان تصحیح کند . ولی خوانندهٔ عرب زبان نمی‌تواند از آن استفاده نماید مگر آنکه از روی تعلیقات روسی متن عربی را در عکسها تصحیح نماید و قسمتهای پاره وناقص و سوراخ متن را با دست پر کند، والبته انجام این کار با زحمت فراوان میسر است وفقط شخص ناشر ومحقق می تواند آنرا انجام بدهد.

بنابراین رسالهٔ ابن فضلان فقط یکبار با حروف عربی و ترجمه و تعلیق از طرف زکی‌ولیدی‌طوغان چاپ شده است . عکس متن خطی هم ضمن تعلیقات و مقالاتی به‌زبان آلمانی و انگلیسی و روسی چندین بار انتشار یافته است .[۲] در عین

---

(۱) از انتشارات آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت‌عنوان «رحلة ابن‌فضلان الی‌البلغار» با مقدمهٔ خاورشناس آکادمی «اگناتیوس کراچکوفسکی» چاپ مسکو ۱۹۳۹ در ۱۹۳ صفحه به‌اضافه ۳۳ عکس ازمتن .

(۲) آخرین مطالعات دربارهٔ ابن‌فضلان درسال ۱۹۵۷ در خارکوف زیر نظر کووالوفسکی Kovalevsky در ۳۰۹ صفحه به‌قطع ربعی به‌انضمام ۳۳ صفحه عکس‌متن نسخهٔ خطی با تعلیقاتی به‌زبان‌روسی منتشر شده‌است .

حال کتابخانه‌های عربی آنها را فاقد بودند، گوئی این رساله هرگز انتشار نیافته و نسخهٔ خطی به‌وضع خودباقی مانده است .

نسخهٔ چاپ ولیدی طوغان نیز به تصحیح و بررسی دقیق احتیاج دارد و همانطور که خاورشناسان نوشته‌اند ، این نسخه که در مجلهٔ آلمانی انتشار یافته دارای اغلاط و اشتباهات بسیاری است . در عین حال اکنون کمیاب است و به‌زحمت بدست می‌آید . حتی ناشر به‌ما می گفت که خود او نیز یك نسخه از آن‌را هم در دسترس ندارد .

بطوریکه ملاحظه می‌شود در کشورهای عرب دربارهٔ ابن فضلان براستی بی‌عدالتی شده‌است و هیچیك ازدانشمندان به جمع آوری تحقیقات و اطلاعات مختلف ومراجعه به عکس نسخهٔ خطی‌و قرائت و بررسی جملات و کلمات آن نپرداخته‌است تا از این راه خدمتی به‌عالم شرق و عرب نموده باشد . در صورتیکه با این عمل می‌توانستند میزان قدرت و نفوذ اسلام را در قرن دهم میلادی در بلغارستان وخزر به‌جهانیان نشان بدهند و بدینوسیله خدمت بزرگی به‌عالم اسلام بنمایند . در آن تاریخ اعراب به‌یاری بلغارها در برابر خزرها برخاستند و ایشان را از آسیب خزرهای یهودی در کرانه‌های رود ولگا حفظ نمودند . در آن عصر یهودیان بر-ملت بلغار چیره شده و موجودیت ایشان را تهدید می‌نمودند ، زنانشان رامی‌ربودند و خودشان را در خانه وکاشانهٔ خویش خوار و زبون ساخته بودند و مالیات‌های گزاف از آنان می گرفتند .

درچنین وضع ناگوار بود که عربها برای یاری این قوم از بغداد برخاستند و به‌ایشان کمك‌های‌مالی و فرهنگی‌نمودند و وعده دادند مرزهایشان را تقویت کنند وکلیهٔ وسائل تمدن و آسایش را برای آنان تأمین نمایند .

در واقع هیئت رسمی اعزامی که ابن فضلان مأموریت آن را در رسالهٔ خود نوشته وشرح مراحلی که طی نموده ودشواری‌هائی که باآن روبرو شده است خود یك سفرنامهٔ سیاسی وتاریخی بسیار مهم‌بشمار می‌رود که غربی‌ها به نوبهٔ خود آن را دقیقاً بررسی نموده‌اند .اکنون براعراب است که آن را مورد توجه قراربدهند،

زیرا در ده قرن پیش که غربی‌ها در محیط جهل و ستمگری بسر می‌بردند اعراب برتری خود را بر آنها به‌ثبوت رسانیدند. این خود یکی از عللی است که ما را به‌بررسی وانتشاررسالهٔ ابن‌فضلان وادارساخته‌است.

روش بررسی ما

از اینرو از سال ۱۹۵۱ بنا بر میل‌دانشمندفقید استاد محمد کردعلی در صدد انجام این منظور برآمدیم. نخست نسخهٔ عکسی رساله را که پایهٔ تحقیقات ما بود بدست آوردیم. سپس به‌قرائت عبارات آن پرداختیم تاکلمات والفاظ آن برما روشن شود. بامطالعهٔ متن مزبور معلوم شد نویسندهٔ نسخه که در قرن یازدهم هجری[۱] می‌زیسته از اطلاع و سوادکافی بی‌بهره بوده و به‌مفاد رساله ومنظور مؤلف پی‌نبرده و آنچه را که در رساله‌به چشم دیده فقط توانسته‌است ترسیم کند و از فهمیدن مطالب آن نیز عاجز بوده وحتی در هرجا که در استنساخ رساله به‌اشکالی برخورده نتوانسته است آن را رفع نماید.

وی ظاهراً در اطلاعات عربی ضعیف و از قواعد بسیار سادهٔ آن از قبیل قاعدهٔ اعداد یا مفعول به یا غیر منصرف[۲] بی نصیب بوده و رویهمرفته شایستگی نوشتن چنین نسخه‌ئی را نداشته است.

از اینرو چون قرائت نسخهٔ خطی کمی دشوار بود قبلا متن آن را با آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان نقل نموده مقابله کردیم و معلوم شد بیشتر اخبار یاقوت باآن مطابقت دارد و اختلاف میان آنها بسیارکم است.

ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که یاقوت یك‌نسخهٔ خطی کاملا شبیه به نسخهٔ فعلی را دردست داشته و شاید هم نسخهٔ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌از نسخه‌هائی که یاقوت در

---

(۱) بنابر تحقیقات مینورسکی تاریخ نگارش‌نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان‌قدس‌مربوط به‌قبل ازحملهٔ مغول و پیش از قرن هفتم هجری = سیزدهم میلادی میباشد (سفرنامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ نگارنده ص ۳۴) ـ مترجم

(۲) برای پی‌بردن به‌روش‌ترسیمی نویسنده عکس‌چند صفحه‌نسخه‌خطی رابطور نمونه‌درآخر این مقدمه چاپ نمودیم.

اختیار داشته است استنساخ شده باشد.[۱]

رسالهٔ خطی موجود در نتیجهٔ سهل انگاری رطوبت دیده و در چند جاکلماتی از آن محو شده و قسمتهائی از آنرا نیز موریانه خورده و نوشته‌ها را از بین برده است. قسمتهای دیگر کتاب هم بواسطهٔ نداشتن جلد و عدم توجه به نگاهداری آن و براثر دست بدست گشتن پاره شده است. خوشبختانه آنچه در تألیفات یاقوت دیده می‌شود مطالب بریده و پاك شدهٔ نسخهٔ خطی مارا تکمیل می‌نماید و بهمین ترتیب نقص موجود را بر طرف نمودیم و جمله های اصلاحی را میان دو هلال (( )) ، که نشانهٔ نقل ازمعجم البلدان است، قرار دادیم.

آنچه را هم که در معجم البلدان یاقوت نیست و از روی حدس استقصاء نموده‌ایم نیز میان دو زوج هلال ( ) قراردادیم.

موضوع مهم دیگری که باید بدان توجه شود قسمت اخیر نسخهٔ خطی است که به صفحهٔ ۲۱۲ ب می‌رسدو ناگهان بدون مقدمه به سه سطرخبر راجع به‌خزر پایان می‌یابد. ابن فضلان معمولا از انتقال خود از شهری بشهردیگر و از کشوری به کشوردیگر حکایت‌می کند و راهی را که‌پیموده ومدت بین راه وچگونگی برخورد خود را با مردم شرح می‌دهد. ولی‌در اینجا پس ازپایان گفتار راجع به‌پادشاه روس و عادات او یکباره ازپادشاه خزر سخن‌می گوید و می‌نویسد: «اما پادشاه خزر ...» آیا این سرزمین را پس از روسیه یا در سر راه خود دیده و یا توصیف نموده، یا آنکه خواسته است رسوم و عادات آن دورا با یکدیگر مقایسه‌نماید؟ وی‌درمقدمهٔ رساله برنامهٔ خویش را بدین شرح ذکر نموده است: «آنچه در کشورهای ترك و خزر و روس و اسلاو و باشغرد مشاهده نموده‌ام نقل می کنم». بدین ترتیب قبلا از خوارزم و سپس ازترکها و قبایل و عادات ایشان به‌تفصیل نقل کرده است، آنگاه ازپچناك وباشغرد و پس ازآن از پادشاه اسلاوبطور مشروح سخن می گویدو

(۱) یاقوت درمعجم البلدان زیرکلمهٔ «مرو» مینویسد ازخزانهٔ علمی این‌شهر استفاده کرده وسه سال درآنجا اقامت گزیده وازکتابهای‌آن مطالبی نقل واقتباس نموده‌است. شایدرسالهٔ ابن‌فضلان رانیزدر آن شهربدست آورده باشد.

مطلب خود را به توصیف پادشاه روس ختم می‌نماید. فقط سه سطر راجع به پادشاه خزر بیان کرده و بعد از آن در سطرها و اوراق کتاب بریدگی مشاهده می‌شود.

خاور شناسان در اطراف این مسئله بحث زیاد نموده‌اند.

چون به معجم البلدان مراجعه می کنیم می‌بینیم نوشته است[۱]: احمد بن فضلان فرستادهٔ المتقدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله‌اش از مشاهدات خود در کشورهای مذکور می گوید: خزر نام اقلیمی از قصبه‌ئی است که «اتل» نامیده می‌شود. «اتل» رودی‌است که از روسیه و بلغار بسوی خزر جاری‌است ...». با ملاحظهٔ این جمله به مشکل عجیبی برخورد می کنیم. زیرا ابن فضلان در بازدید خود از نقاط معمولاً به خط سیر جغرافیائی اشاره نمی کند بلکه بطوریکه ملاحظه می کنیم، می‌نویسد از فلان مکان گذشته به فلان جا رسیده‌است. و هنگامی که به «باشغرد» می‌رسد می گوید: «در شهری توقف نمودیم که به قومی از ترکها موسوم به «باشغرد» تعلق داشت و از آنها بسیار وحشت‌داشتیم». و چون می‌خواهد راجع به اسلاوها (صقالبه) گفتگو کند می گوید: «وقتی به‌قصد پادشاه (صقالبه) عزیمت نمودیم یك روز و یك شب راه پیمودیم و او به پیشواز ما فرستاد ...» سپس راجع به روسها می‌نویسد: «روسها را دیدم به‌کارهای تجارتی اشتغال داشتند و به رود اتل (ولگا) می‌رفتند. من هیچکس را به‌زیبائی‌اندام آنها ندیده‌ام...»[۲]

بنابراین قابل قبول نیست که وی گفتار خود را در باب خزر با توصیف منطقه و تعریف از رود و جریان آن آغاز کند و مانند معمول خود مقدمه هائی بر آن نیفزاید.

ولی ما یاقوت را به‌راستی و امانت می‌شناسیم و آنچه از ابن فضلان در معجم‌البلدان خود نقل نموده صحیح است و مطابق با نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس می‌باشد ومعلوم نیست چگونه از طرف او این بیان به ابن فضلان نسبت داده شده است؟

---

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۴۳۶

(۲) روسها عموماً کوتاه قدوچاق وبدقواره بودند. شاید مقصود قوم دیگر مانند تاتار باشد که اکنون بنام روسها معرفی شده‌اند.

«اصطخری» و «ابن حوقل» نیز راجع به خزر[1] گفتگو نموده و مطالبی را که یاقوت در نصف اول کتاب نوشته است، بجز در مختصری از کلمات، عیناً نقل کرده‌اند. نصف اول رساله همانست که در دو کتاب اصطخری و ابن حوقل و کتاب یاقوت ذکر شده‌است و از پادشاه وفرقه‌های دینی‌وحکام و قضاة و قیافه و ریخت ترکها حکایت می کند. اما در نیمهٔ دوم رساله راجع به خاقان خزر و حضور یافتن نزد او، میان مطالب اصطخری و ابن حوقل با یاقوت اختلاف‌موجود است. گوئی یاقوت فقط در مطالب نیمهٔ اول رساله با آنچه ابن فضلان نوشته موافق بوده است.

اما در قسمت مربوط به پادشاه خزر، مطالب یاقوت با سه سطری که در نسخهٔ خطی رسالهٔ ابن فضلان باقی مانده و سطرهای دیگر نسخه که محو شده است مطابقت دارد. گوئی ایشان در این قسمت اختلافی ندارند. ولی چنین بنظر میرسد که یاقوت قسمت اول رساله رااز‌اصطخری و ابن حوقل نقل نموده و فراموش کرده است از این دو مرجع نام ببرد وقسمت دوم را از ابن فضلان نقل کرده اما هر دو قسمت مزبور را به ابن فضلان نسبت داده است.

ما در اینجا فقط قسمت دوم مطالب مربوط به خزر را که یاقوت در تکمیل بیانات ابن فضلان‌ثبت‌نموده‌است‌تا سه سطر به‌نام ابن فضلان و بقیه رانقل از یاقوت می‌نویسیم که در واقع به‌دنبال قسمت محو شدهٔ نسخهٔ خطی و بجای دو ورق مفقود شدهٔ آن محسوب است.

برخی از خاور شناسان عقیده دارند که متن اصطخری در اصل از ابن‌فضلان گرفته شده است. زیرا اصطخری[2] در سال ۳۴۰ هجری یعنی سی سال پس از

---

(۱) المسالك والممالك اصطخری باستناد صورالاقالیم بلخی‌چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۲۰- ۲۲۵ ،وابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹

(۲) هیچیك ازمحققین درشرح‌حال‌اصطخری‌چیزی‌ننوشته‌اندوحتی خاورشناس ناشر کتاب‌او (المسالك والممالك)هم‌این‌موضوع رابه‌سکوت‌بر گزار نموده‌وفقط گفته است وی‌درسال ۳۴۰ هجری با«ابن حوقل» ملاقات کرده است.

مسافرت ابن فضلان زنده بوده . از اینرو یاقوت آنرا متعلق به ابن فضلان دانسته است .

بعضی دیگر می گویند « ابن رسته » و« بکری » و«اصطخری» و «مسعودی» نظرشان در توصیف کشورهای مذکور با آنچه ابن فضلان نوشته است مشابهت دارد و شاید همهٔ آنان مطالب خود را از « جیهانی » گرفته باشند .

جیهانی کتاب خود را در سال ۳۱۰ هجری ، یعنی پس از بازگشت ابن ـ فضلان از این سفر تألیف‌نموده است که متأسفانه از میان رفته ونسخه‌ئی‌هم از آن‌در دست نیست تا بتوان مطالب آن را با متن ابن فضلان مقایسه نمود . ما در اینجا راجع به‌موضوع خزر و نظرجغرافی دانان بحثی‌نمی کنیم‌وفقط سه سطری را که در قسمت اخیر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس درباب خزر بچشم می‌خورد ویاقوت عیناً نقل و سپس تکمیل نموده‌قید کردیم وآنچه را که در قسمت اول به‌ابن‌فضلان نسبت داده است‌حذف نمودیم،زیرا به‌شیوهٔ نگارش‌ابن‌فضلان شباهت ندارد و مطالب تازه‌ئی هم براخبارمسافرت او نمی‌افزاید وفقط شامل مطالب مکرر دربارهٔ خاقان خزر میباشد .

یاقوت ظاهراً دو منبع مربوط به‌قسمت اول و دوم فصل « خزر » را یکی کرده و متعلق به ابن فضلان دانسته ولی فراموش نموده است از مأخذ قسمت اول چیزی بگوید[۱] .

چون منظور ما تحقیق در موضوع انتساب رساله به ابن فضلان و صحت آنست ، آنچه را که یاقوت نقل نموده است ، و در بیشتر قسمت‌ها با مندرجات نسخهٔ خطی مشابهت دارد ، ثبت کردیم . البته این کار مانند نگارش این سطور آسان نبود ، بلکه باصرف وقت بسیار و بررسی دقیق انجام شده است .

نظر این نیست که برای انجام این‌کار بر کسی منت بگذاریم و از خود ستایش کنیم ، بلکه می‌خواهیم مشکلات را آنطور که با آن برخورد نموده‌ایم

---

(۱) خاور شناسان روس نیزهمین قسم‌نموده ومتن مطالب مربوط به‌خزر ومندرج در قسمت دوم رابه رسالهٔ ابن‌فضلان چسبانده‌اند .

برای خوانندگان عزیز تشریح کنیم و نظر آنان را در صحت و دقت مطالب رساله دخیل نمائیم تاتوجه فرمایند که هر کلمه از رساله را دقیقاً بررسی و با اصل عربی یا ترکی و یا فارسی آن تطبیق نموده‌ایم.

از طرفی برای روشن شدن مطالب رساله از لغت نامه‌های مختلف استفاده کرده و برای تحقیق بیشتر نیز به خاور شناسانی که در اینخصوص مطالعاتی دارند مراجعه نمودیم و نظرشان را خواستیم و آنچه را که با آن توافق نظر داشتند ضبط کردیم.

اما باید توجه داشت که خاور شناسان نسبت به صحت تمام مطالب رساله با یکدیگر اختلاف نظر دارند. مثلا یکبار نام پادشاه اسلاوها (صقالبه) را «حسن» و بار دیگر «المش» می‌خوانند. وی پیش از عزیمت ابن فضلان به آن سامان مسلمان بوده، و به‌نظر بعضی پس از رفتن ابن فضلان به آنجا اسلام اختیار نموده است.

پدرش کافر بوده و «یلطوار» یا «بلطوار» و یا «ولادیمیر» نام داشته‌است. بدین قسم خاور شناسان نیز بواسطهٔ ضعیف بودن مراجع و عدم امکان دسترسی به‌مناطق مزبور، مانند ما دچار تردید شده‌اند. از اینرو در تعلیقات این کتاب فقط به‌ـ تردید نظرایشان اشاره کرده قضاوت امررا به‌نظرخوانندهٔ محترم واگذار می کنیم.

برخی از دانشمندان معتقدند که این رساله خلاصه‌ئی از سفرنامه‌های ابن‌ـ فضلان است و دلیل ایشان وجودکلمهٔ «قال» در آغاز هرجملهٔ طولانی است. شاید در این امر حق با ایشان باشد. اما می‌بینیم مؤلفین قدیم در کتابهای خود که در صحت مطالب آنها تردیدی نیست، این‌کلمه را بسیار ذکر نموده‌اند.

شاید در آینده نسخهٔ‌کامل سفرنامهٔ ابن فضلان بدست‌آید و دانشمندان بتوانند باین‌وسیله تردیدها واشتباهات رااصلاح وآنچه را که‌شروع کرده‌ایم تکمیل‌نمایند.

بطوریکه گفته شد تا سال ۱۹۲۴ که تحقیق در این امر آغاز گردیده فقط چند فصل از این رساله شناخته شده بود. سپس رساله بصورتی که اکنون آنرا منتشر می کنیم (باقسمتی از بریدگی در آخر آن) در آمد. امید است که به‌ـ

خواست خداوند با گذشت زمان نسخهٔ کاملی از این سفرنامه‌بدست بیاید و به‌صورت جامع و صحیحی چاپ و منتشر بشود .

نام رودخانه‌ها نیز شکل دیگری را دربردارد . زیرا اکنون بستر و اسامی آنها تغییر یافته و برای خاور شناسان دشوار است نام قدیم آنها را با وضع فعلی تطبیق کنند . از اینرو نتیجه‌ئی را که دانشمندان جغرافی دان در این قسمت بدست آورده‌اند بدون قبول مسئولیت نقل نمودیم و انتظار داریم محققین و آشنایان به‌اوضاع و احوال محلی در این باب تحقیقاتی بعمل آورند و حقیقت را روشن سازند .

هرچند وسائل کافی برای تتبع و تحقیق بمنظور تکمیل این رساله بدست نیامد ، ولی تاآنجاکه مقدور بود دراین‌کار پیشرفت نمودیم و عکس بزرگ شدهٔ نسخهٔ خطی‌رانقل از کتاب «کراچکوفسکی»تهیه و برصفحهٔ‌کاغذ گذاشتیم وتعلیقاتی برآن نوشتیم و در حدود اطلاعات و توانائی خود آن را تصحیح وبه‌چند قسمت تقسیم نمودیم بدون‌آنکه در ترتیب مطالب نسخهٔ‌خطی تغییری داده شود و به‌اقتضاءِ روش تازهٔ علمی علاماتی از نقطه و فاصله و دو هلال برآن افزودیم و رساله را با ذکر « بسم الله ... » آغاز کردیم . عنوان مطالب را در حاشیه قرار دادیم و بطور خلاصه آنطور که باید با اسلوب جدید چاپ نمودیم تا مطالعهٔ آن به آسانی صورت بگیرد و نیز بطور نمونه چند عکس بزرگ از نسخهٔ خطی در کتاب چاپ نمودیم و برای روشن شدن مطالب و آشنا شدن خوانندهٔ محترم به‌متن های خطی قدیم تعلیقاتی نیز بر کتاب افزودیم .

از خدای متعال توفیق می‌طلبیم وهم از او اجر و مزد می‌خواهیم .

دمشق شام ۸ ذی حجه ۱۳۷۸ هـ

۲۵ ژون ۱۹۵۹ م



ترجمهٔ متن

سفرنامهٔ ابن فضلان

بسم الله الرحمن الرحیم

۱

احمد بن فضلان گفت :

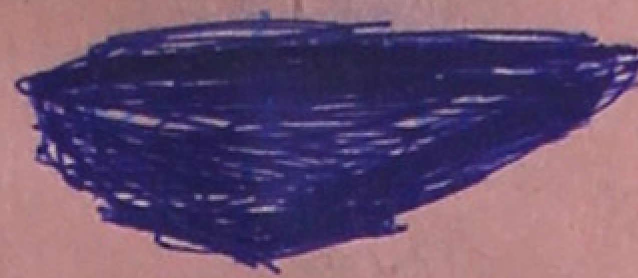
المش بن یلطوار[۱] پادشاه اسلاوها (صقالبه)[۲] در نامهٔ خود[۳] که به امیرالمؤمنین المقتدر[۴] نوشته بود از وی خواسته بود شخصی را نزد او بفرستد تا مسائل دینی[۵] رابه وی بیاموزد و او را به شرایع اسلامی آشنا سازد و برایش مسجدی بنا کند و منبری نصب نماید تا بتواند در شهر و تمام کشور[۶] خویش برایش دعا و تبلیغ کند. و نیز تقاضا کرده بود که برای او دژی بسازد تا درمقابل حملات پادشاهان مخالف پناهگاهی داشته باشد واز آسیب آنان در امان بماند . خواسته‌های او بر آورده شد.

سفیر او «نذیر حرمی»[۷] بود. من مأمور شدم[۸] نامه را برایش بخوانم و هدایا را به وی تقدیم کنم و به‌کار فقها و معلمین[۹] رسیدگی بنمایم . وجوه لازم برای ساختمان پیش گفته وجیرهٔ فقها ومعلمین ازدرآمد املاك معروف به «ارثخشمیثن»[۱۰] از توابع «خوارزم»[۱۱] که از املاك «ابن‌الفرات»[۱۲] بود ، فراهم شد .

فرستادهٔ پادشاه اسلاوها (صقالبه) نزد المقتدر مردی بنام «عبدالله بن باشتو- الخزری »[۱۳] و فرستادگان سلطان (خلیفه) « سوسن الرسی » (ارسی)[۱۴] مولای

«نذیرالحرمی» و «تکین ترکی» و «بارس‌صقلابی»[۱۵] بودند و من همراه آنها شدم و بـه طوری کـه گفتم ـ تحف و هدایا را بـه او و همسر و اولاد و بـرادران و سرکردگانش[۱۶] تسلیم نمودم ونیز مقداری ادویه که درنامهٔ خود از «نذیر» مطالبه نموده بود به او تقدیم داشتم .

ایران و ترکستان



۲

در ایران

روزپنجشنبه یازدهم ماه صفرسال سیصدونه هجری[۱] از«مدینةالسلام»[۲] حرکت کردیم و یکروز« در نهروان »[۳] ماندیم . ازآنجا باکوشش زیاد به‌راه افتادیم تابه « دسکره »[۴] رسیدیم . در این مکان سه روز توقف کردیم . سپس به‌خط مستقیم به «حلوان»[۵] رفتیم و دو روز درآنجا اقامت نمودیم .

از حلوان به «قرمیسین»[۶] (کرمانشاه) رفتیم و دو روز درآنجا ماندیم. آنگاه به همدان[۷] روانه شدیم و سه روزهم درآن شهراقامت کردیم .

از «همدان» به «ساوه»[۸] رفتیم . پس از دو روز توقف در این شهر بسوی «ری»[۹] رهسپارشدیم . در«ری» یازده روزبه‌انتظار احمدبن علی برادرصعلوك[۱۰] ماندیم زیرا اودر «خوار ری»[۱۱] بود .

آنگاه به «خواررى» رفتیم و سه روز درآنجا ماندیم. سپس به «سمنان»[۱۲] واز آنجا به «دامغان»[۱۳] عزیمت کردیم .

دراین شهربا «ابن‌قارن»[۱۴] نمایندهٔ «داعی»[۱۵] برخوردیم . ما در میان کاروان بطور ناشناس همچنان پیش می‌رفتیم تا به «نیشابور»[۱۶] رسیدیم .

هنگامی که وارد این شهرشدیم «لیلی بن نعمان»[۱۷] کشته شده بود . در آنجا با «حمویه کوسا»[۱۸] صاحب قشون خراسان برخوردیم .

آنگاه به «سرخس»[۱۹] واز آنجا به «مرو»[۲۰] و «قشمهان»[۲۱] رفتیم .

شهر اخیر در کناردشت «آمل»[۲۲] واقع است . در آنجا سه روزاقامت نمودیم تا شترها برای ورود به دشت استراحت نمایند .

سپس از دشت گذشته به «آمل» رسیدیم . در آنجا از «جیحون» گذشتیم و به «آفریر»[۲۳] سرای (رباط) «طاهر بن علی» رفتیم.

۳

در بخارا

آنگاه به «بیکند»[۱] واز آنجا به «بخارا»[۲] رهسپار شدیم .

در بخارا نزد « جیهانی »[۳] رفتیم . وی دبیر امیر خراسان است و در آنجا «شیخ‌العمید» نامیده می‌شود. جیهانی خانه‌ای برای ما گرفت ویکنفررا برای انجام کارها و رفع نیازمندیهای ما گماشت . در بخارا چند روز اقامت نمودیم .

سپس از « نصربن‌احمد »[۴] اجازه خواست تا به حضورش برسیم . او پسری نابالغ است . وقتی به خدمتش رسیدیم با اشاره به‌او سلام کردیم و امر به‌نشستن ما داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود: «مولای من امیرالمؤمنین را درچه‌حالی ترک گفتید ؟ خدا او را سلامت وبرای‌خود وجوانان واولیای خویش پایداربدارد».

گفتیم: «به‌خیروخوشی» گفت : «خدا خیر اورا زیاد کند».

آنگاه نامه برایش خوانده شد به این مضمون که قریهٔ « ارثخشمیثن » از «فضل بن موسی نصرانی «وکیل» ابن فرات» تحویل وبه «احمد بن‌موسی خوارزمی» تسلیم شود وما را با نامه‌ای نزد دوست خود به «خوارزم» روانه کند وسفارش‌نماید که وی نیازمندی‌های ما را فراهم سازد. و نیزنامه‌ای به «باب التّرك» بنویسد که ما را بدرقه کند و احتیاجاتمان را تأمین نماید .

گفت : «احمدبن‌موسی کجاست ؟» گفتیم « اورا درمدینةالسلام ترك نمودیم تا پنج روز بعد از عزیمت ما از آنجا حر کت کند » گفت : «چشم • فرمان مولای خودم امیرالمؤمنین را اطاعت می کنم • خدا پایدارش کند».

گفت[۵]:

«فضل بن‌موسی نصرانی» نمایندهٔ ابن‌فرات ازاین خبر آ گاه شد و در کار «احمد بن‌موسی» حیله بکار برد و به رؤسای امنیه[۶] در راه خراسان از سپاه « سرخس » تا « بیکند » نوشت : « در کاروانسراها[۷] و مراکز مأمورین گمرك و مرزبانان امنیه کسانی را برای مراقبت «احمدبن موسی خوارزمی» بگمارند • او مردی با نام و ونشان و معروف است و هر کس به اودست یابد دستگیرش کند تا نامهٔ ما در این باب به اوبرسد. درنتیجه وی در «مرو» دستگیرشد. ما درحدود بیست وهشت‌روز در «بخارا» ماندیم «فضل بن موسی» نیز با «عبدالله بن‌باشتو» وسایرهمراهان ما سازش کرده بود و می گفتند :

« اگر بمانیم زمستان به ما هجوم‌آور شده فرصت ورود به محل را از دست خواهیم داد • احمد بن‌موسی هم اگر به دنبال ما بیاید به ماخواهدپیوست» •

گفت :

در بخارا چند قسم درهم[۸] مشاهده نمودم از جمله درهم های «غطریفی»[۹] از جنس مس ومس‌زرد[۱۰] است . حساب آن به عدد وبدون وزن است و یکصد دانهٔ آن معادل‌یك درهم نقره می‌باشد . مردم برای مهریهٔ زنان خود اینطورشرط می کنند: «فلانی پسرفلان ، دختر فلان را به این شرایط ... وبا یکهزار درهم غطریفی به عقد همسری خود درآوردم» .

در معاملات املاك و خرید برده نیز به جز این درهم پول دیگری را ذکر نمی کنند .

دربخارا درهم‌های دیگرنیز دارند که فقط ازمس زرد وچهل درهم‌آن برابر یك «دانق»است.درهم‌های زرد دیگر هم دارند که «سمرقندی» نامیده می‌شود وشش تای‌آن برابر یك «دانق» است .

٤

در خوارزم

وقتی گفتهٔ «عبداله بن‌باشتو » و دیگران را که مرا از حملهٔ زمستان برحذر می‌داشتند، شنیدم، از «بخارا» عزیمت نمودیم و به نهربر گشتیم و یك کشتی به‌مقصد «خوارزم» کرایه کردیم. ازمکانی که کشتی کرایه نمودیم‌تا خوارزم بیش ازدویست فرسخ مسافت است . قسمتی از روز را در حرکت بودیم ، زیرا بواسطهٔ شدت سرما حرکت در تمام روز برایمان ممکن نبود تاآنکه به «خوارزم» رسیدیم .

درآنجا نزد امیر خوارزم « محمدبن عراق خوارزم شاه»[1] رفتیم . وی ما را با احترام استقبال نمود و نزد خود پذیرفت و در خانه‌ای منزل داد .

چون سه روز گذشت وی ما را احضار کرد و برای رفتن به‌کشور ترك‌ها با ما به گفتگو پرداخت و گفت: «به‌شما اجازه نمیدهم این‌کار را بکنید و برخود روا نمی‌دارم شما را رها سازم‌وجان خود را به‌خطر اندازید. می‌دانم که این‌کارنیرنگی است که این پسر- یعنی تکین - بکار برده است. زیرا او نزد ما به آهنگری اشتغال داشت واز فروش آهن در سرزمین کافران[2] آگاه شده و او«نذیر» را فریب داده‌و وادارساخته است با امیرالمؤمنین گفتگو کند ونامهٔ پادشاه اسلاوها (صقالبه) را به‌او برساند . البته امیراجل[3] - یعنی امیرخراسان - اگر چاره‌ای می‌داشت برای دعوت وتبلیغ جهت امیرالمؤمنین در این سرزمین شایسته‌تر بود . از این پس میان شما و شهری که نام می‌برید یکهزار قبیله از کفار وجود دارند .

آنها به سلطان (خلیفه ــ مترجم) بد وانمود کرده‌اند. من برسبیل نصیحت به شما گفتم . ناچار باید به امیراجل نامه نوشته شود تا با مکاتبه به سلطان-ایده‌الله- مراجعه کند ، و شما تا رسیدن پاسخ در اینجا بمانید ».

آنروز از نزد اوباز گشتیم . سپس بـه او مراجعه نمودیم و همچنان بـا او مدارا می کردیم و می گفتیم : «این فرمان و نامهٔ امیرالمؤمنین است . دیگر برای چه باید به او مراجعه شود ؟» . تـا آخر کار بـه ما اجازه داد و از خوارزم[4] به

«جرجانیه» رهسپار شدیم . میان آنجا و خوارزم از راه آب پنجاه فرسخ است .
در خوارزم درهم های تقلبی و سربی ومغشوش « زیوف»[5] ومس زرد مشاهده نمودم . در آنجا درهم را « طازجه»[6] می‌خوانند و چهار دانق و نیم[7] وزن آنست . صرافهای آنجا « کعاب»[8] و «دوامات» و در هم می‌فروشند .
طرز تکلم و اخلاق مردم آنجا بسیار بد و وحشت انگیزاست. صحبت ایشان بیشتر به جیرجیر سار (صیاح الزرازیر)[9] شباهت دارد .
در آنجا به فاصلهٔ یك روز قریه‌ای بنام «آرد کو» واقع است وساکنین آن‌را « کردلیه»[10] می‌نامند . کلام ایشان بیشتر به نق‌نق قورباغه (نقیق‌الضفادع) شبیه است . آنها در تعقیب هر نماز برائت خود را از علی بن‌ابیطالب علیه السلام‌بزبان می‌آورند .

۵

در جرجانیه

در جرجانیه چند روز اقامت نمودیم . سرتاسر رودخانهٔ جیحون یخ بسته و قطر یخ ۱۷ وجب بود[1] واسب وقاطروالاغ و گاو و گوساله از روی آن مانند جاده می گذشتند ویخ همچنان محکم بود و نمی‌شکست . این وضع سه ماه ادامه‌داشت . ما شهری دیدیم که فقط گمان می کردیم در آنجا دروازهٔ زمهریر به‌رویمان باز شده است . وقتی برف می‌بارید باد وطوفان سختی همراه داشت[2].
هروقت کسی بخواهد هدیه‌ای از طرف خانوادهٔ خود به دوستش تقدیم کند وبه او نیکی نماید می گوید : « نزد ما بیا با هم صحبت کنیم . من آتش خوبی در خانه‌ام دارم». این هنگامی‌است که وی‌بخواهد درمهمان نوازی ونیکی افراط کند.
درعین حال‌خداوند به مقدارکافی هیزم به‌آنان عطافرموده وازجهت‌سوخت در رفاه می‌باشند .
یك ارابه هیزم طاغ[3] دو در هم از درهم‌های ایشان[4] ارزش دارد و وزن آن

در حدود سه هزار رطل است .

رسم گدائی در آنجا این قسم است که گدا درب خانه نمی‌ایستد ، بلکه داخل خانهٔ یکی ازایشان شده یکساعت در کنار آتش می‌نشیندو پس از آنکه خود را گرم کرد می گوید : «پکند» یعنی نان[5] «اگر به‌اوچیزی دادند می گیرد و اگر ندادند بیرون می‌رود»[6].



اقامت ما در « جرجانیه » بطول انجامید و چند روز از ماه رجب و ماههای شعبان و رمضان و شوال را در آنجا ماندیم. توقف طولانی ما به‌علت سرمای سخت بود .

بطوریکه خبریافتم «دومرد» دوازده شتر «می‌راندند»[7] تا از جنگلی بار هیزم بیاورند. آنها فراموش کرده بودند سنگ چخماق[8] وقو[9] با خود ببرند وبدون آتش خوابیدند. چون صبح شد همهٔ ایشان با شترهایشان از سرما مرده بودند .

سرمای هوا به قدری سخت بود که کوچه‌ها وبازارها خلوت‌بودندوهیچکس در سرتاسر آنها دیده نمی‌شد . من وقتی از حمام بیرون آمدم وبه خانه رسیدم ریشم یك‌پارچه یخ بسته بود ، بطوریکه ناچارآن را به‌آتش نزدیك ساختم .

من در اطاقی درون اطاق دیگر که سقف آن از گلیم ترکی پوشیده بود می‌خوابیدم[10] وعباوپوستین[11] را به خود می‌پیچیدم و گونه‌هایم بیشتر اوقات به بالش می‌چسبید . در آنجا جبه‌هائی که روی پوستین را می‌پوشانید[12] دیدم که برای آنکه شکاف و ترك برندارد آنها را ازپوست گوسفند ساخته بودند . با وجود این بازهم مانع نفوذ سرما نمی‌شد .

در آن مکان زمین ازشدت سرما شکاف‌های بزرگی برداشته و درختان کهن دو نیم شده بودند .



چون نیمهٔ شوال سال‌سیصدونه فرارسید فصل‌تغییر کرد ویخ‌های رود جیحون آب شد. ما لوازم موردنیاز را برای سفرفراهم ساختیم.چند سرشتر ترکی خریدیم

وازپوست‌شترها[۱۳] چند قایق[۱۴] آماده ساختیم تا بوسیلهٔ آنها از رودخانه گذشته خود را به سرزمین ترکها برسانیم. نان و«جاورس» ارزن[۱۵] و «نمکسود» قرمه[۱۶] برای مدت سه ماه‌تهیه کردیم.

هر کس ازمردم شهر که با ما آشنا شده بود تأکید می کرد که درقسمت‌لباس احتیاط بکاربندیم و مقدار زیادی از آن همراه ببریم، زیرا سفر ما را بسیار مهم و هولناك قلمداد می کردند.

چون وضع را چنین‌دیدیم چندبرابر آنچه که‌به ما گفته شده بودتهیه‌نمودیم. هر یك از ما یك قبا «قرطق»[۱۷] و روی آن یك جلیقه «خفتان»[۱۸] و روی آن یك پوستین و روی آن یك «لباده»[۱۹] و یك «برنس»[۲۰] پوشید و فقط چشمانش[۲۱] از آن نمایان بود. ونیز شروال «سروال»[۲۲] و شنل «طاق» ساده[۲۳] و آستردار و کفش ران[۲۴] و کفش سرپائی «خف کیمخت[۲۵]» و روی آن کفش«خف» دیگر پوشیدیم.

بدین شکل هریك ازما وقتی بااینهمه لباس که پوشیده بود سوار شترمی‌شد نمی‌توانست بخود بجنبد.

فقیه ومعلم و غلامان[۲۶] که از بغداد همراه ما شده بودند ازترس ورود به‌این شهر ازما عقب افتادند.

من و فرستاده (پادشاه اسلاو ـ مترجم) وسلف او و دو غلام: «تکین» و «بارس»[۲۷] به راه افتادیم.

چون روز عزیمت در رسید به‌ایشان گفتم: «آقایان، غلام پادشاه همراه شما است و از تمام کارهای شما آگاه شده‌است. شما نامه های سلطان را باخود دارید و تردید ندارم که درآن ها به‌ارسال چهار هزار دینار «مسیبی»[۲۸] به نام او اشاره شده است و شما نزد پادشاه غیر عرب (اعجمی)[۲۹] می‌روید وآن را ازشما مطالبه می کند». گفتند: «از این امر بیم نداشته باش. اوآن را از ما مطالبه نخواهد کرد». من ایشان را برحذر داشتم و گفتم: «می‌دانم که از شما مطالبه می کند». اما نپذیرفتند.

کار کاروان روبراه شد ویك راهنما بنام «قلواس»[۳۰] اهل «جرجانیه» اجیر

کردیم ، سپس به‌خدای متعال توکل نموده کار خود را به او واگذار کردیم .

٦

روز دوشنبه دوم ذیقعده سال سیصدو نه از « جرجانیه » عزیمت کردیم و در رباطی به نام « زمجان »[1] واقع در « باب‌التّرك » منزل کردیم . روز بعد از آنجا حرکت و به منزل دیگرموسوم به « جیت »[2] وارد شدیم .

در راه بقدری برف بارید که شترها تا زانو در آن فرو می‌رفتند . در این منزل دو روز اقامت گزیدیم .

آنگاه داخل سرزمین ترکها شدیم . این راه را به خط مستقیم پیمودیم و از بیابان بایر و پهناوری بدون کوه گذشتیم . در این راه با کسی برخوردنکردیم. این بیابان را ده روز با ناراحتی‌ورنج بسیار طی کردیم . سرما و ریزش‌برف‌هرگز قطع نمی‌شد و بقدری سخت بود که سرمای « خوارزم » در مقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می‌نمود وآنچه را که قبلا برما گذشته بود ازیاد بردیم . چند روز با سرمای سخت دست به گریبان بودیم ونزدیك بود تلف بشویم . « تکین »ویکنفر از ترکها همراه من‌بودند . آن شخص باتکین به ترکی سخن می گفت . «تکین» خندید و گفت : این مرد به ترکی به شما می گوید : « خدا از ما چه می‌خواهد؟ او دارد ما را از سرما می کشد . اگر می‌دانستم چه می‌خواهد به او می‌دادم » گفتم به او بگو : « میخواهد شما لااله الاالله بگوئید » . آنگاه خندید و گفت : «اگر می‌دانستیم‌چنین می کردیم».

پس ازآن به مکانی رسیدیم که هیزم تاغ (حطب‌الطاغ)[3] بسیار فراوان بود . آنجا پیاده شدیم وکاروان آتش درست کرد . همگی خود را گرم کردند ولباسها را بیرون‌آورده باآتش خشك نمودند .

سپس به راه افتادیم . ما همه شب از نیمهٔ شب تا هنگام عصر یا «تا»[4] ظهر با سختی فراوان راه زیادی می‌پیمودیم ، آنگاه توقف و استراحت می کردیم .

پس ازطی پانزده شب راه به کوه بزرگ سنگلاخی رسیدیم که چشمه‌هائی از آن جاری بود و آب این چشمه‌ها در گودالی جمع می‌شد.[۵]

۷

نزد غزها

چون راه مزبور طی‌شد به قبیله‌ای از ترکها به نام‌غزها «الغزّیه»[۱] رسیدیم. آنان مردمی صحرانشین هستند و خانهٔ موئی یا سیاه چادر: «بیوت شعر» دارند و همیشه درحرکتند. به رسم صحرا نشینان یك دسته از این چادرها در یکجا ودستهٔ دیگر درجای دیگر گردهم جمع می‌باشند.

این مردم زندگی صحرائی دارند و در رنج و مشقت به سرمی‌برند. درعین حال مانند الاغ گمراهند، به خدا ایمان ندارند و فاقد عقل و شعورند وهیچ‌چیز را نمی پرستند. فقط بزرگان خود را ارباب می خوانند. وقتی یکی از ایشان بخواهد با رئیس خود در کاری مشورت کند می گوید: «ای خدا (یارب)[۲] در فلان کار ... چه کنم؟» ایشان در کار خویش با یکدیگر مشورت می کنند[۳] اما وقتی در امری اتفاق نمودند وروی آن تصمیم گرفتند یکی از پست‌ترین وفرومایه‌ترین آنان از میانشان برخاسته قرارشان را برهم می‌زند.

از ایشان‌شنیدم می گفتند:«لااله‌الاالله، محمدص رسول‌الله» البته این کلام را نه ازروی عقیده بلکه برای نزدیك شدن به مسلمانانی که نزد ایشان می‌روند به زبان می آورند.

هرگاه به یکی ازآنان ستمی بشود یا پیش‌آمد ناگواری برایش روی‌بدهد سرخود را به سوی‌آسمان بلندکرده می گوید: «بیرتنکری». این لغت ترکی و به معنای «خدای یگانه»[۴] است. (بیر = یك. تنکری = خدا).

این مردم طهارت نمی گیرند، غسل جنابت و شستشو نمی کنند و باآب بخصوص در زمستان سر وکاری ندارند. زنهای ایشان خود را از مردان خویش و

از دیگران نمی پوشانند . همچنین زن هیچ چیز از بدن خود را از هیچ کس پنهان نمی کند .



یك روز نزد یکی از مردان ایشان نشستیم . همسرش نیز نزد ما بود . او در حالی که با ما صحبت می کرد پیش روی ما فرج خود را باز کرد وخارش داد[5]. ما روی خود را پوشاندیم و گفتیم : «استغفرالله» . آنگاه شوهرش خندید وبه ترجمان گفت : «به ایشان بگوئید او آنرا پیش روی شما باز کند و ببینید و آنرا حفظ کند و دست کسی به آن نرسد بهتر ازآنست که آن را بپوشاند وبه آن دست بیابند» .

ایشان بازنا سروکار ندارند وهر کس که مرتکب این کار بشود او را دو نیم می کنند ، بدینقسم که شاخه های درخت را به هم نزدیك کرده او را به شاخه‌ها می‌بندند وآنها را رها می کنند وشخصی که به آنها بسته شده‌است دونیم می‌شود .

وقتی یکی از ایشان دید من قرآن «می‌خوانم»[6] خوشش آمد ونزد ترجمان آمده گفت :

به او بگو : «ساکت نشوید» ، همین شخص روز دیگر به ترجمان گفت : «به این شخص عرب بگو : آیا خدای ما عزّ و جل همسر دارد ؟» این کلام برمن بسیار سنگین و ناگوار آمد و گفتم «سبحان‌الله » و استغفار نمودم. او نیز تسبیح و استغفار کرد .

رسم ترکها اینست که هروقت می‌بینند مسلمانی تسبیح و تهلیل می کند عین آن‌را به زبان می‌آورند .



عادت آنان در ازدواج آنست که یکی از ایشان از میان زنانی که در خانه‌اش هستند ، یا دختر[1] یا خواهر و یا کسی که در اختیار دارد یکی را انتخاب کرده در مقابل چندلباس (ثوب) خوارزمی برای یك مرد نامزد می کند . هر گاه قبول‌نمود

زن را نزد خود می برد. گاهی مهر عبارت از چند شتر یا چهارپا یا چیز دیگر می باشد.

هیچکس قبل از دادن مهریهٔ مورد قبول سرپرست زن نمی‌تواند به‌او دسترسی بیابد و چون مهر را به سرپرست زن داد بدون ترس و خجالت به خانه‌ای که زن در آنجا اقامت دارد رفته در حضور پدر و مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته با خود می برد ، و آنها در این کار مانع او نمی‌شوند .

هر گاه مردی بمیرد و دارای همسر و اولاد باشد، پسر بزرگش با همسرش ، در صورتی که مادر او نباشد ، ازدواج می کند[۲] .

هیچیك از بازرگانان یا اشخاص دیگر نمی‌توانند در حضور آنان غسل جنابت کنند ، مگر شب هنگام و دور از نظر مردم ، زیرا ترکها از این کار به خشم می آیند و می گویند : « این شخص می‌خواهد ما را جادو کند ، زیرا در آب فرو می‌رود[۳] » و او را جریمه می کنند.

هیچیك از مسلمانان نمی‌تواند به شهر آنها قدم بگذارد مگر آنکه در میان ایشان دوستی داشته باشد و بر او وارد شود و از کشور اسلام برای او لباس و برای همسرش روسری[۴] و همچنین مقداری فلفل[۵] و ارزن و کشمش و گردو ببرد . چون به دوستش وارد شد او قبه‌ای[۶] برایش آماده می کند و به مقدار کافی گوسفند نزد او می‌فرستد تا مهمان مسلمانش آنها را « به دست خود » ذبح کند . زیرا ترکها گوسفند را «به طریق مسلمانان - مترجم» سر نمی‌برند بلکه آنقدر بر سر آن‌می‌کوبند تا بمیرد .



هر گاه یکی از ایشان بخواهد سفر بکند[۷] و تعدادی شتر و چهارپا و یا پولی داشته باشد ، اموال خود را نزد دوست ترکش می گذارد و به مقدار احتیاج از شتر و دواب و پول برمی‌دارد و عزیمت می کند ، و چون از سفر بازگشت دوستش پول و شتر و چهارپایان او را پس‌می‌دهد .



و نیز اگر شخصی نزد یك نفر ترك برود که نمی شناسد و به او بگوید :

«من مهمان توام و از شترها و چهارپایان و درهم تو می‌خواهم» آنچه را که بخواهد میزبان به او می‌دهد. اگر شخص تاجر در راه بمیرد وکاروان مراجعت نماید، مرد ترك نزدکاروان رفته می گوید: «مهمان من کجا است؟.» اگر بگویند: «او مرد» کاروان را متوقف می‌سازد ونزد محترم ترین تاجری که میان ایشان به‌نظرش می‌رسد رفته اموال او را در مقابل چشمش پائین می آورد و به میزان پولی که نزد آن تاجرداشته بدون کم وزیاد ازدارائی‌مزبور برمی‌دارد. همچنین برابرطلب‌خود از شتر وچهارپایان او می گیرد و می گوید، «او عموزادهٔ تو بود و تو برای دادن غرامت او شایسته‌تر می‌باشی».

چنانچه مهمانش فرار نماید نیز همین‌کار را می کند و به شخص تاجر می‌گوید: او مانند تو مسلمانست، «این مال را» از او بگیر.

هر گاه شخص مسلمان در سر راه با مهمان خود موافقت نکرد شهر او را می‌پرسد[8]: «او کجاست»؟. اگر محل او نشان داده شد چندین روز به‌دنبالش می‌رود تا به‌او برسد و مال خود را که نزد اوست و همچنین آنچه را که به‌او هدیه کرده پس بگیرد.

یکنفر ترك نیز وقتی وارد «جرجانیه» می‌شود همینطور رفتار می کند وبه سراغ مهمان خود می‌رود وتا هنگام عزیمت نزد او منزل می کند.

چنانچه شخص ترك درمنزل دوست مسلمان خود بمیرد، وقتی کاروان به‌سرزمین ترکها برود و آن دوست مسلمان در میان آن باشد او را می کشند و می‌گویند: «تو بازندانی کردن اونزد خودت وی‌را کشتی، و اگر او را زندانی نمی کردی نمی مرد».

همچنین اگر به مهمان ترك خود شراب بدهد و او از بالای دیوار به زمین بیفتد (میزبان مسلمان)[9] را می کشند. هر گاه وی درمیان قافله نباشد به‌بزرگ‌ترین شخص درمیان کاروان روی‌آورده او را به قتل می‌رسانند.



موضوع لواط نزد ایشان بسیار مهم است. مردی از اهل «خوارزم» به‌منطقهٔ

« گوذر کین »[۱۰] که جانشین (خلیفهٔ) پادشاه ترك است وارد شد و چندی بـرای خرید گوسفند نزد دوست خود اقامت نمود. میزبان ترك پسر بی‌ریشی داشت. مرد خوارزمی همچنان به‌او اظهار علاقه می‌نمودتا او را به‌میل‌خود حاضروتسلیم ساخت. چون ((پدر)) ترك سررسید ایشان را درآغوش هم دید . سپس ترکی مزبور نزد « گوذر کین » شکایت برد . « گوذر کین » به‌او گفت : « ترکها راخبر کن تا جمع شوند » . وی آنها را جمع نمود . چون[۱۱] گرد آمدند به‌ترکی[۱۲] گفت : « می‌خواهی به‌حق قضاوت کنم یا به باطل ؟ » گفت : « به‌حق » . گفت : « پسرت را حاضر کن ». او را حاضر کرد. سپس گفت : « پسرت ومرد تاجر هردو باید کشته شوند ». ترکی از این کلام خشمگین شد و گفت : « پسرم را تسلیم نمی کنم » . « گوذر کین » گفت : « پس تاجر باید فدیه بدهد » . خوارزمی چنین نمود ، و برای کفارهٔ عمل خود با پسر، یك گوسفند به‌ترکی[۱۳] داد و چون « گوذر کین» دست از او برداشت چهارصد گوسفند هم به‌او[۱۴] داد و از کشور ترکها بیرون رفت[۱۵].

۹

از پادشاهان و رؤسای آنها نخستین کسی را که ملاقات نمودیم « ینال‌کوچك »[۱] بود . وی مسلمان شده بود . به او گفته بودند : « اگر اسلام اختیار کنی برما ریاست نخواهی داشت» . از اینرو از اسلام خود دست کشید . چون به‌محل اقامت او رسیدیم گفت : « نمی گذارم شما از اینجا بگذرید . زیرا این چیزی است که هرگز نشنیده و تصور امکان آنرا هم ننموده‌ایم » .

ما همچنان با او مدارا کردیم تا بادریافت یك جلیقهٔ « خفتان » جرجانی به‌ارزش ده درهم و یك تکه لباس زنانه « بای باف »[۲] و چند قرص نان ویك مشت کشمش و یکصددانه گردو رضایت داد. چون این چیزها را به‌او دادیم به‌ماسجده کرد .

رسم آنها اینست که وقتی کسی چیزی به‌یکنفر داد (دریافت کنندهٔ هدیه‌

مترجم) درمقابل بـه‌او سجده می کند ومی گوید : « اگر خانه‌هایم از سرراه دور نبود برای شما گوسفند و گندم[۳] می آوردم» .

فردای آنروز با مردی از ترکها که بسیار زشت و بدقیافه و رذل وپلید بود ولباس ژنده ای دربرداشت برخوردیم . آنروز باران سختی ما را گرفته بود . آن مرد گفت : « بایستید » . تمام قافله که شامل قریب سه هزار چهارپا و پنج‌هزارمرد بود از حرکت ایستاد . آنگاه گفت : « هیچیك ازشما حرکت نکند » . همگی دستور او را اطاعت نموده ایستادیم و به‌او گفتیم : « مادوستان گوذر کین هستیم ». او پیش‌آمده خنده‌ای کرد و گفت: « گوذر کین کیست! ریدم به ریش گوذر کین»[۴].

سپس گفت : « پکند » . به‌زبان خوارزمی یعنی نان . من چند گرده نان به او دادم و آنها را گرفت و گفت : « بروید به‌شما رحم کردم » .



هر گاه مردی از ایشان بیمار شود و غلام و کنیز داشته باشد، آنها به‌خدمتش می‌ایستند وهیچیك از کسانش به‌او نزدیك نمی‌شود. برای شخص بیمار در گوشه‌ای از خانه چادری برپا می کنند . اوهمچنان درچادر می‌ماند تابمیرد یابهبودی‌یابد.

چنانچه بیمار غلام یا شخص بی‌چیزی باشد او را در بیابان می‌اندازند و از نزد وی می‌روند . وقتی که بمیرد برایش چالهٔ بزرگی به‌شکل اطاق حفرمی کنند و «قرطق»[۵] و قبای او را به تنش کرده ، کمربند وکمانش ...[۶] را «بسته»[۷] ، یك قدح چوبی پراز شراب « نبیذ » در دست او می‌نهند و یك ظرف چوبی از شراب در مقابلش قرار می‌دهند وهرچه دارد درآن اطاق نزد او می گذارند . آنگاه او را درآنجا می‌نشانند وسقف اطاق را به رویش می‌پوشانند و بالای سقف را به‌شکل گنبد می‌سازند . سپس به دام‌های او روی می آورند وبه نسبت تعدادآنها از یك تا یکصد وتا دویست رأس می کشند و گوشت آنها رابجزکله و پاچه وپوست و دم می‌خورندوآنچه راکه نخوردند برچوبه‌ای می آویزندومی گویند : «اینها دامهای او هستند که سوار برآنها به‌بهشت می‌رود ».

هرگاه « در زمان حیاتش»[۸] کسی را کشته و شخص شجاعی بوده ، به تعداد

کسانی که به دست او کشته شده‌اند شکل هائی از چوب تراشیده در قبرش می ـ گذارند و می گویند : «اینها غلامان او هستند و در بهشت به‌او خدمت می کنند» !..
شاید هم یکی دو روز در کشتن دام‌ها کوتاهی کنند . آنوقت یکی از ریش سفیدان بزرگ ایشان را تشویق کرده[۹] می گوید : « فلانی ـ یعنی مرده ـ را در خواب دیدم و به من گفت : دوستانم بر من پیش دستی کردند و اینك بطوری که مرا می بینی ، پاهایم بر اثر رفتن به‌دنبال آنان ترك[۱۰] برداشته و به‌ایشان نرسیده‌ام[۱۱] وتنها مانده‌ام ». با شنیدن این کلام به دامها روی آورده آنها را سر می برند و بر سر قبر او به‌قناره می کشند . چون یکی‌دو روز گذشت ، شخص ریش سفید نزد آنها می‌آید و می گوید : «فلانی را دیدم و به من گفت : به دوستان و کسانم بگو که من به آنهائی که جلوتر از من بودند رسیدم و دیگر رنج نمی‌برم ».

۱۰

گفت :

ترکها عموماً موهای ریش خود را می کنند و فقط سبیل می گذارند . گاهی پیرفرتوتی را می‌بینید که ریش خود را کنده و کمی از آن را در زیر چانه‌اش باقی گذاشته و پوستینی به دوش انداخته است بطوری که اگر شخصی او را ازدور به‌بیند بدون تردید خیال می کند او یك بز نر است[۱] .

پادشاه غزها «یبغو»[۲] خوانده می‌شود و این نام مخصوص شخص امیر است . هر کس بر این قبیله سلطنت کند به این اسم ، وجانشین (خلیفهٔ) او به نام گوذر کین، خوانده‌می‌شود . ونیز هر کس جانشین یکی از رؤسای ایشان بشود او را « گوذر کین» می‌خوانند . پس از عزیمت از محل ایشان نزد رئیس سپاه آنها رفتیم.[۳] این شخص «اترك بن قطغان» نام دارد[۴] . وی برای ما چادرهای ترکی برپا کرد و ما را در آنها منزل داد . خانوادهٔ «ضبنه»[۵] او مفصل و عدهٔ حاشیه وهمراهانش زیادمی باشند وخانه‌های بزرگی دارد . وی یك گوسفند و چند چهارپا برایمان فرستادتا گوسفند

را سر ببریم و ازچهارپایان برای سواری استفاده کنیم .

آنگاه جمعی از کسان و عموزادگان خود را دعوت نمود و گوسفندان زیادی برایشان کشت. ما مقداری لباس و کشمش و گردو وفلفل و ارزن (جاورس) به او هدیه داده بودیم . یکبار دیدم همسر او که زن پدرش بود مقداری گوشت و شیر و چیزی از تحفه‌های ما را برداشت واز چادرها به سوی صحرا رفت .درآنجا گودالی کند و آنچه را با خود برده بود در آن گودال دفن نمود و چیزی گفت . از ترجمان پرسیدم : «چه‌می گوید» .

گفت : « می گوید این هدیهٔ قطغان پدر اترك است که عربها به او تقدیم نموده‌اند». چون شب شد من و ترجمان نزد وی رفتیم . او در چادرش نشسته بود. نامه‌ای از نذیرالحرمی[6] به عنوان او داشتیم که در آن او را به اختیار اسلام امر و تشویق نموده و مبلغ پنجاه دینار ، که چند دانهٔ آن از دینار های مسیبی[7] بود و سه مثقال مشك و مقداری چرم و لباسهای مروی[8] نیز برایش فرستاده بود . از این هدیه‌ها دو نیم تنه «قرطقین»[9] ویك جفت کفش چرمی و یك لباس دیبا و پنج لباس ابریشمی مخصوص خود او بود. یك روسری (مقنعه) و یك انگشتری هم به همسرش دادیم .

چون نامه را برایش خواندم به ترجمان گفت : «به شما چیزی‌نمی گویم تا آنکه مراجعت کنید و تصمیم خودم را به‌سلطان‌بنویسم». سپس لباس دیبای خود را ازتن بیرون کرد تا خلعت‌هائی را که گفتیم بپوشد .

درآن هنگام دیدم نیم تنه‌ای (قرطق) که به تن داشت‌از کثرت چرك‌پوسیده بود . زیرا عادت آنها اینست که لباسی را که‌شخص پوشید تا برتنش پاره‌پاره نشود آن را بیرون نمی کند .

اوتمام ریش وسبیل خود را کنده و به شکل یکنفر خدمتکار در آمده بود . ترکها را دیدم می گفتند او با هوش‌ترین آنان است. یك‌روز که اوسوار براسب‌همراه ما بود[10] دیدم اسب خودرا بسوی غازی که درپرواز بود حرکت‌دادوتیری بر کمان گذاشت وآنرا نشانه کرد وپائین انداخت .



یکی ازروزها وی به دنبال‌سرانی که درخدمتش بودند فرستاد . آنها عبارت بودند از «طرخان» «وینال» وبرادرزادهٔ ایشان . و «ایلغز»[11]

«طرخان» ، نجیب‌تر ومحترم‌ترایشان ؛ مردی لنگ‌وکور وشل‌بود .

سپس به ایشان گفت : «اینها فرستادگان‌پادشاه عرب نزد داماد من«المش‌بن‌شلکی»[12] هستند ومن نخواستم ایشان را بدون مشورت با شما آزاد کنم».

«طرخان» گفت: « این چیزی‌است که هرگز ندیده و نشنیده‌ایم و در زمان ما و پدرانمان[13] فرستادهٔ هیچ پادشاهی از نزد مانگذشته است. به گمان من‌سلطان حیله به‌کاربرده واین اشخاص رانزد خزرفرستاده تا ایشان را برعلیه مابرانگیزانند. عاقلانه آنست که این فرستادگان دونیم شوند وآنچه راکه‌همراه‌دارندضبط کنیم».

یکی از آنها گفت : « نه . بلکه آنچه دارند بگیریم و ایشان را لخت به جائی که آمده‌اند بازگردانیم » .

دیگری گفت : « نه. ما اسیرانی نزد پادشاه خزر داریم. اینها را بعوض آنها نزد او بفرستیم » .

آنها همچنان هفت روز در این باب میان خود شور می کردند . مـا در این مدت به وضع‌مرگباری‌دوچار شده‌بودیم. تابالاخره برآن شدند[14] که‌ما را آزاد کنند و راه خود را پیش بگیریم .

سپس یك‌جلیقه (خفتان) مروی ودوتکه «بای‌باف» به «طرخان» و«بهریك»[15] از یارانش و همچنین به «ینال» یك نیم‌تنه «قرطق» خلعت بخشیدیم.و نیز مقداری فلفل و ارزن و چند قرص نان به ایشان دادیم و از ما صرفنظر کردند .

۱۱

از آنجا حرکت نمودیم تا به «نهریغندی»[1] رسیدیم . مردم قایق های خود (سفرهم)[2] راکه از پوست شتراست بیرون آوردند و بازکردند و اثاث[3] آنها را از

بارشترهای ترکی پائین آورده داخل قایق‌ها که گرد است قراردادند . بدین شکل قایقها باز شد .

آنگاه لباس وکالای خودرا داخل آنهاریختند. چون قایق‌ها پرشد . عده‌ای مرکب از پنج وشش وچهار نفر یا کمتر ویا بیشتر در هرقایق‌سوار شدند و چوبهای تبریزی (خشب‌الخدنك)[۴] به دست گرفته مانند پارو به‌کار انداختند و همچنان‌پارو می‌زدندتا قایقها به راه افتادند. اما چهارپایان‌وشترها با داد وفریاد داخل آب شده شنا کنان از آن گذشتند .

پیش ازآنکه چیزی ازکاروان ازآب بگذرد می‌بایستی گروهی ازجنگجویان مسلح از آن عبور کنندوپیشاپیش‌کاروان باشندتا مبادا «باشغرد»[5] ها به‌افرادکاروان درحال عبور حمله کنند .

بدین شکل از « یغندی » گذشتیم . سپس به وسیلهٔ این قایقها از رودخانه‌ای به‌نام «جام»[۶] وپس ازآن از«جاخش»[۷] و «اذل»[۸] و«اردن»[۹] و «وارش»[۱۰]و «اختی»[۱۱] و «وتبا»[۱۲] که همه از رودخانه های بزرگ می‌باشند ، عبور کردیم .

۱۲

نزد قبیلهٔ پچناگ

پس ازآن به سوی قبیلهٔ «پچناگ»[۱] رهسپار شدیم .

این قبیله درکنار آب آرامی شبیه به دریا (سکونت دارند) [۲]. بشرهٔ‌ایشان گندم گون تیره‌است . ریش خود را می‌تراشند و برعکس «غزها» مردمی فقیرند . زیرا درمیان «غزها» کسانی را دیدم که صاحب ده‌هزارچهارپا ویکصدهزارگوسفند بودند . گوسفندان بیشتر درمیان یخ می‌چرند و باسُمِ‌خود گیاه راجستجومی کنند. واگر چیزی نیافتند یخ‌ها را بادندان جویده مـی‌خورند و بسیار فربـه می‌شوند . هنگام تابستان چون علف بخورند زیاد لاغر می‌شوند .

یك روز نزد قبیلهٔ «پچناگ» ماندیم .

آنگاه به راه افتادیم و به رودخانهٔ «جیخ»[۳] رسیدیم وآن‌بزرگترین وتندآب

ترین رودی است که دیده بودیم .

در این رود قایقی دیدیم که در آب برگشته و تمام سرنشینان آن از مرد و تعدادی شتر وچهارپا غرق وتلف شده بودند.

ما با مشقت فراوان از آن گذشتیم .

آنگاه چند روز راه پیمودیم و از نهر « گاخا »[۴] و پس از آن از نهرهای «ارخز»[۵] و «باجاغ»[۶] و«سمور»[۷] و« کنال»[۸] و «سوخ»[۹]و « کنجلو»[۱۰] عبور کردیم .

۱۳

نزد قبیلهٔ باشگرد

در شهر متعلق به قبیله‌ای از ترکها معروف به «باشگرد » توقف نمودیم . ما از آنها بسیار بیمناك بودیم . زیرا این جماعت شرورترین و کثیف‌ترین[۱] ترکها و سخت‌ترین ایشان در آدم کشی می باشند. (ناگهان می‌بینید)[۲] مردی مرد دیگری‌را به زمین انداخته سراو را می‌برد[۳]وآنرا برمی‌دارد و بدنش را رها می کند . آنها ریش خود را می‌تراشند وشپش می‌خورند. وبدین شکل که درزهای‌نیم تنه(قرطق) خود را جستجو کرده شپش‌ها را با دندان جویده می‌خورند .

یکی ازایشان را ، که همراه ما بود واسلام‌آورده بود و برایمان‌کارمی کرد، دیدم یك شپش در لباس خود پیدا کرد و با ناخن خود کشت سپس آن را لیسید و چون مرا دید گفت : «خوبست»[۴] !

هر یك از ایشان تکه چوبی بشکل‌آلت مردی[۵] تراشیده و به‌گردن‌خویش می‌آویزد و چون قصد سفر یا برخوردبا دشمن کندآن را می‌بوسد وبرآن‌سجده می گذارد و می گوید : «خدایا با من چنین و چنان بکن !...»

من به ترجمان گفتم : « از یکی‌ازایشان بپرس‌دلیل آنها برای این‌کارچیست و چرا این‌آلت را خدای خود ساخته‌اند ؟» گفت : « زیرا من از مانندآن بیرون آمده‌ام و برای خودم آفریننده‌ای جز آن نمی‌شناسم !» .

در میان ایشان کسانی هستند که به‌وجود دوازده خدا معتقدند :

«خدای‌زمستان-خدای تابستان -خدای باران -خدای‌باد-خدای‌درخت- خدای مردم-خدای چهار پایان- خدای‌آب - خدای شب - خدای روز- خدای مرگ و خدای‌زمین[۶]» .

خدائی که در آسمانست بزرگترین آنها می‌باشد . در عین حال با سایر خدایان متفق است وهریك ازآنان ازکار شریك خود رضایت دارد .

تعالی الله عمایقول الظالمون علوا کبیراً[۷] .

گروهی از ایشان را دیدم مار را می پرستیدند . طایفهٔ دیگرآنها ماهی و جمعی هم کراکی[۸] را پرستش می‌نمودند . به من گفتندآنها باجماعتی از دشمنان خود می‌جنگیدند واز ایشان شکست خوردند و کراکی پشت سرایشان صدا کرد و در اثرآن «دشمن» پس ازپیروزی شکست خورد . از اینجهت کراکی را می‌پرستند و می گویند : « این خدای ماماست[۹] واینهاکار او است . او دشمنان مارا شکست‌داده است » . ازاینرو آنها این حیوان را پرستش می کنند[۱۰].

گفت :

از شهرآنان عزیمت نمودیم و از رود های « جرمشان »[۱۱] و « اوزرن »[۱۲] و « اورم »[۱۳] و « بایناخ »[۱۴] و « وتیغ » [۱۵] و « نیاسنه » و « جاوشیز » ((گاوشیر))[۱۶] گذشتیم . فاصلهٔ میان هر رودخانه از رودهائی که گفتیم دو و سه و چهار روز یا کمتر یا بیشتر است .

۱۴

نزد اسلاوها

چون به‌سوی پادشاه اسلاوها (صقالبه)[۱] که مقصودمان بود روی آوردیم و به محلی که یك روز و یك شب ازاو دور بودیم رسیدیم چهارنفر ازشاهان زیردست خود و برادران وفرزندانش را به‌پیشواز مافرستاد . ایشان بانان و گوشت و ارزن به‌استقبال ماآمدند وهمراه ما شدند .

چون به دوفرسخی محل اورسیدیم وی شخصاً به‌دیدار ما آمد ووقتی مارادید برروی زمین افتاد وسجدهٔ شکر به‌جا آورد . درآستین اومقداری درهم بود که بر سرما پاشید . سپس چادرهائی برایمان برپا کرد ودرآنها منزل نمودیم .

ما روز یکشنبه دوازدهم محرم سال سیصد و ده نزد او رسیدیم . فاصله از جرجانیه[2] تا شهراو هفتاد روز بود .

روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه درچادر هائی که برایمان نصب شده بود اقامت کردیم تا شاهان و فرماندهان و مردم شهر او[3] برای شنیدن قرائت نامه گرد آمدند . چون پنجشنبه شد و همگی جمع گردیدند دو پرچم (مطردین)[4] که باخود داشتیم برافراشتیم ومرکوب را بازینی که برایش[5] فرستاده شده بود زین کردیم . سپس لباس سیاه[6] برتن او کردیم و عمامه بر سرش نهادیم . آنگاه نامهٔ خلیفه را بیرون‌آورده به‌او گفتم : «هنگام خواندن نامه نباید بنشینیم». وی وکلیهٔ حاضرین از اعیان و رجال کشورش بر پا ایستادند[7] . او مردی فربه و بسیارشکم بزرگ است .

من شروع به‌خواندن اول نامه نمودم وچون به اینجا رسیدم . « سلام‌علیك فانّی احمد الیك الله الذی لااله الاهو» - سلام بر تو .سپاس مرخدای‌راکه به جز او خدائی نیست . گفتم : « جواب سلام امیرالمؤمنین را بده ! » سپس او و همهٔ حاضرین جواب سلام را دادند . ترجمان همچنان حرف به حرف برای ما ترجمه می کرد .

چون تمام نامه را خواندیم[8] همگی طوری تکبیر کردند که زمین براثر آن به‌لرزه درآمد[9] سپس درحالی که او ایستاده بود نامهٔ « حامدبن‌العباس »[10] وزیر را خواندم . آنگاه به او دستوردادم بنشیند . اوهنگام خواندن نامهٔ « نذیرالحرمی » نشست . چون ازخواندن آن فراغت یافتم همراهانش مقدار زیادی درهم نثار او کردند[11] .

پس از آن هدیه ها را ، از عطر و لباس و مروارید مخصوص او و همسرش بیرون‌آوردم[12] وهمچنان آنها را یکی یکی به‌ایشان عرضه داشتم تا ازاین کارفراغت

یافتیم. آنگاه همسراورا که نزد وی نشسته بود درحضور مردم خلعت پوشانیدم.رسم وعادت ایشان چنین است . چون خلعت به‌تن او پوشاندم زنان مقداری درهم برسر او پاشیدند . سپس ازآنجا رفتیم .



یکساعت بعد او به‌سراغ ما فرستادونزد اورفتیم . در داخل خرگاهش نشسته وفرماندهان طرف راست او قرار گرفته‌بودند . به ما امر کرد سمت چپ اوبنشینیم. اولاد او درمقابلش نشستند . فقط خودش برتختی که از دیبای رومی[۱۳] آراسته بود نشست . آنگاه دستور غذا داد . غذا که تنها عبارت ازگوشت بود[۱۴] حاضرشد .

نخست خود او شروع نمود و کارد را برداشت و یك لقمه از آن برید و خورد . لقمهٔ دوم وسوم را نیز خورد . سپس یك تکه گوشت برید و به « سوسن » فرستاده داد . چون سوسن آن را گرفت یك ظرف کوچك غذا برایش حاضر و در مقابلش گذاشته شد . رسم اینست که هیچکس پیش از آنکه پادشاه لقمه ای به‌او بدهد دست به سوی غذا دراز نمی کند وهمین که آنرا گرفت یك ظرف غذا برایش حاضر می‌شود[۱۵] .

آنگاه (یك تکه گوشت)[۱۶] به‌من دادویك‌ظرف غذابرایم آوردند . (پس از آن یك تکه گوشت برید وآنرا به‌شاهی[۱۷] که درطرف راستش نشسته بود داد ویك ظرف‌غذا برایش‌آوردند . سپس به‌شاه[۱۸] دوم داد ویك ظرف غذا برایش‌آوردند)[۱۹] .

آنگاه لقمه‌ای به‌شاه[۲۰] چهارم داد ویك ظرف غذا برایش حاضر کردند. پس ازآن به‌هریك ازاولاد خود داد .

هریك ازما ازظرف خود غذا خورد بدون‌آنکه دیگری درآن شرکت کند یاآنکه او چیزی از غذای دیگری بخورد . چون (پادشاه)[۲۱] ازغذا دست کشید هریك ازحاضرین[۲۲] آنچه راکه ازغذایش باقی مانده بود باخود بخانه‌اش برد .

چون غذا صرف نمودیم (پادشاه) شراب عسل خواست . این شراب راکه او شب وروز می‌نوشد «سجو» می‌نامند[۲۳]. وی یك قدح‌ازشراب مزبورنوشید، آنگاه برپاایستاد و گفت:«من به‌خاطرمولایم‌امیرالمؤمنین-خدا پاینده‌اش بدارد-خوشوقتم».

چهارشاه (الملوك الاربعه) و فرزندان پادشاه باقیام او ایستادند[۲۴] . ما نیز برخاستیم . پادشاه سه‌بار این کاررا بجاآورد . سپس ازنزد اومراجعت نمودیم .

☆☆☆

پیش از رفتن من[۲۵] به‌آنجا بر بالای منبر به‌نام وی اینطور خطبه خوانده می‌شد : « اللهم وأصلح[۲۶] الملك یلطوار[۲۷] ملك بلغار ـ خدایا ملك یلطوار پادشاه بلغار را نیکوبدار .» من به‌او گفتم : « خدا خود پادشاه است و کسی به جز او ـ جلّ وعزّ ـ بر بالای منبر به‌این اسم خوانده نمی‌شود[۲۸] . این مولای تو امیرالمؤمنین است که رضایت داده[۲۹] تادرشرق‌وغرب برمنبر برایش چنین گفته شود: «اللهم‌اصلح عبدك و خلیفتك جعفرالامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین ـ خدایا بنده و خلیفهٔ خود امام جعفرالمقتدر بالله امیرالمؤمنین‌را نیکوبدار » . همچنین دربارهٔ پدرانش که‌پیش از او خلیفه بودند ، اینطور گفته می‌شد . پیامبرصلی‌الله علیه وسلم فرمود :

« لاتطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن‌مریم فانّماانا (عبد فقولوا)عبدالله ورسوله[۳۰] » مرا مانندمسیحیان که عیسی بن مریم را می‌ستایند ستایش نکنید، بلکه من (یك بنده‌ام وبگوئید) بندهٔ خدا وفرستادهٔ او .

او بمن گفت : «پس برای من چگونه خطبه خوانده شود ؟ » گفتم : « بنام تو وبنام پدرت » گفت : « پدرم کافر بود و دوست ندارم نامش را بالای منبر ببرم. خودم نیز نمی‌خواهم‌نامم‌برده شودزیرا کسی که مرا(به آن)[۳۱] نام گذاشت‌کافربود.

اما نام مولایم امیرالمؤمنین‌چیست ؟ گفتم :«جعفر». گفت : « آیا ممکن است به اسم او نامیده‌شوم ؟» گفتم: «آری» گفت : «نام‌خودم‌را جعفر ونام پدرم را عبدالله گذاشتم .آنرا به خطیب[۳۲] بگوئید»من هم‌چنین کردم .

از آن پس در خطبه برایش گفته می‌شود : «اللهم وأصلح عبدك جعفر بن عبدالله امیر بلغار مولی امیرالمؤمنین ـ خدایـا بندهٔ خودت جعفر بن‌عبداله آزاد شدهٔ امیرالمؤمنین را نیکوبدار» .

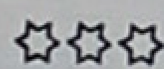
۱۵

چون سه روز از خواندن نامه وتسلیم هدایا گذشت[۱] مرا به حضور خواست. او از موضوع چهارهزار دیناروحیله‌ای که مرد نصرانی[۲] برای تأخیر آن به‌کاربرده آگاه شده بود. خبر آن درنامه نوشته شده بود.

چون بـه حضورش رسیدم مرا امر به جلوس داده و نشستم. آنگاه نـامهٔ امیرالمؤمنین را به سوی من انداخت و گفت: «چه کسی این نامه‌را آورده؟» گفتم: «من». سپس نامهٔ وزیر را نزد من پرتاب کرد و گفت: «همچنین این نامه‌را؟» گفتم «من». گفت. پس پولی که در آن ذکر شده چه شد؟ «گفتم:» وصول آن ممکن نشد و وقت تنگ بود و ترسیدیم ورود ما تأخیر شود و آن را گذاشتیم تا بعد به ما برسد» گفت: «شما همگی آمده‌اید، ومولای من آنچه را که باید جهت شماخرج کرده است تا پول را به من برسانید و با آن دژی بسازم و از آسیب یهودیان[۳] که مرا بندهٔ خودساخته‌اند درامان باشم. اماهدیه‌را غلام من‌هم می‌توانست باخودبیاورد». گفتم: «درست است. ولی ما کوشش به‌کار بردیم».

آنگاه به ترجمان گفت: «بـه او بگو من این اشخاص را نمی‌شناسم و فقط شخص تو را می‌شناسم. زیرا اینان مردمی غیرعرب (عجم) می‌باشند و اگر استاذ[۴] ـخدا او را مـوفق بدارد ـ می‌دانست این اشخاص کار تو را انجام می‌دهند، تو را نمی‌فرستاد تا (حق)[۵] مرا حفظ کنی و نامه‌ام را بخوانی و پاسخم را بشنوی. من پول را بجز از تو از هیچکس نمی‌خواهم. پس صلاح تو در اینست که پول را بدهی»[۶].

من وحشت زده و غمگین از نزد او مراجعت نمودم. اومردی خوش منظر و باهیبت بود. چون ازپیش اورفتم همراهانم را جمع کرده ایشان را ازآنچه‌میان من و او گذشت آگاه ساختم و گفتم: «از اینجهت بود که شما را برحذر داشتم»



مؤذن او پس ازاذان‌دوبار اقامه می گفت. به او گفتم: «مولایت‌امیرالمؤمنین

در خانه‌اش یکبار اقامه می گوید » وی به‌مؤذن گفت ، :«آنچه به‌تومی گویدبجای آور و خلاف آن رفتارنکن» مؤذن چند روز همینطور اقامهٔ گفت و او (پادشاه) همچنان پول را از من مطالبه می کرد و راجع به‌آن بامن به مشاجره می‌پرداخت و من او را مأیوس ساخته و راجع به آن به وی اعتراض می کردم . چون از آن ناامید شد به مؤذن دستور داد دوبار اقامه بگوید . او نیز چنین کرد .

وی با این کار می‌خواست راهی برای مشاجره با من پیدا کند . وقتی شنیدم دوباراقامه می گوید اورا نهی[۷] کردم وبرویش فریاد کشیدم. چون پادشاه ازموضوع آگاه شد من و همراهانم را به حضور خواست .

وقتی‌نزد او حاضرشدم به‌ترجمان گفت : «به‌او بگو آیا مقصودش من‌هستم؟»[۸] دربارهٔ دو مؤذن که یکی ازایشان یکبار و دیگری دوباراقامه بگویدآنگاه هر یك ازآن دو برجماعتی نماز بگذارد ، چه می گوید ؟ آیا نماز جایز است یا نه ؟. گفتم « نماز جایز است » گفت « به‌اختلاف یا به اجماع » گفتم : «به‌اجماع» گفت «به او بگو چه می گوید راجع به شخصی که به وسیلهٔ جماعتی‌برای مردمی ناتوان و در محاصره و قید بند گی پولی بفرستند و (آن جماعت)[۹] به او خیانت بکنند؟» گفتم: «جایز نیست وآنان‌مردم‌بدی هستند». گفت: « به اختلاف‌یا به‌اجماع». گفتم:« به اجماع» .

سپس به ترجمان گفت: «به او بگو: آیا می‌دانی‌اگرخلیفه ـ خدا پاینده‌اش بدارد ـقشونی به سوی من‌می‌فرستادبرمن فائق می‌آمد ؟»[۱۰]: گفتم :«نه» . گفت : «امیر خراسان ؟» . گفتم : «نه» . گفت : « آیا این وضع به علت دوری مسافت و کثرت قبایل کفار میان ما نیست ؟». گفتم : «آری».

گفت :« به اوبگو : قسم به خدا ، مرا که در این مکان دور دست می‌بینی[۱۱] از مولایم امیرالمؤمنین می‌ترسم و هراس من از آنست که مبادا از من‌چیزی به‌او برسد و موجب نارضایتی وی بشود ، و با بودن فاصلهٔ زیاد و کشورهای پهناورمیان من و او ، مرا در کشور خویش نفرین کند و من در اینجا به هلاکت برسم . شما نان او را می‌خورید و لباس او را می‌پوشید و همیشه اورا می‌بینید . با وجود این

در این مأموریت ، که شما را نزد من وقومی ناتوان فرستاده ، به او و به مسلمانان خیانت کرده‌اید ! . من کار مربوط به دین خود را از شما نمی‌پذیرم مگر آنکه دیگری نزد من بیاید[۱۲] و مرا با گفتهٔ خود پند بدهد. هر گاه انسانی به این‌شکل نزد من آمد از او خواهم پذیرفت».

ما سکوت نمودیم[۱۳] و پاسخی ندادیم وازنزد او مراجعت کردیم .

گفت :

او پس از این گفتگو به من احترام می گذاشت و مرا نزد خود می‌پذیرفت و از همراهانم دوری می‌جست و مرا «ابوبکرصدیق»[۱۴] می‌خواند .

۱۶

در کشوراو عجایب بی‌شمار دیدم[۱]

از جمله : نخستین شب که در شهر او بسر بردیم تقریباً یك ساعت[۲] پیش از غروب آفتاب دیدم سرخی شدیدی افق آسمان را فرا گرفته و صداهای سخت و هیاهوی بلندی ازآسمان به گوشم می‌رسید . چون رو به‌بالا کردم ابرسرخ فامی‌را همچون آتش نزدیك خودم دیدم . این سروصدا ازآن ابر برمی‌خاست . درآن‌ابر شکل‌هائی‌ازمردم و چهارپایان مشاهده می‌شد .

در میان ابرها اشباحی[۳] که به مردم شباهت[۴] داشتند در نظرم مجسم می‌شدند که نیزه و شمشیرهائی[۵] دردست داشتند. ناگهان قطعه ابر دیگری مانندآن‌نمودار شد که در میان‌آن نیز چند تن مرد و چهارپا و مقداری اسلحه نمایان بودند ، این تکه ابرپیش آمد و چون لشکری که به لشکر دیگر حمله‌ور شود به سوی قطعه ابر دیگر هجوم برد[۶] ما از مشاهدهٔ این وضع به وحشت افتادیم و به گریه وزاری و دعا پرداختیم . آنها به ما می‌خندیدند[۷] و ازکارمابه شگفت آمده بودند .



گفت :

دیدم آن تکه ابر همچنان((بر))[۸] ابر دیگر حمله‌ورشد وهر دویکساعت بهم در آمیختند سپس از یکدیگر جدا شدند . این وضع تا پاسی ازشب[۹] ادامه داشت . آنگاه از نظر پنهان شدند[۱۰]

در این باب ازپادشاه استعلام کردیم . وی ادعامی کرد که پدرانش می گفتند آنها ازمؤمنان وکافران اجنّه هستند وهرشب با یکدیگر می‌جنگند و هنوز ازمیان نرفته‌اند و شبها ظاهر می‌شوند :

گفت :

من وخیاطشاه[۱۱] که اهل بغدادبود ـ واتفاق اورا به‌این ناحیه کشیده بود[۱۲] ـ به درون چادر شدیم تا با هم گفتگو کنیم . ما به اندازهٔ آنکه شخصی کمتر از نصف سورهٔ الحمد[۱۳] را بخواند با هم صحبت کردیم و منتظر اذان شب[۱۴] بودیم . ناگاه صدای اذان بلند شد . چون از چادر بیرون آمدیم‌دیدم سپیدهٔ صبح دمیده. به‌مؤذن گفتم: چه اذانی خواندی ؟ گفت: اذان‌فجر. گفتم : پس نمازعشاء[۱۵] چه شد؟ گفت: آنرا با نماز مغرب می‌خوانیم گفتم : پس شب چه‌شد ؟ گفت:همین است که‌می‌بینی. شب کوتاه تر از این بود ، اما اکنون رو به بلندی می‌رود . سپس گفت : یکماه است که شب‌ها را نخوابیده تا مبادا نماز صبح را از دست بدهد[۱۶] .

بدین شکل شخص هنگام مغرب دیگ راروی‌آتش می گذارد وچون موقع نماز صبح می‌رسد غذا هنوز پخته نشده است .

گفت :

روز نزد ایشان بسیار بلند بود . روزها برای مدتی از سال همچنان رو به بلندی می‌رود و شبها کوتاه می‌شود . آنگاه شب بلند و روز کوتاه می گردد .

شب بعد بیرون چادر نشستم و به دقت به آسمان نظر افکندم و فقط چند ستاره در آن دیدم[۱۷] . گمان می کنم پانزده ستاره پراکنده بود وشفق سرخ نزدیك مغرب هم هنوز محو نشده و تاریکی شب[۱۸] کم بود ، بطوری که شخص در مسافت بیشتر از یك تیررس[۱۹] شناخته می‌شد .

گفت :

ماه را دیدم در وسط آسمان نبود بلکه یك ساعت در کنار آسمان بالا آمد سپس صبحدم شد واز دیده پنهان گردید . شاه به‌من گفت در آنسوی کشور او در سه ماه مسافت قومی به‌نام «ویسو»[۲۰] زیست می کنند . شب نزد ایشان کمتر ازیکساعت است .

گفت :

هنگام طلوع خورشید دیدم همه چیزدر آن شهر از زمین و کوه و آنچه که موقع بالاآمدن خورشید به‌نظرمی‌رسیدبه‌رنگ سرخ بود، گوئی همهٔ آنها یك تکه ابربزرگ‌را تشکیل می‌دادند. سرخی همچنان تادل آسمان نمایان بود . مردم‌شهر به‌من گفتند شب به‌بلندی روز وروز به کوتاهی شب برمی گردد به‌اندازه‌ای که اگر شخص سپیده دم به‌قصد مکانی[۲۱] که « اتل » نام دارد ـ ومسافت میان ماوآنجا کمتر از یك فرسخ[۲۲] است ـ برود ، تاشب هنگام[۲۳] وتاموقع طلوع ستارگان درآسمان به‌آنجا نمی‌رسد .

هنوز از شهربیرون نرفته بودیم که شب روبه‌بلندی گذاشت وروز کوتاه‌شد[۲۴] .

۱۷

مردم آنجاعوعوسگها رابه‌فال‌نیك‌می گرفتند واز آن خوشحال می‌شدند ومی‌گفتند : « سال نعمت وبرکت‌وسلامت است»[۱] نزدآنان مار زیاد دیدم بطوریکه ده مار یابیشتر بریك شاخهٔ درخت می‌پیچیدند . مردم‌آنها را نمی کشند ومارهاهم به ایشان‌آسیب نمی رسانند .

دریك مکان درخت بسیار تنومندی به‌بلندی بیش از یکصد ذراع دیدم روی زمین افتاده بود . من‌آنجا ایستادم وآن رانگاه کردم .یکبار دیدم‌به‌حرکت‌آمد و مرا به‌وحشت انداخت[۲] .

چون بادقت نگریستم دیدم یك مار تقریباً به‌همان‌کلفتی به‌آن چسبیده‌بود. وقتی مرا دید افتاد و میان درختان از نظر ناپدید شد . من وحشت زده آمـدم و

موضوع را برای شاه وحاضرین مجلس او بیان کردم . ایشان به گفتهٔ من اهمیتی ندادند . شاه گفت :« ناراحت مشو. به‌تو آزاری نمی‌رساند! » .

همراه باشاه به‌خانه‌ای رفتیم . من ورفقایم «تکین» و «سوسن» و «بارس» به‌اتفاق یکی ازهمراهان شاه بمیان درختان رفتیم وتر کهٔ سبز کوچکی به‌نازکی نخ دیدیم که رگه‌های سبزی داشت و نوك آن شاخه یك برگ پهن مانند جوانهٔ تازهٔ گیاه روی زمین گسترده بود . داخل آن دانه‌ای بود که هر کس آن را می‌خورد بدون شك گمان می کرد انار املیسی[۳] است . این دانه به‌قدری لذیذ بود که ماپشت هم از آن خوردیم[۴] .



نزد ایشان یك قسم سیب بسیارسبز رنگ[۵] دیدم که از سر کهٔ شراب ترش‌تر بود . این سیب را کنیزان (الجواری) می‌خورند و فربه‌می‌شوند[۶]. در کشور ایشان هیچ درختی به فراوانی درخت فندق ندیدم . در آنجا جنگلهائی از فندق مشاهده نمودم که هریك چهل فرسخ وسعت داشت .

ونیز نزد ایشان درختی مشاهده کردم که ندانستم چیست . این درخت بسیار بلند وساقهٔ آن بی برگ بود . سرشاخه های آن مانند سردرخت خرما برگهای نازك[۷] داشت . مردم به‌پای این درخت می آیند[۸] ونقطه‌ای ازساقهٔ آن را که‌می شناسند سوراخ کرده ظرف زیر آن می گیرند . ازآن‌سوراخ آبی بیرون می‌ریزد که‌ازعسل شیرین‌تر است.هر گاه کسی ازآن آب زیاد بنوشد مانند شراب اورا مست می کند[۹]. بیشتر خوراك آنان ارزن[۱۰] و گوشت چهارپا[۱۱] می‌باشد . در عین حال گندم و جو فراوان است[۱۲] .

هر کس‌چیزی بکارد ازآن برای خود برداشت می کند وشاه‌ازآن‌حقی ندارد. اما آنها هرسال ازهرخانه یك پوست سمور[۱۳] به او می‌دهند . هر گاه شاه گروهی برای‌غارت به‌بعضی ازشهرها بفرستد وچیزی به‌غنیمت ببرند اونیزسهمی‌ازآن دارد.

هر کس بخواهد عروسی کند یاولیمه و میهمانی[۱۴] بدهد شاه به مقدار ولیمه نیز پیمانه‌ای[۱۵] از شراب عسل . و گندم نامرغوب حق می‌برد ، زیرا زمین ایشان

سیاه وفاسد است .

مردم آنجا مکانی برای نگاهداری خوار بار خود ندارند ولی درزمین چاههائی حفرمی کنند و خوراك را در آن می گذارند. همینکه چند روز بر آن گذشت تغییر می کند وبو می گیرد[۱۶] وغیرقابل استفاده می‌شود .

در آنجا روغن زیتون وشیرج[۱۷] وهیچ چربی دیگریافت نمی‌شود . اما بجای این چربی‌هاروغن ماهی استعمال می کنند.هرچیزی که روغن ماهی در آن‌می‌ریزند آلوده و کثیف است . باجو شوربائی درست می کنند که خوراك کنیزان و غلامان است .

گاهی هم جورا بـا گوشت می‌پزند ، اربابها گوشت می‌خورند و به کنیزان جو می‌دهند . اما اگر (غذا عبارت‌از)[۱۸] کلهٔ گوسفند[۱۹] باشداز گوشت آن به‌ایشان نیز داده می‌شود .



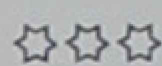
همهٔ مردم کلاه[۲۰] به سر می گذارند . وقتی شاه سوار مـی‌شود تنها حرکت می کند و غلام و شخص دیگری همراه او نیست. هنگامی کـه ازبازار می گذرد هر کس که در سر راه او باشد بر پا می‌ایستد و کلاه خود را از سر برداشته زیر بغل می گذارد . چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه خود را برسرمی گذارند . ونیز هر کس از کوچك و بزرگ که نزد پادشاه می‌رود، حتی فرزندان و برادران او ، همینکه چشمشان به او افتاد کلاههای خود را برداشته زیر بغل می گیرند. و باسربه اوتعظیم می کنند و می‌نشینند ودوباره برپا می‌ایستند تا شاه به ایشان اجازهٔ نشستن بدهد . هر کس درحضور شاه می‌نشیند به احترام‌او کلاه خود را از زیر بغل بیرون نمی‌آورد تا آنکه از نزد او خارج شود ، آنگاه کلاه را برسرمی گذارد .

مردم در چادر (قبة) زندگی مـی کنند. اما چادر شاه بسیار بزرگ استو گنجایش نه(۹)هزار نفر وبیشتر را دارد و با فرش ارمنی[۲۱] پوشیده شده است . در وسط چادر یك تخت که از دیبای رومی‌پوشیده شده ومخصوص شاه استقرار دارد.

از جمله عادات مردم آنجا اینست که هر وقت‌برای پسر کسی فرزندی‌بدنیا

بیاید پدر بزرگ اورا بخودش اختصاص می‌دهد و نزدخویش نگاه می‌دارد و می گوید «تا این پسر مرد بشود من بیش از پدرش درنگاهداری او ذی‌حق می‌باشم».

هرگاه مردی از ایشان بمیرد ارث او به برادرش می‌رسد و اولاد وی ارث نمی‌برند. من به‌شاه گفتم این رسم جایز نیست وطریقهٔ تقسیم ارث را برایش توضیح دادم تا آن را فهمید. در هیچ جا مانند شهر ایشان صاعقه زیاد ندیدم[۲۲]. هرگاه خانه‌ای دوچار برق زدگی بشود[۲۳] مردم نزدیك آن نمی‌شوند و آن را به‌همان حال می گذارند و همهٔ ساکنین و اشیاء واثاث داخل خانه رارها می کنند تا گذشت‌زمان آنها را نابود بسازد و می گویند. «این‌خانهٔ غضب‌شدگانست»[۲۴]



هرگاه مردی ازایشان مرد دیگر را عمداً بکشد اورا درعوض می کشند[۲۵]. اگر به‌اشتباه اورا کشته باشد صندوقی ازچوب تبریزی[۲۶] برایش ساخته اورا درون آن قرار می‌دهند وسی‌قرص نان ویك کوزه‌آب نزد او می گذارند. آنگاه صندوق را میخکوب کرده‌سه‌چوب‌به مانند سه‌پایه[۲۷] نصب می کنند وصندوق را به‌آن‌می آویزند و می گویند: «او را میان‌آسمان و زمین قرار مـی‌دهیم تا باران وآفتاب بخورد، شاید خداوند به او رحم کند». او آنقدر آویزان می‌ماند تـا گذشت زمان و وزش بادها او را بپوساند.

هرگاه با شخص زیرك و با اطلاعی برخورد کنند[۲۸] می گویند: «حق اینست که این شخص درخدمت خدای ما باشد[۲۹]» سپس او را گرفته ریسمانی به‌گردنش می‌بندند وبردرختی می آویزند تا متلاشی شود.

ترجمان شاه برایم نقل می کرد که یکنفر سندی (از مردم هند ــ مترجم) گذارش به این شهر افتاد ومدتی نزد شاه به خدمت مشغول شد. او مردی زیرك و زرنگ بود. جماعتی از مـردم آنجا بـه قصد تجارت[۳۰] مسافرت مـی کردند. مرد سندی از شاه اجازه خواست تا همراه ایشان سفر کند. شاه او را از این فکر باز داشت، اما آنقدر اصرار ورزید تابه او اجازهٔ سفر داد. او همراه آن جماعت با کشتی عزیمت کرد، چون اورا مردی زرنگ و با هوش دیدند میان خودتوطئه[۳۱]

کردند و گفتند: «این مرد شایستهٔ آنست که خدای مارا خدمت کند وخوبست اورا به سوی خدا بفرستیم»[۳۲] در میان راه از جنگلی می گذشتند و او را بدانجا برده ریسمانی به گلویش بستند و بربالای درخت بلندی آویختند و رهایش کردند ورفتند.

۱۸

وقتی در راهی حرکت می کنند[۱] ویکی از ایشان بخواهد ادرار کند ، و در حالی که اسلحه همراه اوباشد این کار را بنماید ، او را غارت می کنند و «اسلحه»[۲] و لباس و آنچه را که همراه دارد از او می گیرند . این رسم میان آنان معمول است . اما هر کس هنگام ادرار کردن اسلحهٔ خود را کنار بگذارد مزاحمش نمی‌شوند[۳] .

مردان و زنان داخل نهر آب مـی‌شوند و همگی برهنه آب تنی می کنند و خود را از یکدیگر نمی‌پوشانند. ایشان به‌هیچ‌وجه و دلیلی مرتکب زنا نمی‌شوند . هر کس ازایشان زنا کند ، هر که باشد ، چهارمیخ بزرگ برایش نصب می کنند و دست وپایش را به‌آنها می بندند و با داس از گردن تا ران‌هایش را[۴] پاره می کنند . همین‌کار را دربارهٔ زن‌نیز می کنند. آنگاه هرتکه از بدن مرد[۵] وزن را بردرختی می آویزند .

من همواره کوشش می کردم[۶] که زنان ((درآب تنی))[۷] خود را ازمردان بپوشانند ولی موفق نمی‌شدم. آنها دزد را مانند زناکارمی کشند[۸]. درجنگلهای آنجا کندوی عسل فراوان وجود داردومردم جای آن را می‌دانند و به‌دنبال آن می‌روند. گاهی هم ممکن است به‌دست جماعتی ازدشمنان افتاده کشته شوند .

در میان‌مردم آنجا بازرگانان زیادند. آنها به‌سرزمین ترکها می‌روندو گوسفند می آورند و به شهری به‌نام «ویسو»[۹] سفرمی نمایند وسمور وروباه سیاه واردمی کنند .

خانواده‌ای شامل پنجهزار نفر زن ومرد نزد ایشان دیدیم که همگی اسلام آورده بودند . این خانواده به نام « برنجار »[۱۰] معروف است : ایشان مسجدی از

چوب برای خود ساخته در آن نماز می‌خوانند و قرائت نمی‌دانند. بطوریکه خبر یافتم جماعت دیگری نیز در آن مسجد نماز می‌گذارند.

مردی به‌نام «طالوت» به‌دست من مسلمان شد و او را «عبدالله» نام گذاردم. سپس به‌من گفت: «می‌خواهم مرا به‌نام خودت محمد[۱۱] بخوانی». من هم‌چنین کردم. همسر و مادر و فرزندانش نیز اسلام اختیار نمودند و همگی‌شان «محمد» نامیده شدند. من قرائت سورهٔ «الحمد» (فاتحة‌الکتاب) و سورهٔ «قل‌هوالله احد» (توحید) را به او آموختم. او از آموختن این دو سوره به قدری خوشحال بود که اگر پادشاه اسلاوها (صقالبه) می‌شد آنقدر شاد نمی‌گردید.[۱۲]

وقتی نزد شاه رفتیم دیدیم به‌آب موسوم به «خلجه»[۱۳] رفته و آن عبارتست از سه دریاچه که دوتای آن بزرگ و یکی کوچك است. ولی هرسه آنها بسیار عمیق می‌باشند. میان این مکان ورود بزرگی که به‌سرزمین خزر می‌ریزد و «رود أتل»[۱۴] نام دارد درحدود یك فرسخ[۱۵] فاصله است. در کنار این رود همیشه بازاری برپااست که کالای بسیار گرانبها در آن به‌فروش می‌رسد.

۱۹

«تکین» برایم نقل کرد که در کشور پادشاه مرد بسیار تنومندی وجود دارد[۱]. چون به‌شهر رفتم[۲] دربارهٔ آن مرد از شاه جویا شدم. گفت: آری. آن مرد در کشور ما بود ودر گذشت. او اهل این کشور و از این مردم هم نبود. داستان او اینست که جمعی از بازرگانان مطابق معمول به‌رود أتل رفته بودند ((و آن رودی است که میان ما و آن یك روز فاصله است))[۳]. آب آن رود بالا آمده بود[۴]. به‌خاطر دارم یك روز[۵] جماعتی از بازرگانان[۶] نزد من آمده گفتند: ای پادشاه! مردی روی ((آب))[۷] آمده که اگر ازقومی باشد که در نزدیکی ما هستند[۸] دیگر در این سرزمین اقامت نخواهیم نمود وناچار باید ازاینجا برویم. من همراه آنها سوارشدم تا به‌رود رسیدم[۹]. ناگاه با آن مرد روبرو شدم. او به ذراع من[۱۰] دوازده ذراع بلند بود.

سری داشت بزرگتر از دیگ وبینی او بیشتر[۱۱] از یك وجب وچشمانش[۱۲] درشت و انگشتانش[۱۳] هریك بزرگتر از یك وجب بود . وضع او مرا به وحشت انداخت و مانند سایر مردم ترسیدم . نزدیك او رفتیم و بااو صحبت کردیم ولی‌اوچیزی به ما نمی گفت[۱۴] بلکه به مانگاه می کرد[۱۵].

او را به‌جایگاه خود بردم وبه‌مردم «ویسو» که سه ماه بامافاصله دارند نوشته راجع به‌او ازایشان جویا شدم. درجواب به‌من نوشتند این مرد از«یأجوج‌ومأجوج» است[۱۶]. آنها سه ماه ازما دورند وبرهنه هستند، زیرا در کرانهٔ دریا زیست می کنند ومانند حیوانات[۱۷] بایکدیگر ازدواج می‌نمایند . هرروز خدای عزوجل یك ماهی بزرگ برایشان از دریا بیرون می‌اندازد و هریك از ایشان پیش‌آمده مقداری که برای خود و خانواده اش کفایت کند با چاقوئی که همراه دارد[۱۸] ازآن می‌برد[۱۹]. هرگاه بیش از احتیاج از آن بردارد[۲۰]خود و همچنین خانواده‌اش دچار درد دل می‌شوند وگاهی هم همگی‌شان می‌میرند. چون مقدار ((مورد نیازخود))[۲۱]را ازآن برداشتند ماهی برگشته‌به‌دریا می‌افتد[۲۲]. ایشان هرروز همین وضع را دارند .

میان ما وایشان ازیکسو دریا واقع[۲۳] واز جهات دیگر کوههائی است که‌آنها را احاطه کرده است . وجود سدّ[۲۴]نیز مانع دیگری است که میان‌آنها ودروازه‌ای که ازآن بیرون می‌رفتند واقع است. اگرخدای تعالی بخواهد ایشان رابه‌مناطق آباد بفرستد سدّ را به‌رویشان باز ودریا راخشك می کندوماهی‌ازآنها قطع‌می‌شود.

گفت :

دربارهٔ‌آن مرد از او پرسیدم[۲۵]. گفت : مدتی نزد من ماند . او هروقت به کودکی نظرمی‌انداخت‌آن‌طفل جان می‌سپرد وبه‌هرزن باردار نگاه می کرد سقط جنین می‌نمود . اگر به‌شخصی دسترسی می‌یافت آنقدر او را می‌فشرد تامی کشت . چون این وضع‌رادیدم اورا بردرخت بلندی‌آویختم تامرد. اگربخواهی استخوانها وسرش را ببینی همراه تو بیایم تاآنرا مشاهده کنی . گفتم : « به‌خدا دوست دارم آن را ببینم » آنگاه سوار شدیم وبه‌جنگل بزرگی که پراز درختان کهن بود رفتیم ومرا پهلوی درختی[۲۶] برد[۲۷] ((که استخوانها)) وسرش درآنجا افتاده بود . دیدم

سرش مانند کندوی[۲۸] بزرگ زنبور عسل بود. دنده‌ها و استخوانهای ساق پا و بازوانش بزرگتر از شاخه های خشك خوشهٔ خرما[۲۹] بود. من از مشاهدهٔ آن به‌شگفت آمدم[۳۰]. سپس آنجا را ترك گفتم:

۲۰

گفت:

شاه از آب موسوم به خلجه[۱] به رودی که «گاو شیر» (جاوشیر)[۲] نام دارد رهسپار شد و دوماه در آنجا ماند. سپس قصد عزیمت نمود و به دنبال قبیله‌ای به‌نام «سواز»[۳] فرستاد و دستور داد همراه او حرکت کنند. قبیلهٔ مزبور ازاین امر سرباز زدند وبه‌دو گروه تقسیم شدند. گروهی باداماداو[۴] به‌نام «ویرغ»[۵] که‌بر آنان حکومت می کرد همراه شدند. شاه‌برای ایشان پیام فرستاد و گفت: خداوند عزوجل مرا به‌اسلام[۶] و به دولت امیرالمؤمنین مفتخر ساخته است. من بندهٔ اویم و این (امت)[۷] مرا مأمور ساخته و (هر کس)[۸] بامن مخالفت کند، با شمشیر با او رو‌به‌رو خواهم شد. گروه دیگر همراه با شاه قبیله‌ای به‌نام «شاه اسکل»[۹] بودند. وی در اطاعت او بود اما اسلام اختیار نکرده بود.

چون این پیام را برای ایشان فرستاد ترسیدند و همگی همراه او به سوی رود گاو شیر (نهر جاوشیر) که رود کم عرضی است رهسپار شدند. پهنای این رود پنج ذراع و آب آن تاناف است ودربعضی جاهاتا ترقوه وحداکثرتا یك قد می‌رسد. اطراف آنجا را درختان تبریزی و درختان فراوان دیگر فراگرفته است.

در نزدیکی آنجا بیابان پهناوری است که می گویند در آن حیوانی وجود دارد که از شتر کوچکتر و از گاو بزرگتر است[۱۰]. سراین حیوان مانند سرشتر و دمش چون دم گاو و بدنش شبیه به بدن قاطر است. سم آن مانند سم گاو می باشدو در وسط سرش یك شاخ کلفت گرد دیده می‌شود. این شاخ هرقدر بلندتر شود مانند

نوك نیزه باریکتر می گردد . درازی بعضی از این شاخها به سه تا پنج ذراع یا بیشتر و یا کمترمی‌رسد. این حیوان با برگ بسیارسبز[11] درختان ارتزاق‌می کند. هر گاه اسب سواری را ببیند به‌دنبالش می‌رود و هر قدر اسب او تیزرو باشد به زحمت می‌تواند ازآسیب آن رهائی یابد . چنانچه این حیوان خود را به اسب‌سوار برساند او را با شاخ ازپشت اسب به هوا پرتاب می کند و با شاخ می گیرد واینکار راآنقدر تکرار می کند تا او را بکشد . اما بهیچوجه به اسب آسیب نمی‌رساند . مردم در بیابان‌ها و جنگل‌ها این حیوان را دنبال می کنند تاآنرا بکشند . به‌این شکل که درمیان‌جنگلی که حیوان درآنجا است، بر بالای درخت بلندی رفته‌عده‌ای تیرانداز با تیرهای مسموم درآنجا جمع‌می‌شوند وچون حیوان میان ایشان‌محاصره شدآنرا با تیر از پای درآورده می کشند .

من نزد پادشاه سه قاب بزرگ[12] مشاهده نمودم که به عقیق یمانی[13] شباهت داشت . اوبه من گفت‌قابهاازشاخ این‌حیوان ساخته‌شده. بعضی‌ازمردم آنجامی گفتند این حیوان«کرگدن» است .

۲۱

گفت :

در میان ایشان هیچکس را سرخ روی ندیدم ، بلکه بیشتر ایشان بیمارند و شاید هم‌بیشتر در اثر قولنج می‌میرند حتی کودك شیرخوارآنان نیز به این بیماری مبتلا می‌شود .

هر گاه یك مسلمان یا همسر یك زن خوارزمی[1] در میان ایشان بمیرد اورا مطابق آداب مسلمانها غسل می‌دهند. سپس روی ارابه‌ای می گذارند و جلوی آن پرچمی[2] قرارمی‌دهند و آنرا به‌جائی که‌دفن می کنند می‌برند. چون به‌آنجارسیدند جنازه را ازروی ارابه[3] برداشته برزمین می گذارند و به دورآن خطی‌می کشند . آنگاه جنازه را به کناری گذاشته قبر او را در داخل خط می کنند و جسد را به

خاك می‌سپارند ولحدی روی قبر نصب می کنند . آنها دربارهٔ مردگان‌خود اینطور عمل می کنند .

زنان به خاطرمرده گریه نمی کنند بلکه[۴] مردها براومی گریند . روزمرگ او درب چادرش می آیند[۵] وبرپامی‌ایستند و به‌وضع ناهنجار و وحشتناکی فریاد می‌زنند و گریه وزاری می کنند . اینها آزادگانند[۶]. چون گریه‌شان تمام شدغلامان می‌آیند و شلاقهای تابیده[۷] با خود می‌آورند و همچنان می گریند و آنقدر با این شلاقهای‌چرمی[۸] به سروصورت‌وبدن‌خود می‌زنند که‌اثرآن دربدنشان باقی می‌ماند. باید یك پرچم‌بردرب چادراونصب کنند. اسلحهٔ اورانیز آورده‌روی قبرش‌می گذارند و مدت دوسال به شیون و زاری خود ادامه می‌دهند .

پس از گذشتن دو سال پرچم را پائین می‌آورند و موهای خود را مـی‌زنند[۹] ونزدیکان مرده مهمانی‌برپا می کنند. این نشانهٔ بیرون‌آمدن ایشان ازعزا می‌باشد. اگرشخص مرده ازجملهٔ رؤساء ودارای زن باشد، همسرش شوهر اختیار می کند . اما مردم معمولی درمرگ کسان خود فقط قسمتی از این رسوم را انجام می‌دهند.

پادشاه اسلاوها باید به‌پادشاه خزرمالیات بدهد وآن عبارت ازیك پوست‌سمور برای هرخانواده دراقلیم خویش می‌باشد .

هروقت از کشور خزر به‌کشور اسلاوها کشتی برود پادشاه داخل‌آن شده محتویات آن را حساب می کند و ده یك آن را دریافت می‌نماید . هرگاه روسها یامردم دیگرغلام‌باخود بیاورندپادشاه‌ازهرده‌سر[۱۰] یك‌سر برای خود انتخاب‌می کند.

پسر پادشاه اسلاوها به طورگروگان نزد پادشاه خزرمی‌باشد . یکبارپادشاه خزرخبریافت که پادشاه اسلاوهادخترزیبائی‌دارد[۱۱]. برای ازدواج از اوخواستگاری کرد. ولی پادشاه اسلاو به او اعتراض کرد و تقاضایش را نپذیرفت. آنگاه پادشاه خزرکه یهودی است دختر را که مسلمان است به‌زور گرفت . دختر نزد او مرد . پس ازآن به سراغ دختر دیگرپادشاه اسلاو فرستاد. چون این خبر به‌اسلاورسید از ترس آنکه مبادا اورامانند دختراولش برباید وی را به ازدواج پادشاه «اسکل» که خود زیردست اواست درآورد .

بهمین جهت بود که پادشاه اسلاو به سلطان (خلیفه ـ مترجم) نامه نوشته از اوتقاضا کرده بود تا برایش دژی بسازد که اورا ازآسیب پادشاه خزر درامان بدارد.

گفت :

یك روز از او پرسیدم : « کشور تو بزرگ و خراجت زیاد است و دارائی فراوان داری، بااینحال چرا ازسلطان پول بی‌اندازه برای ساختمان دژخواستی»؟

گفت : «دیدم دولت اسلام[۱۲] پیش می‌آید و (بهتر است)[۱۳] از پول حلال[۱۴] آنها گرفته‌شوداز اینرو این استدعا را نمودم . اگر می‌خواستم از دارائی نقره وطلای خودم دژ بنا کنم این کار برایم غیرممکن نبود ، ولی خواستم برای تبرك ، باپول امیرالمؤمنین انجام بشود » .



روسها



۲۲

گفت :

روسها را دیدم برای تجارت می‌آمدند[۱] ودر رود«أتل»[۲] رفت و آمدمی کردند. من هیچکس را به تناسب اندام آنان ندیده‌ام. ایشان سرخ وسفید[۳] وهمچون درخت خرما[۴] (دارای قامت رسا ـ مترجم) هستند. پیراهن کوتاه (قرطق) جلیقه (خفتان) نمی‌پوشند، ((اما)) مردانشان لباسی ((می‌پوشند))[۵] که یکطرف بدنشان را می‌پوشاند ویك دست ایشان ازآن بیرون است. هریك ازآنان یك داس ویك شمشیر ویك کارد همراه دارد وهیچگاه آنها را ازخود دور نمی کند.

شمشیرهایشان عبارت ازورق های فلزی (تیغه) خط دار[۶] فرنگی است. از ناخن[۷] تا گردن هریك ازآنان ازنقش‌ها وتصویرهای مشجر به رنگ سبز (مخضر شجر) وغیره پوشیده شده است. زنان ایشان هریك حقه‌هائی[۸] از نقره یامس و یا ازطلا به تناسب دارائی شوهر برپستان خود می‌بندد. هر حقه حلقه‌ای دارد که یك کارد به‌آن وصل وبه‌پستان بسته‌شده‌است. آنان نیز طوق‌هائی‌ازطلا ونقره به گردن خود[۹] می‌بندند، زیرا هروقت مردی صاحب ده‌هزار درهم شد یك طوق‌برای زنش می‌سازد اگر بیست هزار درهم داشت دو طوق و به‌همین نسبت درمقابل هرده هزار درهم که به دارائی او افزوده می‌شود یك طوق اضافی به زن خود می‌دهد و گاهی دیده می‌شود[۱۰] که زنان تعداد زیادی طوق زینت گردن خود نموده‌اند.

بهترین زینت زنان مهره‌های (خرز) سبز ازجنس سفال (خزف)[۱۱] است که‌در کشتی‌ها آنرا معامله می کنند[۱۲].هر مهره را به یك در هم می‌خرند و برای زنان خود گردن بند درست می کنند[۱۳].

آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند . خود را از بول و غایط پاك نمی کنندو غسل جنابت به‌جا نمی آورند . دستان خویش را پس از غذا نمی‌شویند . بلکه این جماعت همچون خران گمراهند .

ازشهرخودشان‌می آیند[۱۴] و کشتی‌های خویش‌را در أتل که ((نهر))[۱۵] بزرگی است لنگر می‌اندازند . در کنار آن[۱۶] خانه‌های بزرگی از چوب بنامی کنند .

در هرخانه ده وبیست نفر کمتر یا بیشتر با هم زندگی می کنند . هریك از ایشان تختی دارد که روی آن می نشیند. آنها کنیزانی زیبا وطناز[۱۷] برای‌بازرگانان همراه دارند . هر مردی کنیز خود را درآغوش می گیرد[۱۸] در حالی که دوستش‌او را تماشا می کند . گاهی ایشان به طور دسته جمعی و با حضور یکدیگر این‌کار را می کنند. و((گاهی))[۱۹] شخص‌بازرگان که نزد((ایشان))[۲۰] می‌رود تا ازیکی ازآنها کنیزی خریداری کند می‌بیند او باکنیزش هم‌آغوش است و اورا رها نمی کند تا احتیاجش از او رفع شود .[۲۱]

آنان هر روز باید سروصورت خود را باکثیف‌ترین و نجس‌ترین[۲۲] وآلوده‌ترین آب شستشو بدهند. بدین طریق که هرروز کنیزغذا می آورد ولگن[۲۳] بزرگی ازآب‌باخود داردوآن را به‌آقای‌خودمی‌دهد اودستها وصورت((وموی‌سرخویش))[۲۴] را درآن می‌شوید وآنرا داخل لگن شانه می کند. سپس درون لگن تف می‌اندازد وآب بینی می‌ریزد و ((هرکار کثیفی را))[۲۵] درآن‌آب ((انجام می‌دهد))[۲۶]. چون ازکار خود فراغت یافت کنیزلگن را نزد کسی که پهلوی او است[۲۷] می‌برد . اونیز همین‌کار را درلگن می کند. کنیز همینطور لگن را از پیش یکی برداشته نزد یکی دیگر می گذارد و آن را نزد تمام اشخاص موجود در خانه می گرداند وهریك از آنان آب بینی ودهان خود را ((درآن))[۲۸] می‌ریزد وصورت وموهای خویش را درآن شستشو می‌دهد .



وقتی کشتی هایشان به‌این لنگرگاه می‌رسد[۲۹] هریك از آنان بامقداری نان و گوشت و پیاز وشراب[۳۰] بیرون می آید و به طرف چوبهٔ بلندی که (در آنجا)[۳۱] نصب است می‌رود . روی این چوب تصویری به شکل انسان است . تصویـر های کوچکی نیز دراطراف آن می‌باشد . پشت این تصویرها چوبهای بلندی در زمین نصب شده است . آنگاه به سوی تصویر بزرگ می‌رود و به آن سجده مـی کند و می گوید : « خدایا من از شهر دوری[۳۲] آمده‌ام و چند سر کنیز وچند پوست سمور همراه دارم». تاآنکه تمام آنچه ازکالا که همراه خودآورده است. به‌زبان می آورد ((سپس‌می گوید))[۳۳]: ((با این هدیه پیش توآمده‌ام)). آنگاه آنچه را که باخود آورده در مقابل آن چوب می گذارد ((ومی گوید))[۳۴] : «می‌خواهم تاجری بادینار و درهم فراوان به من روزی کنی تاآنطور که[۳۵] دلخواه من است ازمن بخرد وبا گفته‌ام مخالفت‌نکند»، سپس می‌رود .

هرگاه نتوانست آنرا بفروشد و اقامتش به طول انجامید بـرای بار دوم و سوم هدیه می‌برد، واگرمنظورش انجام نشد برای هریك ازآن تصویرهای کوچك هدیه برده از آنها شفاعت می‌طلبد[۳۶] ومی گوید : « اینها زنان ودختران و پسران خدای ما هستند[۳۷] و همینطور[۳۸] از یك یك تصویر ها خواهش می کند و آنها را به شفاعت می‌خواهد و دربرابر ایشان گریه وزاری می‌نماید وچون‌کار فروش برایش آسان شد[۳۹] و معامله کرد می گوید : « خدای من حاجتم را برآورد و باید به او پاداش بدهم » .

سپس چند گوسفند یا گاو حاضر کرده می کشد و قسمتی از گوشت آنها را صدقه[۴۰] می‌دهد وباقی‌را ((دربرابر))[۴۱] آن چوبهٔ بزرگ وچوبه‌های کوچك اطراف آن می‌اندازد و کله های گاو و گوسفند را برچوبی که روی زمین نصب شده است آویزان می کند . چون شب فرارسد سگها آمده همهٔ آنها را می‌خورند . آنگاه کسی که‌اینکار را کرده است می گوید: «خدایم ازمن‌خشنود شد وهدیه‌ام راخورد».



وقتی یکی از ایشان بیمار شود در مکانی دور از خودشان((چادری برایش نصب می کنند[۴۲])) و او را درون آن انداخته مقداری نان‌وآب نزد وی می گذارند در اینحال نزدیکش نمی‌روند و با اوصحبت نمی کنند. حتی در تمام مدت بیماری[۴۳] ((او راپرستاری نمی کنند[۴۴]))،خصوصاً اگر ناتوان یا برده باشد. هر گاه بهبودی یافت[۴۵] وبرپا ایستاد نزدآنان بر می گردد و اگر مرد او را می‌سوزانند. چنانچه این شخص برده‌باشد اورا به حال خود می گذارند تا سگها و پرندگان گوشتخوار آن را بخورند[۴۶].

هر گاه دزد یا راهزنی را دستگیر کنند او را به‌پای یك درخت تنومندآورده ریسمان محکمی به گردنش می‌بندند و ((به‌آن درخت))[۴۷] می آویزند ((وهمچنان آویزان می‌ماند))[۴۸] تا ((در اثر توقف))[۴۹]در باد و باران تکه و پاره بشود.

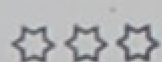
۲۳

((به‌من))[۱]می گفتند ایشان هنگام وفات سران خودکارهائی دربارهٔ آنان‌انجام می‌دهند که کوچکترین آنها سوزاندن است. من میل داشتم از آن آگاه شوم. تا آنکه خبریافتم مردی از بزرگان ایشان در گذشته‌است. اورا درون قبرش گذاشتند و روی آن را برای ده روز با سقف پوشاندند[۲]. تاآنکه ازبریدن و دوختن لباسش فراغت یافتند.

اما دربارهٔاشخاص فقیر، قایق کوچکی برایشان می‌سازند وجنازه‌شان‌رادرون آن گذاشته قایق را می‌سوزانند. در مورد شخص مالدار، دارائی اورا جمع نموده سه قسمت مـی کنند. یك سوم آن را به کسانش می‌دهند و با یك سوم آن لباس برایش آماده می کنند. با یك سوم دیگر شراب تهیه نموده[۳] در روزی که کنیزش خود را می کشد و با ارباب خود سوزانده می‌شود، می گساری می کنند.

آنان شب وروزبا بی‌پروائی باده گساری[۴] می کنند و(آنقدر شراب می‌نوشند که[۵]) گاهی یکی از ایشان درحالی که جام در دست داردمی‌میرد. اگر یکنفررئیس

«ازایشان»[۶] بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش می گویند؛« کدام یك‌ازشماها بااو می‌میرد ؟ » یکی از ایشان می گوید : «من» . وقتی چنین گفت نباید «هر گز»[۷] از این فکر باز گردد و اگر بخواهد چنین کند اورا رها نمی کنند . بیشتر کسانی که «این»[۸] کار را انجام می‌دهند از کنیزانند .



وقتی شخص پیش گفته در گذشت به کنیزانش گفتند : « کی بااو می‌میرد؟ » . یکی از ایشان گفت[۹] : « من » . سپس دو کنیز برایش گماشتند تا او را نگاهداری کنند و هر کجا می‌رود همراهش باشند، حتی پاهای او را با دست خود بشویند[۱۰] . ایشان کارهای او را از دوخت و دوز لباس و تهیهٔ احتیاجات وی زیر نظر گرفتند . کنیزك هم هر روز بنوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی وسرور مشغول بود .

چون روز سوزاندن آن‌مرد و کنیزك فرارسید[۱۱] به رودخانه‌ای که قایق او در آنجا بود رفتم . قایق را بیرون آورده روی چهارپایه‌ای از چوب تبریزی[۱۲] قرار دادند و اطراف آن چوبهائی مانند پل های بزرگ[۱۳] گذاشته آنها را امتداد دادند تا روی چوبه‌های (قایق)[۱۴] نصب شد . آنان همچنان به رفت‌وآمد[۱۵] مشغول بودند و گفتگومی کردند((بەزبانی که من نمی‌فهمیدم. آن شخص هنوز در درون قبرش بود واورا بیرون‌نیاورده‌بودند)).[۱۶] آنگاه تختی آورده روی ((قایق گذاشتند و آنرا بالحافهائی از دیبای‌رومی))[۱۷] و پشتی‌های دیبای ((رومی))[۱۸] پوشاندند.

سپس((زن‌پیری که‌اورا))[۱۹] ملك الموت((می گویند))[۲۰] پیش آمد.اوتخت‌را با فرشی که گفتیم پوشانید .

این زن دوخت ودوز آن فرش را بعهده داشت . او کنیزان را می کشد[۲۱] و «جوان پیرهٔ»[۲۲] کت‌وکلفت و با قیافهٔ در هم وخشنی به نظرم رسید .

چون سر قبر او رفتند خاکها را از روی چوب یکسو ریختند و چوب را برداشتند و اورا با لفافه‌ای که درآن مرده بود بیرون‌آوردند . دیدم جنازه در اثر سرمای محل سیاه شده بود . در قبر او شراب و میوه و یك عدد (طنبور) پهلویش گذاشته بودند . همهٔ آنها را بیرون‌آوردند . جنازه فاسد نشده و بجزرنگ تغییر

دیگری[۲۳] در آن روی نداده بود. آنگاه شروال (سراویل)[۲۴] و کفش (ران) ودم‌پائی (خف) و نیم‌تنه(قرطق) و جلیقهٔ دیبا (خفتان دیباج) با تکمه‌های طلائی به تن او پوشاندند.

یك کلاه (قلنسوة) ازدیبای سموری[۲۵] برسرش نهادند و اورا حمل کردندوبه درون چادری که در قایق نصب شده بود بردند و روی لحاف نشاندند و بر پشتی‌ها تکیه‌اش دادند[۲۶]. شراب ومیوه‌وریحان آورده نزد او گذاشتند.

مقداری نان و گوشت و پیاز (نیز)[۲۷] آورده در پیش او انداختند. (سپس)[۲۸] یك سگ آوردند و آن را دونیم[۲۹] کردند وبه‌درون قایق انداختند. آنگاه تمام[۳۰] سلاح های او را آوردند وپهلویش نهادند. پس از آن دو دام آورده آنقدر آنهارا راندند تا عرق کردند، آنگاه باشمشیر آنها را قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند.

پس‌از آن‌دو گاو آورده آنها را نیز قطعه‌قطعه کردند وبه‌درون قایق‌انداختند. آنگاه یك خروس و یك مرغ حاضر کردند وآنها را کشتند ودرقایق انداختند.

کنیز کی که می‌خواست کشته شود همچنان در رفت وآمد بود و داخل یك یك چادرهای ایشان می‌شد وصاحب چادر با او جماع می کرد[۳۱] وبه او می گفت: «به مولای خودت بگو که من به خاطر محبت او این‌کار را کردم».



چون عصرروز جمعه فرا رسید کنیزك را به‌طرف چیزی که‌به‌شکل‌چهارچوب در[۳۲] ساخته بودند بردند. او پاهای[۳۳] خود را روی کف دست مردان گذاشته بود، و به آن چهار چوب نزدیك می‌شد و ((باخود))[۳۴] چیزی می گفت. آنگاه او را پائین آوردند و بار دوم[۳۵] بالا بردند و همان‌کار بار اول را انجام داد. برای بارسوم او را پائین آوردند وبالا بردند و همان کار دوبار اول را کرد. پس از آن یك مرغ به او دادند و سر آن را کنده به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته بـه درون قایق انداختند.

من راجع به‌کار کنیزك ازترجمان‌استعلام کردم. گفت: «بار اول[۳۶] که اورا

بالا بردند گفت : ((اینك پدر ومادرم را می بینم))[۳۷]. بار دوم گفت : اینك همهٔ کسان خودرا که مرده اند((می بینم نشسته اند، و بارسوم گفت: اکنون مولای خودم را می بینم که در))[۳۸] بهشت ((نشسته . چه بهشت زیبا وسبز وخرمی !))[۳۹]. مردان و ((غلامان))[۴۰] همراه او هستند ((و او مرا می خواند))[۴۱]. ((مرانزد او))[۴۲] ببرید» . سپس اورا به‌طرف قایق ((بردند))[۴۳]. آنگاه((دو النگو را[۴۴] که دردست داشت بیرون آورد)) و به زنی[۴۵] که ((ملك الموت))[۴۶] نامیده می‌شود، واو را می کشد ،دادو دوخلخال را که باخودداشت بیرون آورده[۴۷]((به دو کنیز در خدمتش که دختران))[۴۸] زن معروف به ملك الموت بودند تسلیم نمود .

سپس او را به سوی قایق بالا بردند ، اما درون ((چادر))[۴۹] نکردند. آنگاه مردها باسپر وچوب[۵۰] پیش آمدند ویك جام شراب به او دادند . او بر آن جام آواز خواند وآنرا نوشید . ترجمان به‌من گفت : « به این شکل با زنان همراه[۵۱] خود خدا حافظی می کند » . پس از آن یك جام دیگر به او داده شد و آن را گرفت وآواز خود را دنبال نمود . پیر زن او را به خوردن شراب و رفتن به‌درون چادری که مولایش در آن بود تشویق می کرد . ناگاه دیدم کنیزك حیرت زده به تردید افتاد[۵۲] و خواست به درون چادر برود و((سر خود را))[۵۳] میان چادروقایق برد . پیرزن سر او را گرفته به درون چادرش برد و خود نیز همراه او رفت .

مردها با چوب بر[۵۴] سپرها می‌زدند تا مبادا داد و فریاد او به گوش برسد و کنیزان ((دیگر به‌وحشت افتند))[۵۵] ونخواهند بامولایان خود بمیرند .

سپس شش نفر مرد بدرون چادر رفتند و همگی‌شان با کنیزك ((جماع کردند))[۵۶] . آنگاه او را پهلوی[۵۷] مولایش خواباندند و دو نفر دوپا و دو نفر دو دست او را گرفتند. پیرزنی که ملك الموت نام دارد ریسمانی ((بطورمخالف))[۵۸] به گردن او انداخت وآنرا به دونفر داد تا بکشند[۵۹]. خود او با خنجر[۶۰] لبه پهن پیش آمد و ((آنرا درچند جای دنده هایش فرو برد و بیرون کشید))[۶۱] وآن دو مرد گلویش را باریسمان فشردند تا جان سپرد .

پس ازآن ((نزدیکترین کس مرده))[۶۲] پیش آمد ((وچوبی گرفت))[۶۲] و

آنرا آتش زد. سپس درحالی که برهنه و رویش ((به‌سوی مردم)) بود[۶۴]. وچوب روشن را دریك دست داشت و دست دیگر را برمقعدش نهاده بود، از پشت ((به))[۶۵] عقب به طرف کشتی رفت ((تا))[۶۶] چوبهائی را که در زیرقایق آماده شده بود[۶۷] ((پس از آنکه کنیز را که کشته بودند پهلوی‌مولایش گذاشتند[۶۸])) آتش زد. مردم‌چوب و هیزم آوردند و(هر)[۶۹] یك چوبی که سر آن شعله‌ور بود همراه داشت وآن را روی تودهٔ چوبها انداخت،(بدین شکل)[۷۰] آتش در هیزم ((سپس در قایق و چادر))[۷۱] ومردو کنیزو آنچه‌درردرون‌چادر بودرخنه کرد.((آنگاه))[۷۲] باد تندوسختی((وزید))[۷۳] و ((شعله های‌آتش شدید شد))[۷۴] وشرارهٔ سوزان‌آن افروخته گردید .

((پهلوی من یك مرد روسی ایستاده بود و شنیدم))[۷۵] باترجمان همراه من گفتگو می کند. از او پرسیدم ((چه می گوید))[۷۶]. گفت : می گوید : شما ای جماعت عرب ! مردم احمقی هستید . ((گفتم : چرا؟))[۷۷] گفت : « شما عزیزترین کسان خود ((و گرامی ترین‌آنها))[۷۸] را آورده به درون خاك ((می‌اندازید))[۷۹] و خاك و حشرات و کرم ها او را می‌خورند ، درصورتیکه ما او را ((باآتش))[۸۰] در یك لحظه می‌سوزانیم و در همان هنگام و همان ساعت به ((بهشت))[۸۱] می‌رود .

((سپس خندهٔ زیادی کرد))[۸۲] . علت خنده اش را پرسیدم . گفت : « از آنجاکه خدایش با اولطف دارد دریك ساعت باد را فرستاد تا ((اورا فراگیرد)).[۸۳] در واقع هنوز یکساعت نگذشته بود[۸۴] که قایق و هیزم وکنیزك و مولایش همه تبدیل به خاکستر شدند[۸۵] .آنگاه در جایگاه قایق ، که آنرا از نهر بیرون برده بودند ، ساختمانی مانند تپهٔ‌گرد بر پا ساختند و در میان آن یك چوب بـزرگ تبریزی[۸۶] نصب کردند ونام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند وآنجا را ترك گفتند .



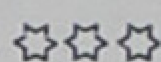
گفت :

پادشاه روس را ((رسم))[۸۷] اینست که چهار صد نفر مرد زبده وکار آزموده از اشخاص طرف اعتمـاد و از دوستانش درکاخ خود همراه دارد . ((ایشان))[۸۸]

به مرگ او می‌میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند . هر یك از آنان کنیزی دارد که به خدمتش مشغول است و سر او را شستشو می‌دهد[۸۹] و غذا و آشامیدنی برایش آماده می‌سازد . کنیز دیگری هم دارد که با او می‌خوابد[۹۰]. این چهار صد نفر درپای تخت پادشاه می‌نشینند .

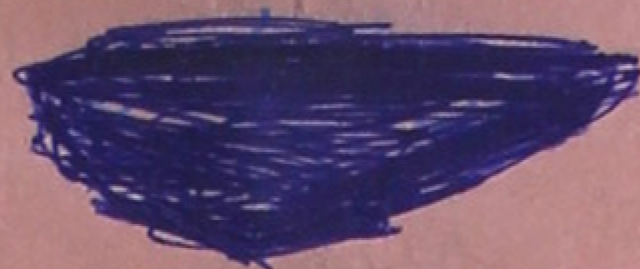
تخت او بزرگ و با جواهر گرانبها[۹۱] آرایش یافته . پهلوی وی چهل کنیز برای همخوابی با او[۹۲] روی‌تخت می‌نشینند . او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از ایشان جماع می کند .

او از تخت خویش پائین نمی آید واگر بخواهد قضاءِ حاجت بکند درتشت ((انجام می‌دهد))[۹۳]،وهروقت بخواهد سوارشود اسب او را نزدیك تخت می آورند ((واز روی تخت سوار آن می‌شود))[۹۴]، وچون قصد پیاده‌شدن را بکند اسب خود را نزدیك می‌برد تا روی تخت پیاده شود . او خلیفه ای دارد که قشون را اداره می کند و ((با دشمنان می‌جنگد))[۹۵] ونزد رعایای او ((جانشین وی))[۹۶] می‌باشد .





خزرها



۲٤

اما[۱] پادشاه خزر که خاقان[۲] نام‌دارد فقط هر ((چهارماه یکبار برای گردش[۳])) بیرون می آید . او به نام خاقان بزرگ خوانده‌می‌شود و جانشین (خلیفه) او را «خاقان‌به» می‌نامند ، این شخص فرماندهی سپاهیان و امور ایشان را به‌عهده داردو امور کشور را اداره می کند[۴] و ظاهر می‌شود و به جنگ می‌رود .

پادشاهانی که درنزدیکی اوهستند[۵] ازوی‌اطاعت می کنند.((اوهرروزبافروتنی نزد «خاقان‌بزرگ» می‌رود واظهار تواضع و آرامش می کند و فقط با پای برهنه ، در حالی که یك تکه‌هیزم دردست دارد، نزد اوحاضرمی‌شود. وقتی به‌اوسلام‌می کند آن هیزم را در برابرش روشن می‌سازد . پس از فراغت از اشتعال هیزم روی‌تخت در طرف راست پادشاه‌می‌نشیند ومردی بنام« کندرخاقان»[۶] پشت سر اوومرد دیگری نیز به‌نام «جاوشیغر»[۷] پشت سر این شخص جای می گیرند .

رسم پادشاه بزرگ[۸] براینست که بارعام نمی‌دهد و برای مردم نمی‌نشیندوبا ایشان سخن نمی گوید . بجز کسانی که نام بردیم هیچکس نزد او نمی‌رود . کار شهرستانها وحل وعقد امور ومجازاتها واداره کشور به‌عهده‌ٔخلیفهٔ او «خاقان‌به»است. رسم است که چون پادشاه بزرگ بمیرد خانهٔ بزرگی[۹] برایش می‌سازند . این‌خانه

بیست اطاق دارد . در هر یك از اطاقهای این خانه برایش قبری می کنند و آنقدر سنگ راخرد می کنند تا مانند سرمه‌نرم شود و کف‌اطاق را با آن می‌پوشانند. سپس روی آن نوره[۱۵] می‌ریزند . در زیرساختمان نهر آبی موجود است . این نهر بزرگ است[۱۱] و آب آن جریان دارد . قبر را بالای نهر قرارمی‌دهند ومی گویند : «برای آنکه شیطان و انسان و کرم و حشرات به‌آن دسترسی نداشته باشند».

وقتی (پادشاه)[۱۲] به خاك سپرده شد گردن کسانی را که او را دفن کرده‌اند می‌زنند تا معلوم نشود قبر او در کدام یك از این اطاقها واقع است . قبراو بهشت نامیده می‌شود و می گویند : «به‌بهشت رفت» . سپس همهٔ اطاقها را بادیبای زرباف فرش می کنند .

پادشاه خزر را عادت اینست که بیست‌وپنج زن داشته باشد . هر یك‌ازایشان دختر یکی از پادشاهان هم مرز وی می‌باشند واو را خواه و ناخواه می گیرد . او شصت کنیز برای هم‌خوابی با خود دارد که همه‌شان بی‌اندازه زیبا هستند . زنهای آزاد[۱۳] و کنیزان او هریك در یك کاخ[۱۴] زیست می کند و یك قبه مخصوص به‌خود دارد که ازچوب ساج[۱۵] پوشیده شده است. اطراف هرقبه را یك‌محوطه فرا گرفته[۱۶] و هر یك ازایشان خدمتکاری دارد که او را حفاظت می کند .

هروقت شاه بخواهد بایکی از ایشان‌بخوابد نزدخدمتکار (حاجب) اومی‌فرستد. وی او را زودتر از یك چشم‌برهم زدن باخود می‌برد تا به بسترشاه‌می‌رساند و خود در آستانهٔ قبهٔ شاه می‌ایستد وپس ازآنکه شاه با او خوابید دستش‌را گرفته می‌رود وبعد از انجام عمل یك لحظه او را رها نمی کند .

هر وقت این پادشاه‌بزرگ سوارشود سایرسپاهیانش به دنبال اوسوارمی‌شوند و میان او و همراهانش یك میل فاصله است . هر یك از رعایا که او را ببیندبه رو به‌زمین افتاده به او سجده می کند وسرخود را برنمی‌دارد تا ازبرابرش بگذرد.

مدت سلطنت ایشان چهل سال است و اگر یك روز از آن بگذرد رعایا و نزدیکانش او را می کشند و می گویند : «این شخص عقلش کم و رایش متزلزل شده است» .

هر وقت جماعتی‌ازسر بازان‌را به‌جائی‌بفرستد ایشان به‌هیچ سبب و دلیل نباید پشت‌بکنند[۱۷]. هر گاه شکست خوردند هر یك ازایشان که نزد اوبرمی گردد کشته می‌شود ، اما سر کردگان و جانشین (خلیفهٔ) او اگر شکست بخورند وی ایشان‌را می‌خواهد و زنان و فرزندانشان را نیز احضار می کند و آنان را در حضور و در مقابل چشمانشان به دیگران می‌بخشد . همچنین چهارپایان وکالا و اسلحه وخانه‌ـ هایشان را می‌بخشد . گاهی هم هر یك ازآنان را دوقطعه کرده به دار می‌آویزد. یك وقت هم ایشان را به درخت حلق‌آویز می کند . گاهی نیزاگر بخواهد نیکی بکند ایشان را به مهتری می گمارد .

پادشاه خزر در کنار رود ولگا (نهر أتل) شهربزرگی دارد : این شهردارای دو قسمت است . در یك قسمت آن مسلمانان و در قسمت دیگرپادشاه‌وهمراهانش سکونت دارند . یکی ازغلامان‌شاه که مسلمان است و او را «خز»[۱۸] می‌خوانند برـ مسلمانان حکومت می کند . کارهای‌مسلمانان ساکن شهرخزرها و کسانی که برای بازرگانی نزد ایشان رفت و آمد می کنند به این غلام مسلمان رجوع می‌شود و هیچکس‌به جز او به‌کار آنان رسیدگی‌نمی کند و حکم نمی‌دهد))[۱۹].





حواشی و تعلیقات



۱

(۱) در نسخهٔ خطی یکجا «حسن‌بن یلطوار» و جای دیگر در صفحه ۲۰۲ «المش‌بن شلکی داماد ترکها» و در کتاب معجم‌البلدان یاقوت (ج ۱ـ ص ۷۲۳) «المش‌بن شلطی یلطوار» نوشته شده. خاورشناسان اصل این نام را که گذشت زمان شکل آن را تغییرداده مورد بحث قرارداده‌اند. بعضی از ایشان «المش‌بن یلطوار» را صحیح می‌دانند. بعضی دیگر می گویند شاید «یلطوار» «ولادیمیر» یعنی امیر فولاد بوده. برای اطلاع از جزئیات آن به لغت «بلغار» در دائرةالمعارف اسلامی رجوع شود. ما نام اخیر «المش‌بن یلطوار» را که در نسخهٔ خطی ذکر شده و یاقوت هم آن را در کتاب معجم‌البلدان نقل نموده است ثبت کردیم.

(۲) صقالبه یا صقلبیه همان اسلاوها یا اسکلاوها « Sclaves » هستند که اعراب از کشور آنها برده می‌بردند. بنابر اصطخری (ص ۹ چاپ لیدن ۱۹۳۷) سرزمین ایشان بسیار پهناور بوده و سرتاسر آن در حدود دو ماه مسافت داشته. بلغار خارجی شهر کوچکی است و فعالیت زیادی در آن نمی‌شود. شهرت این شهر برای آنست که بندر این کشورها می‌باشد. روسها قومی در ناحیهٔ بلغار و میان آنها و اسلاوها می‌باشند. ولی غربی‌ها موفق نشده‌اند حدود کشور اسلاوها را معلوم کنند. در عین حال عقیده دارند که بلغارها همان اسلاوها هستند.

(۳) غربی‌ها نامهٔ پادشاه اسلاو و مفاد آن را به دست نیاورده‌اند و در تواریخ غربی ذکری از آن نشده است. ظاهراً این نامه یك سند مهم سیاسی بوده است.

(۴) «المقتدربالله» ابوالفضل جعفربن معتضد خلیفهٔ عباسی در سال ۲۹۵ ه به‌خلافت رسید ودر سال ۳۲۰ ه کشته شد. در این باب به مراجع تاریخی وکتاب «الفخری فی ـ الاداب‌السلطانیه» چاپ اروپا (ص ۳۰۵ به‌بعد) رجوع‌شود. مسعودی‌می گوید: «جهشیاری» کتابی در یك‌هزار ورق برای «المقتدر» نوشته است.

(۵) به‌نظر بعضی ازمورخین، اسلاوها پیش ازآن زمان اسلام اختیار کرده بودند ، ولی «شیخ‌الربوة» درکتاب «نخبة‌الدهر» (چاپ لیپزیك ۱۹۲۳ صفحه۲۶۳) باگفتهٔ ابن‌ـ فضلان موافقت دارد ومی گوید: «اما بلغارها وابسته به‌مناطق منجمد (فمنسوبون الی‌الصقیع) و مسلمانند و در ایام المقتدر خلیفه اسلام‌آوردند و پادشاه ایشان‌کسی را نزد خلیفه‌فرستاد و از او خواست تا اصول دین اسلام را به‌وی بیاموزد . خلیفه تقاضایش را اجابت نمود . سپس جمعی از مردم بلغار برای ادای فریضهٔ حج به بغداد آمدند ...» . یاقوت (ج۱ ـ ص ۷۲۳ معجم‌البلدان) نیز می‌نویسد : آنان در زمان مقتدر اسلام اختیار نمودند . اما علت مسلمان‌شدنشان براو معلوم نگردیده است .

(۶) یاقوت (ج ۱ ص ۷۲۳) نوشته است : در تمام شهر وکشور خود «فی‌جمیع‌بلده و اقطار مملکته» .

(۷) یاقوت «نذیرالخرمی» وابن‌تغری بردی‌اتابکی (ج۲ ص۱۸۴) «نذیرالحرمی» نوشته‌اند. به طبری‌چاپ مصر (ج۱۲ص۳۰) رجوع شود ، در بعضی مراجع «نذیرالحزمی» نوشته شده است .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : « فندت انا » کـه معنی نمی‌دهد . شاید اصل آن «فندبت‌انا» (مأمور شدم) بوده وتحریف شده است . یاقوت «فبدأت انا بقراءة..ـمن شروع به‌خواندن نمودم» نوشته‌که منظور مؤلف ازآن برنمی‌آید. خاورشناسان این جمله‌را به‌اشکال مختلف خوانده‌اند .

(۹) دراینجا یاقوت می‌افزاید (ج۱ص۴۶۸) : «برای دادن خلعت وآموختن‌شرایع اسلامی به‌آنها» . بدون تردید این جمله از خود یاقوت است .

(۱۰) درنسخهٔ خطی «بارنخسمیثن» نوشته شده‌که تحریف است وصحیح آن همانطور است‌که یاقوت‌ذکر نموده : «ارثخشمیثن» و آن قصبهٔ بزرگی به وسعت «نصیبین» می‌باشد و از توابع خـوارزم و واقع در شمال آن و دارای بازارهای آباد است . میـان آن‌جا و «جرجانیه » ، شهر خوارزم ، سه روز فاصله است و سرمای سختی دارد » . شاید ۴ قرن بعد از مؤلف یعنی در زمان یاقوت آنجا بصورت شهر درآمده است . وی شخصاً این محل را دیده است .

به‌نظرفرای خاورشناس نام این‌مکان «Artahusmitan » است .

(۱۱) به‌کلمهٔ «خوارزم» در معجم یاقوت (ج۲ص۴۸۱) رجوع شود. «خوار» به‌معنای گوشت و «رزم» نان است.

(۱۲) ابوالحسن علی‌بن فرات‌ازمردان بزرگ‌ونیکوکار زمان خودبودوهنگام بروز اختلاف میان «المقتدر خلیفه» و «ابن‌المعتز» وزارت خلیفه را بعهده داشت. سپس دستگیر و زندانی شد وخلیفه املاکش‌را ضبط‌نمود . قصبهٔ مزبور از جملهٔ آنها بود و خلیفه‌درآمد آنرا برای مستمری و جیره در اختیار هیئت اعزامی گذاشته بود . در این باب به تاریخ طبری (چاپ مصرج۱۲ ص ۵۶) و به الفخری (چاپ اروپا ص۳۱۴)رجوع شود .

(۱۳) در نسخهٔ خطی«باشتوا» نوشته شده و معنائی برای آن نیافتیم .

(۱۴) در نسخهٔ خطی «سوسن‌الروسی» و در منابع دیگر «الرسی» (ارسی منتسب به

رود ارس) نوشته شده است . شاید وی حاجب خلیفه «المکتفی» بوده است . « ادریسی » «ارس» را رود «اُتل» یا ولگای روسیه می‌داند .

(۱۵) وی «بارس حاجب» غلام «اسمعیل بن احمد» صاحب خراسان بود . ابن‌حوقل (ج ۲ ص ۴۷۱) در بارهٔ او می گوید : وی از نزد مولای خود احمدبن اسمعیل فرارکرد وبا تعدادی نفرات به عراق رفت بطوریکه سلطان (خلیفه) را نگران ساخت . درآن‌زمان المقتدر خلیفه بود و قشونش به پای نفرات او نمی‌رسید . به تجارب الامم مسکویه (ج ۵ ص ۴) رجوع شود .

(۱۶) بعد خواهیم دیدکه نوشته است هدایا را از عطریات و لباس و مروارید تسلیم نموده ، ولی از ادویه نام نبرده است .

وی در اینجا نخست از کارهای خود در جریان سفر حکایت نموده و این گزارش یا رساله را پس از بازگشت از مأموریت و انجام وظیفهٔ ارجاعی نوشته است .

۲

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد این تاریخ موافق با ۲۱ ژوئن سال ۹۲۱ میلادی است .

(۲) بغداد

(۳) «نهروان» بیشتر در مکالمه باکسرن خوانده می شود و آن ناحیهٔ وسیعی میان بغداد وواسط از جانب شرقی می‌باشد (یاقوت ج ۴ ص ۸۴۶) .

(۴) یاقوت (ج ۲ ص ۵۷۵) می‌نویسد: «دسکره» قریهٔ بزرگی در ناحیهٔ «نهرملك» در غرب «بغداد» است .

(۵) « حلوان » باضم ح ــ «حلوان عراق» است و بنا بر یاقوت (ج ۲ ص ۳۱۷) آخرین مرز سواد (عراق) می‌باشد وپس از آن جبال شروع می‌شود .

مینورسکی در تعلیقات خود بر سفرنامهٔ ابودلف در ایران (الرسالةالثانیة) ص۱۱۹ ترجمهٔ فارسی می نویسد «حلوان» یا «خلمان» قدیم در نزدیکی « سر پل قدیم» امروزی است که اکنون اثری از آن دیده نمی‌شود ــ مترجم .

(۶) «قرمیسین» به فتح قاف معرب کرمانشاه است. (نام اصلی آن «گرمان ساه» بوده‌و چون در عربی حرف گ وجود ندارد آنرا به ق تبدیل نموده و «قرمیسین» خوانده‌اند ــ مترجم) این شهر در نزدیکی «دینور» و میان «حلوان»و همذان و در سر راه حجاج واقع است وتا همذان سی فرسخ فاصله دارد (فاصلهٔ صحیح آن ۱۹۰ کیلو متر است ــ مترجم). شهری است خوش آب‌و هوا ــ یاقوت (ج ۴ ص ۶۹). ابن فضلان در این سفر راه حجاج را پیموده است .

(۷) «همذان» شهری است واقع در جبل (کوهستان) . (یاقوت ج ۴ ص ۹۸۱) این شهر را توصیف نموده وشرحی در بارهٔ سرمای سخت آن نوشته است .

(۸) یاقوت (ج۳ص ۲۴) می گوید: «ساوه» شهر زیبائی واقع میان «ری» و«همذان»

است و تا «ری» و «همذان» هر کدام سی فرسخ فاصله دارد ،

(۹) یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۹۲): «ری قصبهٔ اقلیم جبال وفاصلهٔ آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسخ است واز شهرهای بر جسته بشمار می‌رود ودر سر راه کاروان رو و منزلگاه حاجیان است. «ری» نزدیك تهران امروزی است». (مسافت صحیح میان تهران و نیشابور ۷۷۰ کیلو متر است ـ مترجم) .

(۱۰) بطوریکه در تاریخها آمده نامبرده «احمدبن صعلوك» بوده وامنیت اصفهان و قم را تا حدود ری بعهده داشته است. «به تجارب الامم» (ج ۵ ص ۵۰۰) وبه «صلة عریب» (ص ۲۷) و «طبری» (ج ۱۲ ص ۲۷) رجوع شود .

(۱۱) «خوار»: یاقوت (ج ۲ ص۴۷۹) می گوید: شهر بزرگی از توابع «ری» ودر سر راه مسافرین «خراسان» میان «ری» و«سمنان» واقع است و تا شهر اخیر درحدود بیست فرسخ فاصله دارد .

(۱۲) یاقوت می‌نویسد (ج ۳ص ۱۴۱): «سمنان» شهری است میان «ری»و «دامغان» و بعضی آنرا جزو «قومس» می‌دانند. در این شهر درخت و باغ وآبهای جاری فراوان است .

(۱۳) یاقوت (ج ۲ ص ۵۳۹): «دامغان» شهر بزرگی میان «ری» و «قومس» است و میوه‌جات فراوان دارد. به ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۰) نیز رجوع شود .

(۱۴) درنسخهٔ خطی «ابن فارق» نوشته شده. تاریخ نویسان یکی از پدران بزرگ او را به‌نام «مازیاربن قارن» ،که همان «عباس بن‌قارن»است، نامبرده‌اند. به‌یاقوت (ج۳ ص ۲۸۳) وطبری (ج ۳ ص ۱۵۷۵) رجوع شود.

ابودلف در سفرنامهٔ خود می‌نویسد : زمین ری به‌کوههای «بنی قارن» ... متصل است. مینورسکی در تعلیقات خود نوشته است : «اقامتگاه شاهزادگان «بنی‌قارن» محلی به‌نام «فریم» واقع درکنار شاخهٔ‌غربی رود «تجن» بوده». بـه سفر نامهٔ ابودلف در ایران (ص ۷۶ و ۱۳۴) رجوع شود ـ مترجم .

(۱۵) او«حسن‌بن‌القاسم‌الحسنی الداعی» است‌که بواسطهٔ اهمیتی‌که داشته درمراجع تاریخ از او نام برده شده است. به مروج الذهب چاپ پاریس (۶/۹) و الکامـل ابن‌اثیر چاپ منیریه (۱۴۸/۶) و دائرة المعارف اسلامی وتجارب الامم (۳۶/۵) و ترجمهٔ عربی زامباور (۳۹۳/۲) رجوع شود .

(۱۶) «نیشابور»: یاقوت(۸۵۷/۴) می گوید. شهر بزرگی است‌وتا«ری» ۱۶۰فرسخ فاصله دارد. (فاصلهٔ صحیح آن تا تهران ۷۷۰ کیلو متر است ـ مترجم) .

(۱۷) در تجارب الامم (ج ۵ ص ۷۶) در وقایع سال ۳۰۹ ﻫ نوشته شده: «درآن سال فرستادهٔ صاحب خراسان باسر «لیلی بن نعمان دیلمی»که در طبرستان قیام‌کرده بود وارد شد». «لیلی» یکی ازسر کردگـان اولاد «اطروش علوی»والی جرجان بودکه «حسن‌ـ ابن‌قاسم‌داعی» در سال ۳۰۸ ﻫ او را به آنجا گماشته بود (ابن اثیرج ۶ ص ۱۶۷).

(۱۸) در تاریخ‌ها بطور مکرر از«حموية بن‌علی» نام برده شده. وی‌در سال۳۰۱ﻫ. حاکم سمرقند بود ابن اثیر(ج ۶ ص ۱۴۵) . مقدسی(ص ۳۳۷) می‌نویسد: وی‌صاحب‌قشون

«نصربن احمدبن اسمعیل» بود. ابن‌اثیر سپس‌می گوید (ج۶ ص ۱۴۹) :«حموية بن علی با قشون معظمی برای جنگ از بخارابه نیشابور روی آورد» .

(۱۹) یاقوت‌می‌نویسد (ج۳ ص ۷۱). «سرخس» شهری قدیمی و بزرك واز توابع خراسان ومیان نیشابورو مرو واقع است وتا هریك ازاین دوشهر شش منزل فاصله‌دارد»،

(۲۰) یاقوت (ج ۴ ص ۵۰۷): « مرو معروفترین شهر خراسان و فاصلهٔ آن تا نیشابور ۷۰ فرسخ وتا سرخس ۳۰ فرسخ‌است».

(۲۱)در معجم‌البلدان از«قشمهان»ذکری‌نشده. شاید « کشمهین» باشدکه «ابوالفداء» در «تقویم‌البلدان» (ص۴۴۶) بدان اشاره نموده وگفته است: «از شهرهای خراسان‌است. «مهلبی» می‌نویسد:«این مکان قریهٔ بزرگی از قراء «مروشاهجان» در پنج فرسخی آنجا ودر کناردشت‌است». یاقوت (۲۸۷/۴)می گوید: «کشمیهن» قریهٔ بزرگی ازقراء مرو درکنار بیابان وبرای کسانی که به‌قصد آمل می روند آخرین مکان تابع مرو است». تفاوت میان این‌دونام‌ی بعد ازه می‌باشد .

(۲۲) یاقوت (۶۹/۱) می‌نویسد: آمل شهر معروفی است واقع درغرب جیحون در سر راه مسافرین مرو به بخارا وفاصلهٔ آن تاکرانهٔ جیحون در حدود یك میل است. این شهر را آمل دشت (آمل المفازه) نیز می‌گویند، زیرا میان آنجا و «مرو»شن زارهای صعب‌العبور و صحرای خطرناك وکشنده وجود دارد . ابن حوقل (۳۸۱/۲) می‌نویسد : «آمل» بزرگترین شهرطبرستان واقامتگاه فرمانروایان آن منطقه وبزرگتر ازقزوین‌است. (باید توجه داشت‌که آمل خراسان موضوع بحث این‌کتاب در ساحل جیحون است ونباید آن را با آمل مازندران‌که ابن حوقل بدان اشاره‌کرده اشتباه نمود ـ مترجم).

(۲۳) درنسخهٔ خطی «آفرین» نوشته شده وچنین نامی در مراجع بنظر نیامد. شاید «آفریر» واقع درنزدیکی رود جیحون وبعد ازآمل‌باشد.چنانکه درکتاب «شهرهای خلافت شرقی » تألیف «لسترونگ» در نقشهٔ مقابل (ص۴۷۶) ترجمهٔ عربی‌آن نقل شده‌است.خاور شناسان نیز جای این محل را نیافته‌اند. «فرای» خاور شناس پیشنهاد نموده است‌که این مکان «آفریبار» باشد. دیگری می گوید«آفرندین» خوانده شود.

ابن حوقل (۳۸۴/۲) می‌نویسد: از «ری» تا «آفریدین» یك منزل است.

۳

(۱) یاقوت (ج۱ص۷۹۷) می گوید : «بیکند» شهری است در یك منزلی بخارا‌واقع میان آنجا وجیحون . این شهر بزرگ بوده ویکهزار رباط داشته و مدتی است‌که‌ویران شده است .

(۲) «بخارا» از بزرگترین شهرها است . یاقوت (ج ۱ ص۵۷۱) می گوید: «از «آمل شط» گذشته به‌آنجا می‌روند . میان آن و «جیحون» دو روز فاصله است . این شهر پایتخت سلاطین سامانی بوده و تا سمرقند هفت روز فاصله دارد و میان آنجا و مرو ۱۲ منزل است » .

بخارا اکنون از شهرهای مهم و معروف ازبکستان شوروی است .

(۳) ابو عبدالله محمدبن احمد الجیهانی . «ابن‌الندیم» در کتاب خود «بغیة‌الطلب» نسخهٔ خطی (ج۱ص۲۱) از او نام‌برده می گوید : «وی وزیر پادشاه خراسان بود وکتاب «المسالك‌والممالك» را تألیف نموده که مفقود شده است وکتاب «البلدان» تألیف ابن‌الفقیه همدانی» جای آنرا گرفته و بنا براظهار ابن‌الندیم وی آنرا ازکتاب نامبرده ربوده است (سلخه من کتابه)،دیگران نیز اینطور گفته‌اند . به «احسن التقاسیم مقدسی» (ص ۳۳۷) و «ابن اثیر» چاپ اروپا (ج ۸ ص ۲۸۳) و «ارشادالاریب» یاقوت (ج ۲ص۵۹) و بروکلمن (ج۱ص ۲۲۸) و تعلیقات او (ج ۱ ص ۴۰۷) رجوع شود .

وی می گوید : « جیهانی » احمدبن محمد است و در سالهای ۲۷۹ - ۲۹۵ ﻫ در بخارا وزیر نصربن احمد سامانی بوده . (این خبر با آنچه ابن فضلان در بالا نوشته‌است منافات دارد . زیرا وی‌در سال ۳۰۹ ﻫدر بخارا بوده است .در صورتیکه جیهانی در آن هنگام دبیر امیر خراسان نصربن احمد بوده : و «هوکاتب امیرخراسان و هویدعی بخراسان الشیخ العمید» .) مترجم

(۴) «نصر بن احمدبن نصر» یکی ازپادشاهان‌معروف سامانی و سلطان خراسان بود و هنگام‌کشته شدن پدر هشت سال داشت و از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری پادشاهی نمود .

(۵) اشاره به‌ابن‌فضلان مؤلف رساله است و ظاهراً نویسندهٔ نسخهٔ خطی آن را اضافه نموده است - مترجم

(۶) در نسخهٔ خطی «عمال‌المعاون» نوشته شده و بنابر لغت‌نامهٔ تکمیلی دوزی (ج۲ ص۱۹۲) «عامل‌المعاون» یا «صاحب المعاون» به معنای فرمانده امنیه یا پلیس است .

(۷) نسخهٔ خطی : «ان اذکوالعیون علی احمدبن موسی الخوارزمی فی‌الخانات و المراصد...»

«خان»کاروانسرا و «مراصد» جمع مرصد مرکزنگهبانان گمرك ومرزبانان ودربانان بوده ... لغت‌نامه دوزی (ج ۱ ص ۵۳۳) «راصد» نیز به معنای سرباز و نگهبان ومراقب مرز و بازپرس از مسافرین است .

(۸) یاقوت (ج ۱ ص ۵۱۹) راجع به درهم در بخارا می‌نویسد : «مردم بخارادر زمان سامانی‌ها با درهم معامله می کردند و دینار میان ایشان مبادله نمی‌شد . در آنجاطلا مانندکالا بوده . یك قسم درهم بنام «غطریفی» از ترکیب آهن و مس زرد و سرب (آنك) و فلزات دیگر ساخته می‌شدکه فقط در بخارا و اطراف آن رایج بود . به « تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» تألیف آدام متز - ترجمهٔ عربی (ج ۲ ص ۳۱۷) و به‌اصطخری ص۳۱۴ و ۳۲۳ رجوع شود .

(۹) درهم‌های «غطریفی» یا «غطارفة» در بخارا بسیار معتبر و رایج بوده و«غطریف ابن‌عطاء»عامل خراسان در زمان «هرون الرشید» این مسکوك را ضرب نموده است . این درهم مساوی با شش «دانق» و هر «دانق» دوازده قیراط است . به لغت‌نامهٔ تکمیلی‌عربی تألیف دوزی (ج ۲ ص ۲۱۶) رجوع شود .

(۱۰) در متن «شبه» و «صفر» نوشته شده‌که هردو به معنای مس زرد است .

٤

(۱) «محمدبن عراق» امیرخوارزم . راجع به او به‌کتاب نسب نامهٔ زامباور۱۹۲۷ (ص ۲۰۸) و تاریخ خوارزمشاه ساخاو وبیرونی (ص۲۴۱) رجوع شود .

(۲) این خود دلیل تازه‌ای است‌که ترکها اسلاوها را پیش از رفتن ابن فضلان و همراهانش نزد ایشان‌کفار می‌خواندند .

(۳) در نسخهٔ خطی «امیرالاجل» نوشته شده و در چاپ «الامیرالاجل»قید گردیده .

(۴) یاقوت (ج۲ص۴۸۰) می‌نویسد : «خوارزم» نام شهر نیست بلکه نام سر تا سر یك منطقه است.اما قصبهٔ بزرگ اکنون «جرجانیه» نامیده می‌شود و ساکنین آنجا آنرا «گرگانج» می خوانند و آن ـ ج ۲ ص ۵۴ ـ شهر بزرگی درکرانهٔ جیحون و همان گرگانج است‌که به عربی به جرجانیه تبدیل شده است » .یاقوت آنجا را در سال۶۱۶ه بازدید نموده و سرمای سخت آن را توصیف کرده و می گوید در زمان او جماعتی از ترکهای ترکمن در آنجا سکونت داشتند . یاقوت در این قسمت بیانات ابن‌فضلان راعیناً نقل‌کرده است .

(۵) در متن عربی «مزیفة و رصاص و زیوف و صفر» نوشته شده . زائف پول بد و قلب ،جمع آن زیوف‌است . در آنجا پول مغشوش آشکارا مداوله می‌شد و نرخ معینی‌داشت و «مزیفه» خوانده می‌شد زیرا ترکیبی از نقره و جیوه بود . به‌کلمهٔ «زبق» در جوهری‌و به تمدن اسلامی تألیف «آدام‌متز» (ج ۲ ص ۳۱۹)و به مجلهٔ آسیائی سال۱۹۰۶ ص۴۷۹، مقالهٔ آمد روز ـ مراجعه شود .

(۶)«طازجه» پاك وخالص ومعرب «تازه» فارسی است . به معرب جوالیقی(ص۲۲۹) رجوع شود ،

(۷) در نسخهٔ خطی چهار دانق نوشته شده‌که اشتباه نسخه نویس رساله است واصلاح گردید .

(۸) «کعاب» جمع کعب و عبارت از دانق کوچك است ، به لغت‌نامهٔ دوزی (ج ۱ص ۴۷۸) و لغت‌نامهٔ لین Lane رجوع شود .

(۹) یاقوت هنگام نقل این مطلب آن را از قلم انداخته است .گاهی‌هم این اشتباه از طرف نسخه نویسان بوده . وی می گوید‌کلام آنها بیشترشبیه‌به غروغرقورباغه است . او این جمله را بعد از یك سطر ذکر نموده ـ اما تشبیه‌کلام آنان به جیرجیر سار سابقه‌دارد و پیش از آن تاریخ «نابغهٔ شیبانی» صدای عجم ها (غیر عرب‌ها) را اینطور تشبیه‌کرده‌است (دیوان شیبانی چاپ مصر۱۹۳۲ ص ۵۳) :

اصوات عجم اذاقاموابقربتهم‌کما تصوت فی‌الصبح الخطاطیف ـ صدای عجم‌ها مانند صدای چلچله در هنگام صبح است .

(۱۰) در مراجع جغرافیائی از موقعیت این قریه یا ساکنین آن چیزی ذکر نشده است .

۵

(۱) یاقوت (ج۴ ص۱۷۱) دروصف رود جیحون ویخ بندان آن می‌نویسد: «کلفتی یخ آن به‌پنج وجب (خمسة اشبار) می‌رسد» و در جای دیگر (ج۲ ص ۴۸۴) گفته‌است: «او (ابن فضلان) دراینجا اغراق می گوید وحد اکثر قطریخ پنج‌وجب است واین وضع اتفاقی است ومعمولا کلفتی یخ به دویاسه وجب می‌رسد وشخصاً آنرا دیده وازمردم آنجا هم‌پرسیده‌ام شگفت آور آنکه ابن‌فضلان آنرا (هفده وجب) گفته‌است». سپس یاقوت از قول او (نوزده وجب) نقل کرده است.

(۲) یاقوت (ج۲ ص۴۸۵) می‌نویسد: «این نیزدروغ است زیرا اگر هوای آنجا در زمستان آرام نمی‌بود هیچکس نمی‌توانست درآن مکان زیست کند».

(۳) یاقوت (ج۲ ص۴۸۵) این کلمه را تفسیر کرده می گوید «طاغ» کلمهٔ ترکی به معنای «غضا» می‌باشد که تعریب شده است» سپس اضافه می کند: «این نیزراست نیست زیرا شخصاً آزمایش کردم وقماش خود راباآن بردم. حداکثر باری که یك ارابه می‌بردیکهزار رطل است».

در برهان قاطع این درخت «تاغ» ولغت فارسی ثبت واینطور معنی شده: درختی‌است که چوب آن‌را هیزم می کنند و آتش آن بسیار بماند وآنرا به‌عربی «غضا» گویند».چوب این درخت بسیار سخت وذغالش بادوام است. ساکنین دهات ایران‌نیز آنراتاغ می گویند ــ مترجم .

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «من‌دارهم ــ از خانهٔ ایشان» وصحیح آن همانطور که ولیدی نوشته است: «من دراهمهم ــ از درهم‌های ایشان» می‌باشد.

(۵) یاقوت در تعلیق‌خوداین رسم گدایان را تصدیق‌می کند، ولی می گوید این‌عادت در روستاهامعمول‌است نه‌درشهرها، واو خود آنرا دیده است.سپس توصیف ابن فضلان را در بارهٔ سرما خلاصه کرده می‌نویسد:« خود او می‌خواست چیزی بنویسد امـا قلمش یخ بست‌و ظرف آب راهم همینکه برلب گذاشت منجمد شدو برلبش‌چسبید» .

(۶) این جمله اضافی است‌و یاقوت برای تکمیل عبارت‌آنرا نوشته‌است .

(۷) این جمله درنسخهٔ خطی بریدگی‌داشت و برای‌ارتباط مطلب کلمات میان(( )) افزوده شد .

(۸) و (۹) «فنسیا ان یاخذا معهما قداحة او حراقه». «قداحه». سنگ چخماق وبه قولی آهنی است که با اصطکاك باسنگ جرقه تولید می کند (و آن رابه فارسی گیرایـه می گویند ــ «حراقه» چیزی است که از درختهای کهنهٔ پوسیده ویا ازپنبهٔ آغشته به‌چربی‌بدن گوسفند زنده (پس ازچیدن پشم‌آن) تهیه می‌شود و به فارسی «قو» نـام دارد. برای تهیهٔ آتش، قو (حراقه) را در میان دو سنگ چخماق می گذارند و در نتیجهٔ اصطکاك آهن با سنگهای چخماق جرقه تولیدوقوآتش می گیرد ــ مترجم) .

(۱۰) در نسخهٔ خطی: «ولقدکنت ایام» نوشته‌شده، درچاپ ولیدی هم‌همینطور است.

در صورتیکه‌واضح است که‌نسخه نویس اشتباه نموده‌است‌و صحیح آن«کنت‌انام ـ می‌خوابیدم» بوده .

(۱۱) در نسخهٔ‌خطی: «وانا مدثر بالاکسیة والفری» نوشته شده. شاید منظور«فرا:» جمع «فروة» بوده و‌آن جبه با‌آستر پوستی است‌که در اینجا پوستین ترجمه شده و اکنون هم درایران وافغانستان از آن استفاده می کنند .

(۱۲) ولقدرأیت الجباب بهاتکسی البوستینات .به نظر«ده‌خویه» پوست است‌ودوزی آنرا پوستین می‌داند .

(۱۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده: (من‌الحلو‌والجمال لعیون) که هیچ معنی نمی‌دهد واینطور تصحیح وترجمه شد: «من‌جلود الجمال لعبور الانهار»

(۱۴) «السفر» جمع «سفرة» به‌معنی قایق یاکشتی است.

(۱۵) «جاورس» معرب «گاورس» وارزن است.

(۱۶) «نمکسوذ» به‌فارسی آن را قورمه می گویند و آن گوشت بی‌استخوان گوسفند یاگوساله است‌که آنرا باچربی ودنبهٔ خود سرخ کرده به‌قدرکافی‌نمك سود نموده در داخل شکنبه یارودهٔ همان حیوان جامی‌دهند ودر زمستان‌از‌آن استفاده‌می‌نمایند ـ مترجم.

(۱۷) «قرطق» معرب «کرته» فارسی به‌معنای پیراهن‌کوتاه ونیم تنه است‌ـ لغت‌نامه البسه دوزی ص۳۶۲. (کرته درنصاب قبامعنی شده‌ـ مترجم).

(۱۸) «خفتان» که امروزعربها آن‌راقفطان می گویند جلیقه‌زیر لباس‌است‌ـ (لغت‌نامه دوزی ص۱۶۳ وفرای ص۳۲) ـ (این‌کلمه فارسی وعبارت از لباسی است‌که در قدیم روی زره می‌پوشیدند وابریشمی آن را قزاکند یاکژاکند می گفتند ـ مترجم).

(۱۹) «لباده» روپوش نمدی یاپشمی برای حفظ ازباران وسرما .

(۲۰) «برنس» بضم ب‌ون‌لباس‌سرپوش‌دارمانندجبه‌که سرپوش به‌آن‌چسبیده‌است(دوزی ص ۷۴). (امروز نیز اعراب بخصوص درشمال افریقا ومراکش آنرا می‌پوشند ـ‌مترجم).

(۲۱) «لاتبدومنه الاعیناه» ولی درنسخهٔ خطی «عصیناه» نوشته شده‌که معنی نمی‌دهد واز روی قرینه به«عیناه» تصحیح گردید .

(۲۲) «سراویل» جمع «سروال» یاشروال فارسی است‌که به‌غلط «شلوار» خوانده‌می شود. (صحیح این‌کلمه سربال‌مرکب از سروبال است ودرعربی به‌صورت فعل درآمده وآنرا صرف کرده‌اند: سربل تسربل و سرول تسرول ـ به لاتین آنرا Sarabara وبه اسپانیائی Ceroulas وبه مجاری‌شلواری Schalwary وبه‌ترکی‌وکردی‌شروال گویند‌ـ‌مترجم).

(۲۳) «طاق» یك قسم لباس بدون جیب ومخصوص نوزادان است وآن‌را ـ طیلسان‌یا طالشان هم‌می گویندکه عبارت ازنیم‌تنهٔ سبز گرد باآستراست‌که خواص وعلما آنرامی‌پوشند. در اینجا منظور همین لباس اخیر است .

(۲۴) «ران» یك قسم‌کفش وجمع آن «رانات» است .

(۲۵) «کیمخت» به‌کسرك وضم‌ یك‌نوع پوست است وشاید پوست اسب باشد (دوزی ج۲ص۵۰۶). «خف» به‌ضم خ به‌معنای‌کفش ومخفف همین لغت ـ مترجم

(۲۶) ابن فضلان در آغازسفر نام این اشخاص را نبرده و معلوم نیست چه‌کسانـی

بوده و چه وظایفی داشته‌اند و آیا بجز ابن فضلان فقیه دیگری هم با هیئت بوده است یا خیر ؟

(۲۷) در نسخهٔ خطی و چاپ ولیدی «فارس» نوشته شده . (شاید دراصل پارس بوده و به بارس تعریب شده است ـ مترجم)

(۲۸) «دینارالمسیبیه » در نسخهٔ خطی «المسیبیه»نوشته شده و صحیح آن با دو«ی» می‌باشد یاقوت ج ۱ ص۵۱۹ راجع به بخارا می‌نویسد : «مسکوك آنجا تصویرهائی داشت که در زمان اسلام ضرب شده بود . درهم های دیگری نیز به نام «مسیبیه» و « محمدیه » داشتند .

(۲۹) «وتصیرون الی ملك اعجمی» درنسخهٔ خطی «یصیرون» نوشته شده‌که درترجمه تصحیح شد . ابن فضلان راجع به قصد آن جماعت در مخفی نمودن پولها یا در تقسیم آن و بی اطلاع گذاشتن شاه توضیحی نداده است ولی وضع بیانش این معنی را نشان‌می‌دهد .

(۳۰) در نسخهٔ خطی و چاپ ولیدی «فلوس» نوشته شده و «فرای» خاورشناس‌آن را «قلواس» خوانده است .

۶

(۱) رباط های زیاد وجود دارد اما نام این رباط ملاحظه نشد . ماکلمهٔ باب را اصلاح و «باب‌الترك» قیدکردیم .

(۲) در نسخهٔ خطی «جنب» نوشته شده و در چاپ «ولیدی» «جیت» قید شده است .

(۳) درخت تاغ دارای چوب سخت است و برای هیزم به‌کار می رود و ذغالش با دوام است .

(۴) در نسخهٔ‌خطی «اول‌الظهر» نوشته شده‌که معنی نمی‌دهد و صحیح‌آن «الی‌الظهر» به نظر می‌رسد ،

(۵) در نسخهٔ خطی جمله‌ای مبهم و بدون نقطه بدین شکل نوشته شده : «وفیه‌عیون بمحری عبر و بالحفرة‌الماء » . به نظر دانشمند مجاری چاکلادی : « عیون تخرق غدیر وبالحفرة» باید باشد . اما بنظر ما بهتر است اینطور تصحیح شود : « و فیه عیون تنجرف عبره و تستقر بالحفرة الماء » . درچاپ ولیدی اینطور ثبت شده : «وفیه عیون تنجرف‌عبره وبالحفرة‌الماء ». این تعبیر را جغرافی دانان در وصف چشمه‌هائی‌که آب آن به دریاچه می‌ریزد به‌کار برده‌اند . به خریدة‌العجائب ابن الوردی ص ۸۵ رجوع شود .

۷

(۱) یاقوت ۱ ص ۸۴۰ می‌نویسد : «احمدبن محمد همدانی از ابوالعباس عیسی‌بن محمد مروزی نقل می کند‌که گفته است : «هنوز از ملتهای مقیم ماوراءالنهر و سایر نقاط و قصبات مجاور شهرهای ترکان‌کافر « غز » و « تغزغز » و « خزلج » اخباری به‌گوشمان

می‌رسد» .

اصطخری ـ چاپ لیدن ص ۹ ـ می‌نویسد : دیار ترکها مختلف است . حدود منطقهٔ غزها مابین «خزر» و «کیماك» است . »

بارتولد درمقالهٔ خود در دائرةالمعارف اسلامی ـ ج ۲ ص ۱۷۸ می‌نویسد : «غزها از قرن چهارم درنزدیکی بخارا سکونت‌کردند و به اطراف رود «ولگا» و رود «دانوب» رهسپار شدند و به عمران و آبادی شرق اروپا پرداختند . سلجوقی ها از غزها منشعب شده‌اند .

(۲) ایرانیان قدیم بجای رئیس کدخدا و خداوندگار می گفتند . مترجم .

(۳) قرآن مجید سورهٔ شوری آیهٔ ۳۸ ـ ۴۲ : « والذین‌استجا بوالربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم وممارزقناهم ینفقون » .

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده «بالله الواحد» ولی جملهٔ ترکی حرف جر ندارد و شاید «اللهالواحد» باشد .

(۵) ذکراین لفظ امروز قبیح است . اما ظاهراً گذشتگان آن را رکیك نمی‌دانستند. بنابراین برای رعایت امانت و باتوجه به‌اینکه حیا در دین‌وجودندارد آن را نقل‌نمودیم . (در قرآن‌کریم نیز این‌کلمه صریحاً و بطور مکرر قید شده : و مریم بنت عمران التی احصنت فرجها ـ سورهٔ تحریم آیه ۱۱ ـ و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن...سورهٔ نور آیه ۳۰ ـ مترجم)

(۶) کلمهٔ «اقراء» روی قرینه اضافه شد .

۸

(۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «انا ابنته» که بطور قطع تحریف است و صحیح‌آن «اما ابننه» می‌باشدکه (یا دخترش) ترجمه شد .

(۲) این‌کار قبل از اسلام هم نزد عرب معمول بود و آنرا «زواج‌المقت» می گویند ـ مترجم .

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «تغرس فی‌الماء » که معنی نمی دهد و به « تفرس فی‌الماء» تصحیح‌شد.(گویا صحیح‌آن تغمس فی‌الماء باشد و تحریف شده است . غمس‌فی‌الماء به معنای فروکردن و فرو رفتن در آب است . مترجم .)

(۴) «مقنعه» پوششی از قماش است‌که مرد و زن هر دوآن‌رااستعمال‌می کنند و شاید منظور در اینجا روپوش زنانه باشد چنانکه دوزی هم در لغت‌نامه البسه ص ۳۷۷ همینطور نوشته . ابن بطوطه نیز در سفرنامهٔ خـود ، چاپ پاریس ج ۲ ص ۳۸۸ راجع به بلغارها در ولگا می‌نویسد : «وعلی رأس‌الوزیر والحاجبة مقنعة حریر مزکشة الحواشی بالذهب والجوهر » . وزیر و حاجب زن روپوش ابریشمی با حاشیهٔ زر دوزی و جواهر نشان به سر می کنند .

(۵) یاقوت (ج ۳ ص ۴۵۳) راجع به فلفل می‌نویسدگیاه آن را دیده‌ام و آن یك

درخت معمولی است . انتهای آن آبدار است و هر وقت باد بوزد بار آن می‌ریزد .اکنون هم استعمال می‌شود . (فلفل در قدیم از ادویهٔ بسیار ارزنده بود وغربیان برای جلب آن و سایر ادویه‌جات از هندوستان و جزایر هند شرقی سفرهای پرمشقتی از راه دریا و خشکی متحمل می‌شدند ـ مترجم) .

(۶) قبه ساختمانی است که سقف آن مانند گنبد گرد و تو خالی است و با سنگ و آجر به شکل چادر ساخته می‌شود (ولی در اینجا مقصود چادر است و در قدیم این کلمه به چادر و خرگاه نیز اطلاق می‌شد ـ مترجم) .

(۷) در نسخهٔ خطی «الرجل» نوشته‌شده وبدون شك اشتباه است وصحیح آن «الرحیل» می‌باشد که در متن عربی بدین‌شکل : « اذا ارادالرجل منهم‌الرحیل» تصحیح گردید .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : « سئل عن ثلاثه » که معنی نمی‌دهد و بجای آن «سئل عن بلاده» خوانده شد .

(۹) برای ارتباط مطلب اضافه شد .

(۱۰) گویا در اصل گودرزتکین بوده . در زبان خوارزمی نام گذاری تکین معمول بوده مانند سبکتکین والبتکین ـ مترجم

(۱۱) در نسخهٔ خطی به اشتباه نوشته شده : «فیما» ولی صحیح آن «فلما اجتمعوا» می‌باشد که تصحیح شد .

(۱۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «قال الترکی» (ترکی گفت) که صحیح به نظر نمی‌رسد و قرینهٔ کلام نشان می‌دهد که اصل آن «قال‌للترکی : به ترکی گفت» بوده .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «و دفع الترکی » ولی صحیح آن « و دفع للترکی » بنظر می‌رسد زیرا خوارزمی گوسفند را به ترکی داده است .

(۱۴) در نسخهٔ اصلی «و رفع الی» نوشته وکلمهٔ « رفع » تکرار شده و صحیح بنظر نمی‌رسد . شاید «و دفع» بوده .

(۱۵) در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ عمده از رواج امرد بازی و لواط در بخاراو خوارزم و افغانستان داستانها نقل شده . شاید وضعی که ابن فضلان نوشته فقط نزدیکی از طوایف ترکها معمول بوده است . زیرا درآنزمان بیشتر امردها را از میان ترکهاوتاتارها انتخاب می کردند . داستان نوشتکین ساقی سلطان محمود غزنوی و بخشش او به امیر نصر و خیانتی که نوشتکین به ولی‌نعمت خود امیر نصر نموده فصل عبرت‌آوری از تاریخ‌بیهقی به شمار می‌رود ـ مترجم

۹

(۱) این شخص در تاریخ ایشان «کوچوك ینال» ذکر شده که به معنای ولیعهداست. (به مفاتیح العلوم خوارزمی ص۷۳ رجوع شود) .

(۲) در نسخهٔ خطی «بای تاف» نوشته شده‌که اشتباه است و صحیح آن «بای‌باف» یك قسم پارچه مخصوص لباس زنانه می‌باشد . در احسن التقاسیم چاپ اروپا ص ۳۲۳نوشته

شده : «واما التجارات فترتفع من نیسابور ثیاب البیض الحفیة والبیباف والعمائم الشهجانیة والمقانع» از اینرو ظاهراً این قبیل پارچه‌های سفید و بای‌باف و عمامه های شاه جانی و روبند از نیشابور به آن حدود فرستاده می‌شده .(اینطور به نظر می‌رسد که بای‌باف مخفف بای بافت باشد . بای از القاب بزرگ ترکی مثل بای سنقر و غیره‌است ــ مترجم)

(۳) لحملت الیکم غنماً و براً ــ بر به معنای گندم و مفرد آن «بره» است .

(۴) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «اما اخری علی لحیة کوذرکین» و صحیح آن «انا اخری . .» به نظر می‌رسد و همین قسم ترجمه شد .

(۵) در نسخهٔ خطی «قرطته» نوشته شده که تحریف است . (قرطق معرب کرته و به معنای قبا می‌باشد . مترجم)

(۶) در نسخهٔ خطی جای یك کلمه خالی و سفید است .

(۷) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۸) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۹) فیحثهم. درنسخهٔ خطی «فحتهم» و در چاپ ولیدی «فحثهم» نوشته‌شده .

(۱۰) «و شققت رجلای» ولی دانشمند مجاری «شعفت‌رجلای» خوانده که به معنای جراحت پائین پامی‌باشد. وصحیح بنظر نمی‌رسد ،

(۱۱) در نسخهٔ خطی: «وکنت‌الحقهم» نوشته شده که تحریف است وصحیح آن«ولست الحقهم» به نظر می‌رسد .

۱۰

(۱)این عادت هنوز درترکمن صحرا ونزدکلیهٔ طوایف ترکمن رواج دارد. هرمرد ترکمن یك آینهٔ‌کوچك ویك موچین در جیب داردو موی ریش‌خود را می کند و فقط ریش باریکی‌در چانهٔ خود باقی می گذارد. این طایفه معتقدندکه داشتن این شکل ریش به‌پیروی از مذهب حنفی‌ها می‌باشد. از اینرو می‌توان نتیجه گرفت که ممکن‌است ترکهای مورد بحث ابن فضلان اجداد ترکمن‌های امروزی بوده‌اند ــ مترجم

(۲) «ینغو» لقب بیشتر پادشاهان‌ترك‌است. در مفاتیح العلوم خوارزمی نوشته شده : «جبویه پادشاه غزها می‌باشد» .

(۳) «صاحب جیشهم» درمفاتیح‌العلوم خوارزمی صاحب این‌مقام «سباشی» نوشته‌شده. در تاریخ بیهقی نام «سباشی» که به منزلهٔ رئیس خلوت یارئیس خواجه‌ها بوده‌بسیار برده شده است. مترجم .

(۴) «قطغان» صحیح‌به‌نظر نمی‌رسد زیرا درتواریخ از طقاوطقان بسیار نام برده‌شده مثل طقا تیمور وغیره وبا مراجعه به‌کتب تاریخی زمان ابن‌فضلان این نتیجه گرفته می‌شود که صحیح آن ق ــ طقا یا ق ــ طقان بوده ــ مترجم

(۵) در نسخهٔ خطی «صسه» بدون نقطه‌نوشته شده‌که شاید «صبیه» ویا «ضبنه» باشد. لغت اخیر به‌معنای عیال وخانوادهٔ تحت سرپرستی شخص است. (شاید هم صحیح آن ضیعة

به معنای ملك باشد ـ مترجم) .
(۶) درنسخهٔ خطی «نذیرالحرمین» نوشته‌شده که اشتباه نسخه‌نویس است و بطوریکه قبلا گفته شد وی «نذیرالحرمی» می باشد .
(۷) در نسخهٔ خطی «مسیته» نوشته شده که تحریف است وصحیح آن «دنانیزمسیبیه» می باشد .
(۸) در نسخهٔ خطی ثوبین مرویه نوشته شده وصحیح آن «ثیاب مرویه» می باشد.
(۹) در نسخهٔ خطی «قرطبین» نوشته شده که به «قرطقین» اصلاح شد .
(۱۰) در نسخهٔ خطی نوشته شده «و هوسایرنا» که معنی نمی دهد وشاید صحیح آن «وهویسایرنا» باشد .
(۱۱) در اینجا چندکلمه پاك شده وکلماتی ازآنها به این شکل «وان حهما وبفلر» باقی مانده که ازروی قرینه ونزدیك بودن آنها به‌اسامی ترکی اینطور خوانده شد: «وابن اخیهما وایلغز. در چاپ ولیدی طوغان پیشنهاد شده است «ابن اخته ـ خواهر زادهٔ او» خوانده شود.
(۱۲) نویسندهٔ نسخهٔ خطی این‌نام رادر اول «الحسن بن‌یلطوار» نوشته ویاقوت آن‌را به‌شکلی‌که در اینجاضبط شده ذکرنموده است. دراین‌باب درمقدمه وتعلیقات نظردانشمندان ذکرشده ومحتاج به‌تکرار نیست.درجای دیگر یاقوت (ج۱ص ۷۲۳) آنرا «المس بن‌شلکی بلطوار» ثبت‌نموده است .
(۱۳) شاید این خود دلیل دیگری برآن باشدکه هیئت اعزامی‌ابن‌فضلان نخستین هیئت ازنوع خود بوده‌و اعضاءآن اولین‌کسانی بوده‌اندکه ازطرف‌بغداد به‌این سرزمین قدم نهاده‌اند .
(۱۴) درنسخهٔ خطی نوشته شده: «أجمع دأبهم» که معنی‌نمی‌دهد وصحیح آن«اجمع رأیهم» به‌نظرمی‌رسد وهمین قسم‌ترجمه شد.
(۱۵) برای ارتباط‌کلام افزوده شد.

۱۱

(۱) درنسخهٔ خطی «نهر بغندی» نوشته شده و آن رود«یاغندی»یابنابر نظر فرای، ص۲۶،«یندی» می‌باشد. وی‌آن را Jagindi نوشته واکنون رودزایندی Zayindi نام دارد وشاخهٔ رود«امبا Emba » می‌باشد. به تعلیق‌فرای چاپ روسیه ص۱۰۰ رجوع شود .
(۲) «سفره» قایق یاکشتی است‌و بطوری‌که ابن‌فضلان می گوید از پوست شترساخته می‌شود. راجع به استعمال آن‌به‌کامل ابن‌اثیرج ۹ص ۳۳۴ رجوع شود .
(۳) در نسخهٔ خطی «بالاناث» نوشته شده‌که صحیح به نظر نمی‌رسد. شاید «بآلات» وشاید طبق نظر ولیدی «بالاثاث» باشد .
(۴) خدنگ درلغت نامهٔ دوزی واشتاینگاس تبریزی و سپیدار Peuplier ترجمه شده ولی درقاموسهای فارسی آن‌را چوب گز معنی کرده‌اندکه بسیار سخت وصاف است وبا

آن تیرمخصوص کمان می‌سازندو «خدنج وخلنج» نیز نامیده می‌شود ــ مترجم

(۵) یاقوت (ج ۱ ص ۴۶۸) می‌نویسد: «باشغرد» همان «باش جرد» (باشگرد) یا «باش قرد» وعبارت ازقبیله‌ای از ترکها می‌باشدکه شرورترین افراد ترك به‌شمار می‌آیند. سپس یاقوت نقل از ابن فضلان ازآنان بحث می کند.

در نسخهٔ خطی«خلیفة من‌الباشغرد» نوشته شده که معنی نمی‌دهد ومابپشنهاد می کنیم «خیفة من‌الباشغرد» باشد.

(۶) «فرای» آنرا رود «جیم Gim» می‌داند. توضیحاتی که راجع به رودهای دیگر داده می‌شود از تحقیقات نامبرده اقتباس شده است. به مقالهٔ انگلیسی فرای ص۲۶ رجوع شود.

(۷) «جاخش» همان رود «ساژیر» Sagir است.

(۸) «اذل» اکنون رود «اویبل» Oyil است.

(۹) «اردن» ظاهراً رود «زاکسیبای» Zagsibay امروز است.

(۱۰) «وارش» شایدهمان رودی است که اکنون‌کالداگایتی Qaldgayti نام دارد.

(۱۱) «اختی» ممکن است رود آشی‌سای Assi say امروز باشد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی «وبنا» نوشته شده اما ولیدی طوغان آنرا «وتپا» یا «اوتبا» خوانده و آن شاخه‌ای از «اورال» Yaïq است و خاورشناس مزبور مکان و خط سیر آنرا نیز ترسیم‌کرده است.

۱۲

(۱) «پچناگ» قبیله‌ای از ترکها از قبایل «غز» از «قفچق» می‌باشند و اصل آنها از ترکستان چین است و در «اورال» و «ولگا» نزدیك دریای «خزر» اقامت داشتند. غزها در شمال شرقی بودند و آنها را درحدود سال ۸۶۰ میلادی از آنجا راندند. ابن فضلان‌کمتر با این قبیله برخورد نموده: به دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۱۰۷ تحت عنوان Peceneges رجوع شود. «قفچق»ها در جهت شمال «پچناگ» می‌زیستند. یاقوت ج ۳ ص ۴۴۶ نقل از ابودلف مسعربن‌المهلهل (الرساله الاولی) پچناگ را توصیف‌نموده است: ونیز به‌کتاب «ربوة‌الدهر» تألیف «شیخ‌الربوه» ص۲۶۴رجوع شود. وی‌می‌نویسد: «اما قیچق‌ها درکوهها و جنگلهای آنسوی «دربند شروان» در دنبال دریای روس سکونت داشتند. ایشان در آنجا شهری بنام «سرادق» دارند و دریا به این نام منسوبست» دربند در اینجاگردنهٔ صعب‌العبور است و «دریای قیچق» دریای معروف «آزوف» می‌باشد.

(در تاریخهای مختلف از قیچاق و دشت قیچاق بسیار نام برده شده. مرحوم‌قائم‌ـ مقام فراهانی در یکی ازنامه‌های خود ازجنگهای عباس‌میرزا در دشت قیچاق شرح‌مبسوطی نوشته است ــ مترجم)

(۲) در نسخهٔ خطی سفید است و برای ارتباط‌کلام‌کلمهٔ «نزول» به متن عربی‌اضافه شد. در چاپ ولیدی طوغان «نزلواعلی» نوشته شده.

(۳) در نسخهٔ خطی اینطور نوشته شده ولی خاورشناسان نام و مکان این رود را نشناخته‌اند. بعضی از آنها عقیده دارند «جیخ» یکی از شاخه‌های «جیحون» است. ولی «فرای» نتوانسته است بر آن تعلیقی بنویسد.

(۴) «گاخا» یا «گاخان» به نظر فرای ص ۲۷ رودی است که اکنون گاغان Gagan نام دارد.

(۵) رود «ارخز» شاید «تالفوکا Talvoka» میان «اورال» و «ولگا» باشد.

(۶) «باجاغ» شاخهٔ رود «ولگا» است و اکنون «موشا Moca» نامیده می‌شود.

(۷) «سمور» اکنون «سمار Samar» خوانده می‌شود.

(۸) در نسخهٔ خطی «کبال» نوشته شده و صحیح آن «کنال» و آن رود «کینل Kinel» امروزی است.

(۹) در نسخهٔ خطی «موح» ذکر شده و صحیح آن «سوخ» است که اکنون «سوك Sok» نام دارد.

(۱۰) در نسخهٔ خطی «کنجلو» نوشته شده. شاید رود «کندورشا Qundurca» باشد.

۱۳

(۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «اقذرهم» ـ کثیف‌ترین آنها ـ شاید همانطور که یاقوت نقل نموده صحیح آن «اقدرهم» نیرومندترین آنها ـ باشد.

(۲) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۳) در نسخهٔ خطی «ممور» بدون نقطه نوشته‌شده. شاید بطوری که یاقوت نقل نموده است صحیح این کلمه «فیفزر» به معنای شکستن و بریدن باشد.

(۴) این عبارت در نسخهٔ خطی مبهم است و نوشته شده: «وقال الرای حیدر». «فرهن» پیشنهاد نموده است اینطور خوانده شود: «و قال لمارآنـی جید» ـ چون مرا دید گفت خوب است.

(۵) در نسخهٔ خطی «الاحلیل» . آلت مردی ـ نوشته شده. ولی یاقوت اینطور نقل نموده: «قدنحت خشبة علی قدر الاکلیل». نسخهٔ خطی صحیح‌تر به نظر می‌رسد و از سیاق کلام هم اینطور استنباط می‌شود.

(۶) در نسخهٔ خطی فقط شش خدا نوشته شده ولی یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ بر تعداد آنها تا ۱۳ خدا افزوده است بدین‌ترتیب: «خدای زمستان ـ خدای آب ـ خدای شب ـ خدای روز ـ خدای مرگ ـ خدای زندگی ـ خدای زمین». ما قسمت ناقص را اضافه نمودیم و اینطور فرض کردیم که بواسطهٔ تکرار کلمه از طرف نویسندهٔ نسخه یك سطر از قلم افتاده است. نظیر این اشتباه ازجانب نسخه نویسان بسیار روی می‌دهد.

(۷) یاقوت نوشته است: «جل ربنا عما یقول الظالمون والجاحدون علواً کبیراً».

ابن‌فضلان کلام خود را از قرآن مجید اقتباس نموده. در سوره اسری ۴۲/۱۷ آیه چنین است: «قل لوکان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی‌العرش سبیلا. سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً».

(۸) «کراکی» به فارسی کرک یا بلدرچین است و به‌آن بدبده هم می‌گویند و شبیه‌به کبك است و صدای مخصوصی دارد، گوئی کلمهٔ بدبده را تلفظ می‌کند. ولی در عربی آنرا اینطور تعریف نموده‌اند: پرنده‌ایست شبیه به غاز بدون‌دم، خاکی رنگ ودرازپا و گردن بلند وکم‌گوشت، گاهی هم در آب سکنی می‌کند ــ مترجم.

(۹) یاقوت نقل می‌کند: «گفتند این خدای ما است زیرا دشمنان ما را شکست داده‌است. بدینجهت اورا ستایش نمودند»

(۱۰) یاقوت ج۱ص۴۶۹ اضافه می‌کند ومی‌نویسد از باشگردها در حلب دیده‌است. آنها موهای خرمائی و صورت سرخ دارند و پیروان مذهب ابوحنیفه می‌باشند. سپس سرزمین اصلی و علت اسلام آنها را ذکر نموده است. اما اظهارات او از حقیقت بسیار دور است.

(۱۱) در نسخهٔ خطی «حرمسان» بدون نقطه نوشته شده. «فرای» ص۲۷ آن را ذکر و نهر جرمشان Glrimsan خوانده است.

(۱۲) اکنون رود «اوران Uran» است.

(۱۳) رود «اورم Urem» امروزی.

(۱۴) ولیدی آنرا «رود ماینا Mayna» می‌داند.

(۱۵) در نسخهٔ خطی بدون نقطه است. بنظر کوالفسکی رود امروزی«اوتکا Utka» مشتق ازکلمهٔ روسی «Udka» می‌باشد.

(۱۶) بنظر فرای رود «آکتای Aqtay» است و این آخرین تعلیق مستشرق مذکور در بارهٔ رودخانه‌ها و شهرها می‌باشد.

۱۴

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد یاقوت این فصل را به عنوان بلغارها (ج۱ص۷۲۳) ذکر نموده و نوشته است: «قرأت رسالة عملها ابن‌فضلان ــ رساله‌ای راکه ابن‌فضلان نوشته خواندم ...» ما نقل یاقوت را با نسخهٔ خطی موجود مقابله نمودیم. تقویم البلدان ص ۲۱۶ ونخبة‌الدهر ۲۶۱ موقعیت بلغار یا «بلار» را تعیین نموده‌اند.

(۲) یاقوت می‌نویسد: مسافت از «جرجانیه» که شهر خوارزم است تا آنجا هفتاد فرسخ می‌باشد.

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده: «حتی جمع‌الملوك والقواد و اهل بلده». اما یاقوت نقل می‌کند: «حتی اجتمع ملوك ارضه وخواصه».

(بنظر می‌رسد مقصود از ملوك شاهان زیردست او و رؤسا و سرانی بودند که هر یك خویشتن را شاه و در عین‌حال تابع پادشاه اسلاو می‌دانستند و طرز حکومت آنان بیشتر به ملوك‌الطوایفی قرون وسطی شباهت داشته ــ مترجم).

(۴) «مطرد» به معنای بیرق و پرچم است . جوهری می‌گوید : الالویه والمطارد دون الاعلام والبنود ، مثل‌الرایه» به دوزی ج۲ص۳۴ رجوع شود .

(۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «واسرجناالدابة بالسرج الموجه الینا» ولی یاقوت می‌نویسد «الموجه الیه» که صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد و همینطور ترجمه شد .

(۶) لباس سیاه که در اینجا به‌آن اشاره می‌کند شعار خلفای عباسی بوده .

(۷) یاقوت در اینجا به اختصار پرداخته می‌نویسد : « در حالی‌که او برپاایستاده بود نامه را خواندم » و از اول نامه و پاسخ سلام که ابن فضلان شرح داده است چیزی نمی‌گوید .

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته‌شده : «فلما استمعنا قرابته» که معنی نمی‌دهد و «قرائته» صحیح است .

(۹) «ارتجت لهاالارض» . ولی در نسخهٔ چاپی «ولیدی طوغان» «ارتحب...» نوشته شده که معنی نمی‌دهد .

(۱۰) «حامدبن العباس» امور سواد (بغداد) را به عهده داشت. سپس وزیر «مقتدر» شد. او مردی بلند نظر ، دانشمند ، با حشمت ووقار و تندخو وبی‌ملاحظه بود.

این طقطقی درکتاب الفخری (چاپ اروپا ص۳۱۵) می‌نویسد وی در سال ۳۰۶ ـ ۳۱۱ وزارت کرد. نخست به‌کار تجارت اشتغال داشت سپس ترقی کرد و وقتی به وزارت رسید ۸۰ سال داشت و از این مقام بجز لقب و خلعت نصیبی نبرد وکارها را «علی‌بن‌عیسی» که قبلا هم وزیر بود اداره می‌نمود (حضارة الاسلامیه آدام‌متز ـ ترجمهٔ عربی ج۱ص۱۶۴ـ طبری ج ۱۲ ص۲۹، اخبار سال ۳۰۳ هجری)

(۱۱) در نسخهٔ خطی « نثر اصحابه علیه » براو ریختند ـ ولی یاقوت نوشته است «نثر...علینا» برما نثارکردند.

(۱۲) درنسخهٔ خطی ابن‌فضلان کارها را با ذکر ضمیر متکلم وحده به خود نسبت می‌دهد و می گوید. «ثم اخرجت الهدایا ... سپس هدایا را بیرون آوردم». اما یاقوت با ضمیر متکلم مع‌الغیر نقل می کند و می‌نویسد : «واخرجنا الهدایا و عرضنا علیه ثم خلعنا علی امرأته وکانت جالسة الی جانبه ـ هدایا را بیرون آوردیم و به‌او تقدیم کردیم سپس به همسرش که نزد او نشسته بود خلعت دادیم».

(۱۳) «الدیباج الرومی» پارچهٔ ابریشمی است که ازحیث لطافت و مرغوبی جنس در قرن چهارم هجری معروف بوده و از فرانسه به‌کشورهای اسلامی فرستاده می‌شد. (ابن‌الفقیه ص ۲۷۰ـ حضارة الاسلامیه ترجمهٔ عربی آدام‌متز ج۲ص۳۰۱) .

(۱۴) یاقوت به اختصارپرداخته می‌نویسد : «علیها لحم مشوی» در آن گوشت کبابی بود. فقط در نسخهٔ خطی کلمهٔ «وحده» اضافه شده است.

(۱۵) درنسخهٔ خطی : فساعة ینتاولها جاءته‌مائدة ـ وقتی لقمه را گرفت غذا برایش حاضر شد « .ولی یاقوت می‌نویسد : » فاذا تناولها جاءته مائدة ثم قطع قطعة و ناولها ـ الملك الذی عن‌یمینه فجاءته مائدة ، ثم ناولها الملك‌الثانی فجاءته مائدة وکذلك حتی‌قدم الی کل واحد من‌الذین بین یدیه مائدة ـ وقتی لقمه‌را گرفت ظرف غذا برایش حاضر شد.

سپس یك تکه برید و به شاه طرف راست خود داد . آنگاه غذا برایش آوردند. پس از آن لقمه‌ای به شاه دوم داد و برایش غذا آمد. بهمین ترتیب تا برای هریك از حاضرین نزد پادشاه غذا آورده شد ». این عبارت که بسیار واضح است عیناً نقل شد تا خواننده محترم به تشریفات آنان که کم و بیش به مراسم امروزی عرب شباهت دارد آشنا شود.

(۱۶) و (۱۹) و (۲۱) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۱۷) و (۱۸) و (۲۰) در متن « ملك» نوشته شده و منظور رئیس همراه پادشاه به نظر می‌رسد .

(۲۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «حمل کل واحد منهم ما یبقی علی مائدتنا ـ هر یك ازایشان آنچه‌را از غذای ما باقی مانده بود با خودبرد » . یاقوت چنین می‌نویسد : حمل کل واحد منا مابقی علی مائدته الی منزله ، هر یك از ما غذای باقیماندهٔ خود را به خانه‌اش برد » .

(۲۳) «سجو» یا «سوجو» و «سوجی» در قاموس‌ها دیده نشد . خاور شناسان آنرا شراب می‌دانند. ولی گمان نمی‌رود فقیهی مانند ابن‌فضلان شرابخوار بوده باشد . با وجود این یاقوت از قول او می‌نویسد : «شرب‌وشربناقدحاً» . در این خصوص به قسمت۱۷ این کتاب و به تعلیق کانار برترجمهٔ فرانسهٔ رساله رجوع شود .

ابن فضلان «السجو» را شراب عسل نوشته می گوید پادشاه یك‌قدح از آن خورد .

بنظر می‌رسد که «سجو» یا «سگو» مخفف کلمهٔ سرکنگبین بوده و چون نویسندگان عرب زبان حرف گ را به جمبدل می‌کردند مانند« گندی شاپور و گلپایگان ـ جندی‌شاپور ـ جرباذقان و امثال آن» ، ابن‌فضلان سگون را سجو نوشته و یا آنکه نسخه نویسان که معنی اصل آن‌را نمی‌دانستند حروف زائد را از پیش خود حذف کرده آن را به شکل السجو درآورده‌اند . نظیر این تحریف در متون عربی زیاد دیده می شود . مثل «زنده پیل» که « رت بیل » شده (به تاریخ سیستان مراجعه شود) و (پرو) که به‌صورت «البراو» درآمده (منطقه‌ای‌درحدود ایران و عراق به‌نام الرذوالبراو معروف بوده) به تاریخ الوزراء هلال صابی ص۱۸۷ و سفرنامهٔ ابودلف ص۶۱ رجوع شود ـ مترجم) .

(۲۴) یاقوت این جمله را حذف کرده و به اختصار برگذار نموده .

(۲۵) «قبل قدومی» اما یاقوت نوشته است : «قبل قدومنا ـ پیش از رفتن ما»

(۲۶)درنسخهٔ خطی نوشته شده : «اللهم‌وأصلح» اما یاقوت «واو» آن‌را حذف‌نموده است . برای قید (واو) و روشن شدن جمله به اصطلاحات قدیم مراجعه و ملاحظه شد «در نسخهٔ‌خطی «رسوم دارالخلافه»تألیف«هلال الصابی»ص۱۸۸ نوشته‌شده‌استمعمولا درخطبه‌های بالای منبر چنین بیان می‌شد : اللهم‌وأصلح عبدك و خلیفتك عبدالله ...» از اینرو در متن عربی «واو» قید گردید .

(۲۷) اشکال مختلفی که خاورشناسان برای شناختن «بلطوار» نظر داده‌اند قبلا ذکر شد . بعضی معتقدند وی «الب ایلطوار» و «ایلطوار» و «بلطمار» و «بال ایدار» است . «فرهن» می گوید یکی ازپادشاهان تتر«ایدار» نام داشته . اینك نظر خاورشناسان مزبور نقل می‌شود. فرهن می گوید : «نام پادشاه روس در «ولگا» «ایگو Igore» بوده و عربها

آنرا تحریف نموده‌اند». «بارتولد» می‌نویسد . لقب پادشاه بلغار «بطلطون Valdavac » بوده و به شکل «الب‌ایلطوار» درآمده است .

(۲۸) «ولایسمی علی‌المنبر بهذاالاسم‌عنده» . اما یاقوت می‌نویسد «ولایجوزان‌یخطب لاحدسیماعلی‌المنابر ــ نباید برای‌کسی بخصوص بالای منبرها خطبه خوانده شود» .

(۲۹) «قدرضی» ولی یاقوت نوشته است : وصی ــ توصیه‌کرده» .

(۳۰) این حدیث شریف نبوی در«فتح‌الکبیر» سیوطی ج ۳ص۳۲۹ نقل از«بخاری» نوشته شده . درنسخهٔ خطی دوکلمه افتاده و شاید اشتباه نویسندهٔ نسخه بوده‌که اینک درمتن در میان دو علامت (( )) اضافه شد .

(۳۱) این کلمه را یاقوت افزوده است و در اینجا بطور قطع می‌رساندکه نام او «حسن» نبوده ، واین نام در نسخهٔ خطی تحریف شده ، بلکه چنانکه قبلا گفته شد نامش «المش» بوده است.

(۳۲) در نسخهٔ خطی «خاطب» نوشته‌شده‌که مطابق نوشتهٔ یاقوت اصلاح و«خطیب» قید شد .

۱۵

(۱) این صفحه را یاقوت ذکر نکرده بلکه آن را در قسمت مربوط به عجایب نوشته است ، از پول و وصول آن هم چیزی نگفته زیرا بحث آن مورد علاقهٔ یاقوت نبوده است.

(۲) مقصود ازمرد «نصرانی» فضل‌بن موسی می باشد که قبلا به او اشاره شد . وی نمایندهٔ «ابن‌الفرات» بود و می‌بایست درآمد قریه را بپردازد . اما بطوری‌که ملاحظه شد حیله به‌کار برد و طفره زد.

(۳) ابن حوقل ج۲ص۳۸۹ راجع به «خزر» می‌نویسد : «اما خزر نام کشوری است و قصبهٔ آن «أتل»نام دارد. . . و پادشاه آن یهودی است ومی گویند حاشیه وهمراهان او چهار هزار نفر می‌باشند». درکتاب نخبة‌الدهر شیخ‌الربوة «ص۲۶۳ راجع به«خزر»ـ ها نوشته شده : آنها شامل مسلمانان و یهودیان هستند. ابن‌اثیر می گوید : آنان در سال ۲۵۴هجری اسلام آوردند وعلت اسلام ایشان را نیز ذکر می‌کند.

(۴) شگفت‌آور است‌که او خلیفه‌را «استاذ» خوانده و عجیب‌تر آنکه همراهان‌ابن‌ـ فضلان را « عجم » دانسته ، زیرا خود ابن فضلان یکنفر مولی آزاد شده (غیر عرب) بوده‌است .

(۵) برای ارتباط کلام در متن عربی اضافه شده.

(۶) «فاخرج من‌المال به معنای «اعطاالمال» است. دوزی ج۱ص۳۵۸.

(۷) هیثمی در «مجمع‌الزوائد» ج۱ص۳۳۰ نقل می کند : «بلال برای حضرت‌رسول ص یکبار اقامه می‌گفت. در جای دیگر روایت‌کرده است‌که در زمان پیامبر اکرم ص‌اذان

(مثنی مثنی) دوتا دوتاواقامه یکی (فرادی) معمول بوده . خاورشناسان در اینباب درتعلیقات خود بحث کرده‌اند . بنظر «جوینبول» خاورشناس فقط حنفی‌ها اقامه را دوبار می‌خوانند . اما دیگران یکبار بجا می‌آورند. راجع به اذان و اقامه به دائرةالمعارف اسلامی به‌ترتیب ج۱ص۱۳۵ وج۲ص۴۸۵ مراجعه شود.

(۸) در نسخهٔ خطی‌نوشته شده «یعیبنی» که در اینجا معنی نمی‌دهد وبه‌کلمهٔ «یعنینی» ـ مقصودش من هستم ـ اصلاح وترجمه شد.

(۹) برای ارتباط کلام در ترجمه افزوده شد.

(۱۰) شیخ الربوه در نخبة الدهر ـ ص ۲۶۱ می‌نویسد : «ابو عبیدةالبکری نقل کرده است که صقلبی (اسلاو)ها مردمی شجاع و رشید وخشن هستند و اگر بواسطهٔ انشعاب زیاد در اصل و نسب خود اختلاف نداشتند هیچ ملتی به روی ایشان به پا نمی‌خاست» .

(۱۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده «لمکانی البعید» که معنی نمی‌دهد و ناشر اینطور اصلاح کرده : «لبمکانی البعید» که عیناً ترجمه شد.

(۱۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده: حتی یحببنی من ینصح «که ناشر آنرا «یحبیئنی» خوانده و همینطور ترجمه شد.

(۱۳) «فالجمنا» یعنی «اسکتنا» ـ التجم عن الکلام ـ کأنه‌الجم بلجام ـ گوئی لجام به او زده شده.

(۱۴) در اصل « ابوبکر » است و شاید کنیهٔ ابن فضلان بوده وکلمهٔ صدیق بواسطه راستگوئی او برآن افزوده شده است.

۱۶

(۱) در اینجا یاقوت بیانات ابن فضلان را از نو نقل می کند . به کنار ص ۹۵ رجوع شود.

(۲) «ساعة قیاسیه» شایدمقصود یك ساعت تمام یا تقریبی باشد . یاقوت کلمهٔ «قیاسیه» را ذکرنکرده است.

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و اذاً فی الاستباخ» که معنی نمی‌دهد و تحریف شده است . یاقوت صحیح آن را اینطور نوشته : « و اذاً فی ایدی الاشباح » که عیناً ترجمه شد.

(۴) «تشبه الناس» در یاقوت این دوکلمه ذکر نشده.

(۵) یاقوت نوشته است «قسی و رماح و سیوف» وکلمهٔ قسی زائد بنظر می‌رسد.

(۶) «تحمل» یاقوت این‌کلمه را نقل نکرده.

(۷) «و هم یضحکون منا» ، یاقوت نوشته است : «و اهل البلد یضحکون ـ مردم شهر می‌خندیدند».

(۸) این جمله در نسخهٔ خطی ذکر نشده و از یاقوت اقتباس گردید.

(۹) «ساعة من اللیل». یاقوت نوشته است: «فمازال الامر کذلك الی قطعة من اللیل». تا قسمتی از شب وضع همینقسم بود».

(۱۰) در نسخهٔ خطی: «ثم غایبتا». ولی صحیح آن «غابتا» می‌باشد که یاقوت نقل نموده است.

(۱۱) نسخهٔ خطی: «و خیاط الملك». یاقوت: «و خیاط کان للملك».

(۱۲) جمله میان دو خط را یاقوت ذکر نکرده.

(۱۳) «اقل من نصف سبع». ناشر سبع بضم س نوشته که صحیح نیست. سبع (بفتح س) اشاره به سبع المثانی قرآن یا سورهٔ فاتحة و یا هفت سورهٔ اول آنست—مترجم

(۱۴) «اذان العتمه».

(۱۵) «العشاء الاخرة». «یاقوت» «عشاء الاخیره» نوشته.

(۱۶) نسخهٔ خطی: «خوفاً ان تفوته صلاة الغداة» یاقوت نوشته است: «یفوته صلاة الصبح».

(۱۷) یاقوت به طور مختصر می‌نویسد: «نشستم و درآسمان ستاره‌ای ندیدم».

(۱۸) در نسخهٔ خطی این سطر حذف شده است و عیناً از یاقوت نقل گردید.

(۱۹) «غلوة سهم» به معنای انداختن تیر در دور ترین مسافت یعنی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ ذراع است.

(۲۰) در معجم البلدان ج ٤ ص ۹۴۴ نوشته شده: «ویسو منطقه‌ای در آن سوی بلغار است و تا بلغار سه ماه فاصله دارد». فرهن خاورشناس—ص ۲۲۰ به بعد—تعلیق مفصلی بر این نام نوشته می گوید: ویسو wisu روسیهٔ سفید Bielo Russe در نزدیکی مسکو و در غرب «ورنك» واقع است. و این کلمه از لفظ «سفید و دریا» به معنای منطقهٔ سفید ترکیب شده. درنسخهٔ خطی طبق معمول نسخه نویسان بعدازواوالف اضافه شده و«ویسوا» نوشته شده است.

(۲۱) نسخهٔ خطی: «موضع یقال له أتل». اما یاقوت می نویسد: «نهر یقال له أتل» و اضافه می‌کند: أتل رود بزرگی مانندجله‌ودر کشورخزرواقع است وازکشورهای بلغار و روس می گذرد و نیز می گوید: أتل قصبه‌ای از کشور خزر است وورود هم به این اسم نامیده می‌شود.

(۲۲) نسخهٔ خطی: «اقل من مسیرة فرسخ». یاقوت می‌نویسد: «مسافة فرسخ».

(۲۳) نسخهٔ خطی: «الا وقت العتمة و تطلع الکواکب». یاقوت نوشته است: «الی العتمه الی‌وقت طلوع الکواکب» که صحیح‌تر به نظر می‌رسد و عیناً ترجمه شد.

(۲۴) این جمله در معجم البلدان ناقص است. اصطخری موضوع کوتاهی شب رادر تابستان و درازی آنرا در زمستان بدون تردید از ابن فضلان نقل کرده است.

۱۷

(۱) «سنة خصب و برکة و سلامة». یاقوت می‌نویسد: «تأتی علیهم سنة..»

(۲) تمام این قسمت را یاقوت از قلم انداخته است:
(۳) رمان املیس و املیسی تعریب انار ملس است ـ مترجم
(۴) ظاهراً گیاه مزبور تمشك باید باشد ـ مترجم
(۵) یاقوت در اینجا مجدداً از ابن فضلان نقل کرده ولی به اختصار بر گزار نموده است.
(۶) در نسخهٔ خطی «فیسمی» نوشته شده که صحیح نیست و یاقوت «فیسمن»، فربه می‌شوند ، ذکر کرده است.
(۷) «ورؤوسه کرؤوس النخل له خوص دقاق» . خوص برگهای خرما و مفرد آن خوصة می باشد شاید این کلمه معرب خوشهٔ فارسی می‌باشد که در عربی تغییرمعنی داده ـ (مترجم).
(۸) در نسخهٔ خطی « بحور » نوشته شده که معنی نمی‌دهد و صحیح آن ظاهراً «یجیئون» است.
(۹) شاید این درخت نی شکر باشد.
(۱۰) «جاورس» همان‌گاورس فارسی و بمعنی ارزن است .
(۱۱) «لحم الدابة» . یاقوت «لحم الخیل» نوشته.
(۱۲) یاقوت نوشته است : «کثیر فی بلادهم ـ درکشور ایشان زیاد است».
(۱۳) یاقوت نوشته‌است : «جلدثور ـ پوست‌گاو» . سمور حیوان بیابانی شبیه‌به‌گربه و پوست‌آن‌گرم و نرم و سبك و زیبا وگران بها است .
(۱۴) « یدعو دعوة من‌زلة» . زلة عروسی وولیمه و همچنین غذائی است‌که ازسفرهٔ دوست یا خویشاوند همراه می‌برند .
(۱۵) « وسأخرج من نبیذالعسل » یکی از خاورشناسان‌این‌کلمه را «سیخرج» که پیمانهٔ مایعات است می‌داند . «ولیدی طوغان» و «کانار» نیز این نظر را تأیید می‌کنند ـ (شاید در اصل اینطور بوده : و سکر یخرج من‌النبیذ والعسل ـ و شکری که از نبیذ و عسل ساخته می‌شود و نویسندهٔ نسخهٔ آن را «سأخرج» نوشته است ـ مترجم)
(۱۶) (یریح) شاید «یزنخ» باشد که به معنای فاسد شدن چربی است و اکنون نیز در زبان عامیانه استعمال می‌شود .
(۱۷) « ولیس‌لهم زیت ولاشیرج » . هرچند «شیرج» «معرب» «شیره» فارسی است‌ولی در عربی معنای آن تغییر یافته و روغن‌کنجد را «شیرج » می گویند . در اینجا نیز این کلمه در ردیف چربی‌ها بکار برده شده . در عین حال ممکن است مقصود مؤلف شیره بوده باشد . مترجم
(۱۸) برای ارتباط کلام افزوده شد .
(۱۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «رأس بغلس » . یکی از خاور شناسان عقیده دارد «بغلس» خوانده شود ولی هیچکدام معنی نمی دهد ، در معجم‌البلدان یاقوت هم تمام این جمله حذف شده است . ظاهراً کلمهٔ مزبور «کبش» یا «تیس» به معنای گوسفند نر است و در نسخهٔ خطی تحریف شده .

(۲۰) «وکلهم یلبسون القلانس» جمع «قلنسوة» یکنوع کلاه است که کشیش‌ها بر سر می‌گذارند . می‌گویند استعمال این کلاه به دستور ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی معمول شد و چون اروپائیان در جنگهای صلیبی با شرقیان تماس گرفتند مردم مشرق زمین این کلاههای دراز را با پوش اطراف آن همراه آوردند و به زنان اختصاص دادند . در سال ۲۴۸ ه . به دستور المستعین «قلنسوة» کوتاه معمول شد . (الحضارة الاسلامیه ج۲ص۱۸۶ـ لغت‌نامهٔ البسهٔ دوزی) .

(۲۱) فرشهای ارمنی معروف است . (الحضارة الاسلامیه آدام متز ج۲ص۳۰۲) .

(۲۲) یاقوت چیزی از آن ننوشته و در اینجا مطلب را خلاصه‌کرده است .

(۲۳) «و اذا وقعت الصاعقةعلی بیت» یاقوت نوشته است : «... فی داراحدهم ـ در خانهٔ یکی از ایشان»

(۲۴) «هذا بیت‌المغضوب علیهم» . یاقوت نوشته است : «هذا موضع مغضوب‌علیه‌ـ اینجا مکانی غضب شده است .»

(۲۵) این جمله را یاقوت نقل نکرده . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «قتلوه ـ او را می‌کشند» . اما ناشر آنرا اینطور اصلاح‌کرده : «اقادوه به یعنی «قتلوه قودا» و«قود» به معنای قصاص است .

(۲۶) «خشب‌الخدنگ» خدنگ فارسی و به معنای چوب گز سخت یا تبریزی راست و صاف است . تیر مخصوص‌کمان را هم خدنگ می‌گویند ـ مترجم

(۲۷) «ونصبواله ثلاث خشبات مثل السبانخ» و چون سبانخ به معنای اسفناج است و مفهومی ندارد ناشر بجای آن «شبائح» به معنی دیرکهای‌کشتی تصحیح‌کرده . ولی بنظر می‌رسد «سبایج یا سفایج» معرب «سه پایه» باشد و به جای پ که در عربی نیست حرف ب یا ف و به جای ه حرف ج استعمال شده و به شکل سبایج یا سفایج درآمده است ـمترجم

(۲۸) در اینجا یاقوت مجدداً از ابن فضلان نقل می‌کند .

(۲۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «هذا حقه ان یکون یخدم ربنا» . یاقوت کلمهٔ «یکون» را حذف نموده ودرمعنای‌کلام تغییر نیافته است .

(۳۰) در نسخهٔ خطی به جای‌کلمهٔ «تجارة» «المجازه» نوشته شده‌که به معنای‌تقاطع دو راه و باغستان گردو وگدار است . چون هیچیك از این معانی با مفهوم جمله تطبیق نمی‌کند «ریتر» پیشنهادکرده است «تجارة» خوانده شود و همینطور ترجمه شد .

(۳۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده « فتوامروا ...» و صحیح آن « فتآمروا...» می باشد .

(۳۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده «فتوجه به الیه» که صحیح آن ظاهراً «فنوجـه به الیه» می‌باشد و به همین قسم ترجمه شد .

۱۸

(۱) در اینجا یاقوت مجدداً از ابن‌فضلان نقل‌کرده .

(۲) یاقوت می نویسد «واخذ واسلاحه» و آن را اضافه کردیم . ولیدی طوغان نیز افزوده است : «وحملواذلك علی جهله وقلة درایته . این کار را ناشی از نادانی وکم فهمی او می دانند » .

(۳) یاقوت می‌نویسد : «لم یتعرضواله» . ولیدی می نویسد : و بال وحملواذلك علی درایته و معرفته ولم یتعرضواله ـ و ادرارکرد و آنرا ناشی از فهم و ادراك اودانسته متعرضش نمی‌شوند» .

(۴) «الی فخذیه ـ تارانهایش» یاقوت می‌نویسد : «الی فخده ـ تارانش»

(۵) در نسخهٔ خطی : «منهم ومنها ـ از مردان و از زن» در یاقوت «منه ومنها ـ از مرد و زن » نوشته شده که صحیح تر است .

(۶) « ومازلت اجتهد ـ کوشش می کردم» یاقوت می‌نویسد : «قال : ولقد اجتهدت ان تستترالنساء سعی کردم زنان خود را بپوشانند»

(۷) برای ارتباط کلام نقل ازیاقوت افزوده شد .

(۸) در اینجا یاقوت از نقل داستان خود داری می کند و می‌نویسد : اخبار دیگری دارند و من بهمین اکتفاکردم .

(۹) در تعلیق ذیل بخش ۱۶ راجع به «ویسو» توضیح کافی داده شده است .

(۱۰) در نسخهٔ خطی «برنجار» نوشته شده ، شاید مقصود طایفه‌ای از مغول باشد . (ممکن است این کلمه معرب «برنغار» فارسی باشد که به معنای جناح راست قشون است و استعمال آن تا زمان صفویه معمول بوده ـ مترجم) .

(۱۱) در مقدمهٔ کتاب توضیح داده شد که نام مؤلف «احمدبن فضلان» است نه «محمد»

(۱۲) در نسخهٔ خطی : «الی صار ملك الصقالبه» نوشته شده که تحریف است وشاید : «ان صار ...» بوده باشد .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «علی مایقال له خلجة» نوشته شده ، شاید «ماء ـ آب» باشد» در لغت‌نامه های جغرافیائی مکان آن یافت نشد . شاید بنا بر « ابن الوردی در خریدة العجائب» (ص ۸۹ چاپ مصر ۱۹۳۹) «خلخیه» و یا بنا بر «نخبةالدهر» ص ۳۶۳ خلیج باشد . (ممکن است خلخ باشد که شهری از ترکستان است مشك بیز و حسن خیز ـ لغت نامهٔ رشیدی ـ و یا به نام طایفه‌ای باشد که در آنجا سکونت داشتند و اکنون هم در ساوه وقم ساکنند و «خلج» نامیده می‌شوند ـ مترجم)

(۱۴) در تعلیقات سابق از «رودأتل» نام برده شده است .

(۱۵) در نسخهٔ اصلی «نحوالفرس» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و صحیح آن «نحوالفرسخ» به نظر می‌رسد . او در نقل نسخه اشتباهات زیادی دارد مثل أتل که همه‌جا آن را «آتل» نوشته و مانند آن .

۱۹

(۱) در اینجا یاقوت نقل از ابن‌فضلان أتل را تعریف می کند (ج ۱ ص ۱۲۲) و

می گوید : بلغنی ان فیها رجلا عظیم ـ خبر یافتم که در آنجا مرد بزرگی وجود دارد».
(۲) «فلماصرت الی‌البلد» . یاقوت می‌نویسد : «فلما سرت الی الملك سألته عنه ـ چون نزد شاه رفتم در بارهٔ او از وی جویا شدم»
(۳) این جمله از یاقوت نقل و اضافه شده است .
(۴) نسخهٔ اصلی ، «وطفاماؤه» . یاقوت می‌نویسد : «وطغی ماؤه» که صحیح‌تر به نظر می‌رسد.
(۵) «فلم اشعریوماً الا». یاقوت کلمهٔ «یوما ـ یك‌روز» را ذکر نکرده.
(۶) یاقوت کلمهٔ «من‌التجار ـ از بازرگانان» را ننوشته است.
(۷) کلمهٔ : «قفاعلی‌الماء» در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید ، شاید در اصل «طغا علی‌الماء ـ روی آب آمد» بوده و تحریف شده باشد .
(۸) «ان‌کان من امة تقرب منا » از یاقوت نقل شده . در نسخهٔ خطی «بقرب منا» نوشته شده است.
(۹) «حتی صرت الی‌النهر» یاقوت نوشته است «حتی سرت الی‌النهر ووقفت‌علیه»
(۱۰) «بذراعی اثناعشر ذراعا». یاقوت نوشته است : « و اذا برجل طوله اثناعشر ذراعاً ».
(۱۱) «وانف اکثرمن شبر». یاقوت می‌نویسد : «اکبر ـ بزرگتر»
(۱۲) «عینان ـ دو چشم» یاقوت می‌نویسد «عیناه چشمانش»
(۱۳) «واصابع تکون اکثر من شبر » یاقوت می‌نویسد : «واصابعه‌کل واحدة شبر ـ هر یك از انگشتانش یك‌وجب بود .
(۱۴) «ولایکلمنا» . یاقوت می‌نویسد : وهولایتکلم ـ او حرف نمی‌زد».
(۱۵) «بل ینظرالینا» . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «الاینظر» که معنی نمی دهد . یاقوت می‌نویسد : «ولا یزید علی‌النظرالینا» . در اینجا بجای کلمهٔ «الا» «بل» گذاشته شد که صحیح‌تر به نظر می‌رسد .
(۱۶) الواثق‌بالله خلیفهٔ عباسی هیئتی به سد یأجوج و مأجوج فرستاد . سلام‌ترجمان به طرز جالبی آنرا تعریف نموده است . به یاقوت ج۳ص۵۳ وتاریخ ابن‌عساکر ج۱ که به طور تفصیل از این سد و از قوم یأجوج ومأجوج بیان کرده‌اند رجوع شود .
(۱۷) «وهم مثل‌البهائم ینکح بعضهم بعضاً». یاقوت می‌نویسد : «وانهم قوم کالبهائم الهائلة عراة حفاة ینکح... ایشان مردمی مانند حیوانات مهیب لخت وپا برهنه هستند و باهمدیگر ازدواج می کنند».
(۱۸) در نسخهٔ خطی : «ومعهماالمدیة» که صحیح آن : ومعه المدیة» می‌باشد .
(۱۹) در نسخهٔ خطی : «فیحزمنها» . یاقوت می‌نویسد : «فیجتزمنها...»
(۲۰) در نسخهٔ خطی به صورت جمع نوشته شده : « فان اخذوافوق مایقنعهم...» و به صورت مفرد : « فأن اخذ فوق ما یقنعه تصحیح‌شد. یاقوت نوشته است : « فان اخذ فوق ذلك...»
(۲۱) نقل از یاقوت اضافه شد.

(۲۲) در نسخهٔ خطی «و رفعت فی‌البحر» نوشته شده که تحریف است و به « وقعت فی‌البحر» تصحیح شد. یاقوت نوشته است : «وعادت الی‌البحر ـ به دریا بر می‌گردد». وی داستان ماهی خوردن ایشان را اینطور نقل می‌کند ج۳ص۵۳ : گفتند : «دریا هرسال دوماهی برایشان بیرون می‌اندازد. میان سر و دم هر ماهی ده روز یا بیشتر فاصله است». این‌ها خرافاتی است که در کتابها نقل می‌کنند.»

(۲۳) در اینجا یاقوت به طور اختصار چنین نقل می‌کند : «میان ما و ایشان دریا و کوههائی است که ایشان را احاطه‌کرده». سپس بیش از یك سطر از قلم افتاده است.

(۲۴) اخبار راجع به سد را یاقوت ج۳ص۵۳ نقل‌کرده. (در قرآن مجید نیز به این قوم و به سدی که ذوالقرنین برای جلوگیری از تجاوز آنان به اقوام دیگر بنا نمود اشاره شده است. سورهٔ کهف آیهٔ ۹۲ تا ۹۶ـ مترجم).

(۲۵) این مطلب با داستانی که یاقوت نقل‌کرده متفاوت است. او می‌نویسد : «ثم‌ـ قال‌الملك : و اقام‌الرجل عندی مدة ثم علقت به علة فی نحره فمات بها ـ شاه گفت : آن شخص چندی نزد من ماند. سپس عارضه‌ای در گلویش روی داد و بر اثر آن مرد «بطوریکه ملاحظه می‌شود یاقوت مرگ او را بواسطهٔ بیماری نقل‌کرده که با گفتهٔ ابن‌فضلان مغایرت دارد. شاید در نسخه‌ای که یاقوت از آن نقل نموده تحریف شده باشد و گمان می‌رود او کلمهٔ «شجرة عالیة ـ درخت بلند»را «فی‌نحره علة ـ در گلویش مرضی...» خوانده‌است. در پاره‌ای از نسخه های خطی یاقوت نوشته شده : «علة فی منخره - مرضی در بینی و گلویش...» که همهٔ آنها تحریف است و صحیح آن همانست که در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانقدس نقل شده است.

(۲۶) این قسمت در نسخهٔ خطی سفید است . ولیدی طوغان در نسخهٔ چاپی خود می‌نویسد یك ورق که حروف‌آن پاك شده به نسخهٔ اصلی چسبیده و در آن نوشته شده‌است: «...شجرة سقطت عظامه و رأسه ـ مرا پهلوی درختی برد که استخوانها و سرش در آنجا افتاده بود».

(۲۷) در نسخهٔ خطی ما نوشته شده : « فقذ فنی الی شجرة ـ مرا به‌سوی درختی انداخت» که تحریف به نظر می‌رسد و شاید در اصل «فقد منی یا تقد منی ـ مرا برد...» باشد و همینطور ترجمه شد.

(۲۸) «فرأیت رأسه مثل‌القفیر...»

(۲۹) «واذا اضلاعه اکبرمن عراجین‌النخل». عراجین جمع عرجون اصل شاخه‌های کج خرما است که خوشه را از آن می‌برند و شاخه‌های خشك بردرخت باقی می‌ماند.

(۳۰) یاقوت توصیف مشاهدات ابن فضلان را به طور مختصر نقل‌کرده می‌نویسد : «سپس از آنجا رفتم. استخوانهایش بسیار وحشت آور بود...» آنگاه پس ازذکر داستان اضافه می‌کند : «مؤلف می گوید : اینجانب خود را از این بیان و امثال آن مبری‌می‌دانم و صحت آن را تأیید نمی‌کنم».

۲۰

(۱) راجع به «خلجه» قبلا توضیح داده شد .

(۲) رود «گاو شیر» شاید شاخه‌ای از رود «کاما» باشد که کانار در ترجمهٔ فرانسهٔ رساله (ص ۱۱۰) نقل کرده است.

(۳) در نسخهٔ اصلی «سوان» نوشته شده ولی بعضی از مستشرقین آن را «سواز» خوانده‌اند.

(۴) عبارت مبهم است. در نسخهٔ چاپی ولیدی طوغان «مع‌ختنه - با دامادش» ذکر شده که عیناً نقل گردید.

(۵) «ویرغ» این نام مبهم است و راجع به‌آن چیزی در مراجع به دست نیامد.

(۶) مستشرقین در اطراف اسلام پادشاه اسلاوها (صقالبه) زیاد بحث کرده‌اند. مسعودی ج ۲ ص ۱۶ می‌نویسد فرزند پادشاه بلغارهای اسلاو قبل ازسال ۳۲۰ هجری به زیارت حج رفت و از بغداد گذشت و مردم از او با احترام پذیرائی کردند. آیا این وضع در اثر اقدامات ابن‌فضلان بوده ؟

(۷) قسمت مهم این کلمه محو شده‌وآنطورکه به نظر رسید بدین شکل : و هذه‌الا- (مة) قد قلد تنی (فمن) خالفنی...» اما «کانار» آن را اینطور خوانده : «وهذا الامرقد قلدنیه - این‌کار را به من واگذار کرده».

(۸) در نسخهٔ خطی سفید است و برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۹) بیشتر این کلمه محو شده اما مطلب به‌آسانی درك می‌شود.

(۱۰) این حیوان کرگدن است که آن را به عربی به همین نام و همچنین «وحید-القرن» می‌خوانند.

(۱۱) در نسخهٔ خطی «جیدالخضر» نوشته شده و به «جیدالخضرة» تصحیح گردید.

(۱۲) «ثلاث طیفوریات» مفرد آن «طیفوریة» به معنی قاب یا بشقاب گود است - لغت‌نامهٔ دوزی ۴۸ . ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود (ج۲ص۳۹۱) می‌نویسد : «وبین ایدیهن طیافیرالذهب - جلوی ایشان قابهای طلا بود» .

(۱۳) در نسخهٔ خطی : «جزع الیمانی» نوشته شده که به معنای عقیق است» اما بعضی از مستشرقین عقیده دارند صحیح‌آن خرز الیمانی - مهرهٔ یمانی» است که در اینجا تطبیق نمی‌کند .

۲۱

(۱) در نسخهٔ خطی تحریف و نوشته شده «واذا امرأة الخوارزمیه .» که صحیح آن «او زوج المرأة الخوارزمیه» بنظر ناشر رسیده و همینطور ترجمه گردید .

(۲) در نسخهٔ خطی نوشته شده «و بین بین یحطرد» که مبهم است و بنظر آمد که به

جای «بین» دوم کلمه «یدیه» گذاشته شود و اینطورخوانده شود : « وبین یدیه مطرد وجلوی او پرچمی ... » با وجود این به معنی این جمله پی نبردیم .

(۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده « أخذوه عن‌النخلة» و این تحریف نسخه نویس‌است و بجای «النخله» باید «العجلة» بمعنای ارابه باشد .

(۴) در نسخهٔ خطی «بلی» نوشته شده و صحیح آن «بل» میباشد ،

(۵) در نسخهٔ خطی «یجوز» نوشته شده‌که معنی نمی‌دهد و بدون شك تحریف شده‌و باید «یجیئون ــ می‌آیند» باشد و اینطور تصحیح و ترجمه شد .

(۶) در نسخهٔ خطی نوشته شده ؛ «هؤ لاء للاحرار» شاید صحیح آن : «هولاء هم ـ الاحرار» یا «هذاللاحرار» باشد .

(۷) «معهم جلود مضفورة»

(۸) در نسخهٔ خطی : «تلك‌السمور» نوشته شده و به نظر مستشرقین «سمور» تحریف «سمامیر» جمع میخ است که معنی نمی‌دهد و به نظر می‌آید اصل آن «سیور» باشدکه جمع «سیر» به معنای قطعه چرم دراز است و در زبان عـامیانهٔ عرب برای تازیانه به‌کار می‌رود و صحیح‌تر بنظر می‌رسد .

(۹) « اخذوامن شعورهم ـ موهای خود را کوتاه می‌کنند . » آنها برعکس عربها هنگام عزاداری موی خویش را رها می‌کنند درصورتیکه نزد اعراب بلند نگاهداشتن مو نشانهٔ شادمانـی است . همچنانکه ابو فـراس حمدانی در سوکواری مادرش بلنـد نگاهداشتن مو را رد می‌کند (دیوان ابوفراس ج۲ص۲۱۷) .

(۱۰) « فللملك ان یختار من‌کل عشرة ارؤس رأساً» ـ چون عـرب برده را جزو دارائی و ملك می دانستند او را مانند اغنام و احشام هنگام اشاره و شمارش رأس می ـ خواندند ـ مترجم

(۱۱) در نسخهٔ خطی «عن ابنته‌ملك» نوشته شده و صحیح آن «عن ابنة ملك . . .» است. در بیان راجع به خزر خواهیم‌دید که پادشاه ایشان دختران پادشاهان مخالف خود را با رضایت یا بطور اکراه تصرف می‌کرد و باتمام همسایگانش همین قسم رفتار می‌نمود. او بیست و پنج زن داشت .

(۱۲) در نسخهٔ خطی‌کلمه محوشده و ازآن «الاسلا» . باقی مانده ، از اینرو«اسلام» خوانده شد . اما ولیدی طوغان آن را «الامراء ــ امیران» خوانده است .

(۱۳) برای ارتبـاط جمله افزوده شد ، مترجم

(۱۴) «واموالهم یوخذمن حلها» به نظر یکی از خاورشناسان‌این‌کلمه از حل وربط است و با اموال عمومی ارتباط دارد. اما به نظر می‌رسدکه به معنای حلال در مقابل‌حرام باشد چنانکه این معنی از جملهٔ بعد استنباط می‌شود .

۲۲

(۱) در اینجا یاقوت در معجم‌البلدان (ج ۲ ص ۸۳۴) تحت عنوان روسها مجدداً

از ابن فضلان نقل می‌کند و بیانات مقدسی و دیگران را ذکر می نماید . سپس به نقل مطالب نسخهٔ خطی می‌پردازد . «فرهن» خاورشناس در سال ۱۸۲۳ این قسمت را منتشر کرده و تعلیقاتی به‌آلمانی برآن نوشته است . یاقوت نقل از «مقدسی» عدهٔ ایشان را بالغ بریکصد هزار نفر ذکر می کند .

(۲) «ادریسی» می‌نویسد این رود به «نهررس» معروف بوده . ما قبلا در این باب با مراجعه به معجم‌البلدان یاقوت اظهار نظر کرده‌ایم ،

(۳) «فرهن» نقل از«اخبارالدول ابوالعباس دمشقی» (نسخهٔ خطی) در وصف‌روسها می گوید ؛ «وهم بیض شقر» آنها سفیدند . عربها غالباً سفید پوست را شقر می گویند . در «نخبةالدهر شمس‌الدین دمشقی» نقل شده : «در این اقلیم ترکها و خزرها و فرنگی‌ها و ارامنه و باشغرد و وابستگان به ایشان «شقر» خوانده می‌شوند .»

(۴) میدانی در امثال خود راجع به بدنها می گوید : «تری‌الفتیان کالنخل» قامت جوانان همچون نخل است .

(۵) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید . شرح قرطق و خفتان قبلا بیان شده است. کلمات میان « » ازیاقوت گرفته‌شده و جای آنها درنسخهٔ خطی سفید است.

(۶) «سیوفهم صفائح مشطبه» الشطبه راه شمشیر یا یکی ازخطوط لبهٔ شمشیر است .

(۷) در اینجا یك کلمه پاك شده‌که از یاقوت نقل گردید بدین شکل : «ومن حد ظفرالواحد «فرهن» شرحی در این خصوص نوشته و ترجمه «دوساسی» را نقل کرده بدین خلاصه‌که : «در بدن هر یك از ایشان از ناخن تا گردن نقش هائی از درخت و اشکال دیگر دیده می‌شود. یعنی از نوك پا تا سراو مانند یك تابلوی نقاشی می‌باشد . درداستانهای هزار و یك شب نیز عبارتی به این معنی ذکر شده : « سپس او را برهنه‌کردم و بردستان و از ناخن تاگردن و از پشت پاهاتا دو رانش نقش و نگارکشیدم و روی باقی بدنش‌نوشتم به طوریکه همچون گل سرخی بر صفحهٔ مرمرجلوه می کرد» (به‌ص۱۳۲ چاپ روسی‌رجوع شود . یکی از خاورشناسان نوشته است بجای «مخضرشجر ـ مشجر سبز» «محضر شجر ـ بساط مشجر» خوانده شود .

(۸) در نسخهٔ خطی «حلقه» و در معجم یاقوت «حقه» نوشته شده وکلمهٔ اخیر صحیح به نظر می رسد . حقه عبارت از ظرف چوبی یا از عاج است . عمروبن‌کلثوم «در معلقهٔ خود می گوید . «وثدیاً مثل حق‌العاج رخصاً ـ پستانی‌که مانند حقهٔ عاج نرم ولطیف‌بود».
ابن فضلان این‌کلمه را دوبار به طور صحیح تکرار نموده و «حقه» نوشته است و همینطور اصلاح شد .

(۹) در نسخهٔ خطی « فی اعناقهم » با ضمیر جمع مذکر نوشته شده ولی صحیح آن «فی‌اعناقهن» می‌باشد . « فرهن » راجع به طلا ونقره و ورود آنها به روسیه و ضرب پول شرحی نوشته که مهم است و مطالعهٔ آن برای اطلاع از مبادلهٔ پول در زمان عباسی ها و مسکوکات آن زمان در موزه‌ها شایان توجه است .

(۱۰) در نسخهٔ خطی مبهم نوشته شده و در اینجا از یاقوت اقتباس گردید .

(۱۱) «الخرز الاخضر من‌الخزف» خرز مهره یا خرمهرهٔ سوراخ دار از جنس‌سفال

یا صدف یا سنگهای گرانبها است که مانند تسبیح به نخ می‌کشند و نیز به معنای جواهر تاج آمده است . به موجب قاموس : «خرزات‌الملك جواهر تاجه .کان‌الملك اذا ملك‌عاماً زیدت فی‌تاجه خرزة لیعلم سنی ملکه ــ مهره‌های شاه جواهر تاج او است . چون یکسال از سلطنت او می گذشت یك مهره بر تاج او افروده می‌شد تا سالهای سلطنتش معلوم‌باشد.» «فرهن» در تعلیقات خود ۸۶ ــ ۹۱ در باب‌کتاب‌های مربوط به خرز شرحی نوشته و «خزف» را اینطور توضیح داده که هرگونه‌مصنوع گلی‌است که درآتش‌پخته شود تابه صورت سفال درآید . سپس توضیحات مستشرقین را در باب استعمال‌آن درکشتی‌ها بیان نموده و به سفرنامه های ایران و ارمنستان اشاره‌کرده و عقیده دارد که «خزف» همان «خرز» است که تحریف شده است .

(۱۲) « من‌الخزف الذی یکون علی‌السفن یبایعون فیه» ولی ناشر نقل از یاقوت «یبالغون فیه» ــ بحد افراط درکشتی به‌کار می‌برند » خوانده و صحیح‌تر دانسته است که درست به نظر نمی‌رسد . از اینرو همان متن نسخهٔ خطی ترجمه شدــ مترجم

(۱۳) در نسخهٔ‌خطی «وینظمون عقوداً لنسائهم» نوشته شده و در یاقوت «وینظمونه‌ــ عقداً » ثبت شده است .

(۱۴) «یجیئون من بلدهم » و در نسخهٔ خطی «بحوز» نوشته شده که تحریف نسخه نویس است و با مراجعه به معجم‌البلدان یاقوت به «یجیئون» تصحیح شد .

(۱۵) در نسخهٔ خطی جای این‌کلمه سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۱۶) «وعلی شطه» یاقوت «و علی شاطئه» نوشته .

(۱۷) در نسخهٔ خطی نوشته شده « الجوار روقه »که تحریف است و صحیح آن را یاقوت این‌شکل نوشته : «ومعه جواریه الروقة»

(۱۸) «فینکح‌الواحد جاریته»

(۱۹) «وربما» در نسخهٔ خطی ناقص است و از یاقوت نقل‌شد .

(۲۰) برای ارتباط‌کلام از یاقوت نقل‌گردید .

(۲۱) نقل از یاقوت : «حتی یقضی اربه » . در نسخهٔ خطی نوشته شده: «او ببعض‌ــ اربه» که تحریف است .

(۲۲) در نسخهٔ خطی : «باقذر مایکون» ولی شاید : «باقذر ماءیکون ــ باکثیف‌ــ ترین‌آب ...» باشد . اما یاقوت به اختصار پرداخته وآنرا ذکر نکرده است .

(۲۳) در نسخهٔ خطی : « ومعهما غضعة»که تحریف است و معنی نمی‌دهد و صحیح آن را یاقوت نقل‌کرده : «ومعها قصعة‌کبیرة... لگن بزرگی ... با خود دارد»

(۲۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد : «وشعر راسه»

(۲۵) و (۲۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد : «ولایدع شیئا من‌ــ القذر الافعله» .

(۲۷) «الی‌الذی الی‌جانبه» . یاقوت می‌نویسد : «الی‌الذی یلیه..»

(۲۸) برای ارتباط‌کلام از یاقوت نقل و اضافه شد .

(۲۹) در نسخهٔ خطی : «وساعة توافی‌سفیهم ..» نوشته شده ویاقوت «سفنهم‌ــ کشتی‌ــ

هایشان» قید کرده .

(۳۰) «نبیذ» فرهن راجع به نبیذ نظر همکاران خود را نقل نموده می گوید شراب خرما بوده ، یا چنانکه عبداللطیف بغدادی در سفرنامهٔ خود نوشته : « شرابهم المرز (به کسر میم) وهو نبیذ یتخذ من القمح ـ شراب آنها مرز و آن نبیذی است که از گندم گرفته می شود .

(مرز معرب مرز (به فتح میم) وآن شراب جو و گندم و حبوبات دیگراست ـ مترجم)

(۳۱) برای ارتباط کلام افزوده شد ـ مترجم

(۳۲) در یاقوت نوشته شده: «من بعد ـ از دور» و در نسخهٔ کپنهاك : «من بلدبعید ـ از شهر دور» است . ظاهراً این نسخهٔ خطی معجم البلدان یاقوت با بیشتر مطالب نسخهٔ ابن فضلان مطابقت دارد .

(۳۳) و (۳۴) از معجم یاقوت نقل و اضافه شد .

(۳۵) نسخهٔ خطی «کما ارید» است ولی یاقوت «کلما ارید ـ آنچه را که بخواهم» نوشته است .

(۳۶) وسألهم الشفاعة . یاقوت می‌نویسد : «وسألها ..»

(۳۷) و (۳۸) این دوکلمهٔ اضافی در معجم یاقوت نیست .

(۳۹) در نسخهٔ خطی : «فربما یسهل‌له‌البیع» اما یاقوت « تسهل له‌البیع » نوشته و صحیح بنظر می‌رسد .

(۴۰) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «وبصدق» اما یاقوت نوشته است «ویتصدق» .

(۴۱) از یاقوت اضافه شد .

(۴۲) و (۴۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۴۳) در یاقوت نوشته شده : «فی کل ایام» شاید یك کلمه مانند «ثلاثة» از میان این دوکلمه افتاده و یا «فی کل ایام مرضه ـ در تمام مدت بیماری او» باشدکه «فرهن» نظرداده است ـ ص۱۰۱ ـ و اینطور ترجمه شد .

(۴۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «فان برأ» که تحریف است و صحیح آن «بری» می باشد .

(۴۶) در نسخهٔ خطی «یأکله» نوشته شده و یاقوت «تأکله» قید کرده که صحیح است .

(۴۷)و (۴۸) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد .

(۴۹) نقل‌از یاقوت اضافه‌شد. درنسخهٔ خطی نوشته شده: «حتی ینقطع بالریاح والا‌مطار» و یاقوت نوشته است : «حتی یتقطع من‌المکث اما بالریاح اوبالامطار»

۲۳

(۱) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت گرفته شد .

(۲) در نسخه خطی : «وسقفوه» و در یاقوت : «وسقفوا علیه» نوشته شده .

(۳) « وثلث ینبذون به نبیذا » یاقوت نوشته است : «وثلث یشترون به نبیذا ـ با

یك سوم آن شراب می‌خرند» .

(۴) « وهم مستهترون بالنبیذ یشربونه » یاقوت می‌نویسد : «مستهترون بالخمر ـ یشربونها »

(۵) برای ارتباط کلام افزوده شد ـ مترجم

(۶) این اضافه را یاقوت نوشته.

(۷) این اضافه نیز از یاقوت است . فرهن (ص ۱۰۵) در تعلیق خود راجع به سوزاندن بردگان و غلامان از شمس الدین دمشقی (ص ۱۳۳) نقل می‌کند که : «این جماعت پادشاهان خود را پس از مرگ آتش می‌زنند و بردگان و کنیزان و زنانشان وهر کس از خاصهٔ ایشان مانند دبیر و وزیر وندیم و پزشك را می‌سوزانند.

(۸) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و اکثر من یفعل الجواری» . یاقوت می‌نویسد : «و اکثر مایفعل هذا الجواری» در ترجمه اسم اشارهٔ «این» افزوده شد.

(۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «فقال» و صحیح آن «فقالت»می‌باشد.

(۱۰) در نسخهٔ خطی : «غسلا رجلیهما» نوشته شده اما صحیح آن «غسلتا رجلیها» می‌باشد که از یاقوت نقل و تصحیح گردید.

(۱۱) نسخهٔ خطی · «فلما کان فی الیوم . .» حرف جر «فی» زائد بود و در متن حذف شد .

(۱۲) در نسخهٔ خطی : « من خشب الخدنك » نوشته شده . اما یاقوت « من خشب الخلیج » ذکر کرده و « فرهن » در متن عربی « خشب الخلنج نوشته و می گوید » خلنج درختی است که در هند می‌روید و در جرجان وجود دارد و از چوب آن ظرف می‌سازند و معرب فارسی است» . (خلنج معرب خلنگ فارسی ـ درختی است به رنگ زرد و سرخ درـ هم که در هند و چین می‌روید و برگ آن مانند برگ گز و گل آن سرخ و زرد و سفید است. الفاظ الفارسیة المعربه ص ۵۶ . ولی ظاهراً باید همان کلمهٔ خدنج یا خدنگ فارسی باشد که قبلا هم تعریف شده است . زیرا خلنگ و خلنج به فارسی به معنای رنگ ابلق می‌باشد و منوچهری گوید : تا برآید لخت لخت از کوه میغ باغگون ـ آسمان آبگون گردد زرنگ اوخلنگ ـ مترجم) .

(۱۳) نسخهٔ خطی: «مثل الانابیرالکبار». یاقوت نوشته است : «مثل الاناس والکبار من الخشب » . أنابیر جمع انبار فارسی و بمعنای پلی است که بر قایق یا بر کشتی نصب می‌شود.

(۱۴) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۱۵) « و اقبلوایذهبون و یجیئون» . اما در نسخهٔ خطی «ویجون» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است.

(۱۶) این قسمت در نسخهٔ خطی سفید و چند حرف از کلمات پاك شده باقیمانده است و مطلب از یاقوت نقل گردید.

(۱۷) و (۱۸) این قسمت‌ها نیز در نسخهٔ خطی پاك شده است و از یاقوت تکمیل گردید . بدین شکل : «وغشو السفینه بالمضربات الدیباج الرومی والمساند الدیباج

الرومی «مضربات» جمع «مضربه» به معنای لحاف و «مساند» جمع «مسند» به معنای پشتی است.

(۱۹) و (۲۰) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد . و نیز در نسخهٔ خطی «وجاءت» نوشته شده اما یاقوت «ثم جاءت» نوشته و اینطور ترجمه شد.

(۲۱) « و هی تقتل الجواری » . اما یاقوت می‌نویسد : «و هی تقبل الجواری» که صحیح نیست.

(۲۲) در نسخهٔ خطی «جوان پیره» نوشته شده و بنظر خاور شناسان این کلمه فارسی و مرکب از «جوان و پیره» است که به معنای زن جادوگر می‌باشد و در تاریخ افسانه‌ها و اساطیر او را الههٔ مرگ خوانده‌اند (متمم لغت نامهٔ دوزی ج ۱ ص ۲۲۹).

(۲۳) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «ولم تغیر» ولی صحیح آن «ولم یتغیر» است که از یاقوت نقل گردید.

(۲۴) «سراویل» جمع «سروال» است که از فارسی سربال و شروال گرفته شده و اکنون به غلط به‌کلمهٔ شلوار مصطلح شده است و به ترکی و کردی آنرا شلوار و به لاتین Sarabara و Saraballa و به اسپانیائی Cerouālas و به مجاری شلواری Schelwary می‌گویند-مترجم.

(۲۵) «قلنسوة دیباج سموریه» . یاقوت نوشته : «دیباج سمور».

(۲۶) در نسخهٔ خطی نوشته شده «وسندوه» اما یاقوت : «واسندوه» نوشته که صحیح به نظر می‌رسد.

(۲۷) و (۲۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۲۹) در نسخهٔ خطی نوشته شده «فقطعوه نصیفین» که غلط است و صحیح آن « نصفین» است که یاقوت نقل کرده و عیناً ترجمه گردید.

(۳۰) نسخهٔ خطی «جمع سلاحه» . یاقوت : «جمیع سلاحه».

(۳۱) یاقوت می‌نویسد : «فیجا معها واحد واحد و کل واحد یقول لهاقولی ... یك یك با او جماع می‌کردند و هر یك به او می‌گفت بگو...» در نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «فجامعها صاحب القبه یقول لها-صاحب خیمه با او جماع کرده به وی گفت . «چون نسخه های خطی یاقوت با نسخهٔ خطی آستان قدس نزدیك است مطلب به همین قسم بیان شد . اما در کتاب هفت اقلیم امینی رازی اهمیت شرح بیش از متن مطلب است، و آن را از یك نسخهٔ خطی رسالهٔ ابن فضلان که اکنون از میان رفته نقل نموده است . کانار ص ۱۲۸.

(۳۲) «قد عملوه مثل ملبن الباب» ملبن الباب به معنای قاب آجری درب است و منظور چهار چوب آنست.

(۳۳) «فوضعت رجلیها» . یاقوت نوشته است «... رجلها».

(۳۴) این کلمه را یاقوت اضافه نموده.

(۳۵) یاقوت می‌نویسد : «ثم اصعدوها ثانیة» در نسخهٔ خطی و نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «...الثانیه» . اما صحیح مطلب همانست که یاقوت نقل کرده.

(۳۶) «قالت فی اول مرة» . یاقوت نوشته است : «قالت فی المرة ألاولی».
(۳۷) و (۳۸) و (۳۹) در نسخهٔ خطی محو شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
(۴۰) و (۴۱) و (۴۲) و (۴۳) بیشتر کلمات در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل و تکمیل گردید.
(۴۴) در نسخهٔ خطی : «فنزعت وارین..» و صحیح آن «فنزعت سوارین...» است که از یاقوت نقل شد.
(۴۵) «الی المرأة التی» . در یاقوت : «الی المرأة العجوز . به پیر زنی...»
(۴۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
(۴۷) «ونزعت خلخالین کاناعلیها» یاقوت نوشته است. «خلخالین کانتا علیها» خلخال زیوری است از نقره مانند النگو که زنان عرب به مچ پا می‌بندند.
(۴۸) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید.
(۴۹) از یاقوت نقل شد.
(۵۰) «التراس الخشب» یاقوت نوشته است : «التراس والخشب».
(۵۱) «تودع صواحباتها» . یاقوت می‌نویسد : «صویحباتها».
(۵۲) «وقدتلبدت».
(۵۳) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد.
(۵۴) «یضربون الخشب». یاقوت نوشته: «یضربون بالخشب» که صحیح بنظر می‌رسد و عیناً ترجمه شد.
(۵۵) در نسخهٔ خطی این جمله پاك شده و از یاقوت نقل گردید.
(۵۶) در متن خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
(۵۷) «اضجعوها الی جانب مولاها». یاقوت نوشته است : «الی جانب مولاها المیت»
(۵۸) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «وجعلت العجوز...فی عنقها.»
(۵۹) نویسندهٔ نسخهٔ خطی باشتباه «لیجذبانه» نوشته و صحیح آن «لیجذباه» می‌باشد. «حبلا مخالفا...» بنظر «فرهن» خاورشناس در تفسیر این کلمه مشابهتی به آیهٔ کریمهٔ «ایدیهم من خلاف» وجود دارد.
(۶۰) در نسخهٔ خطی «ومعهاجهر» که تحریف و غلط است و صحیح آن «ومعهاخنجر» می‌باشد که از یاقوت نقل گردیده.
(۶۱) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید . در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت یك سطر اضافه نوشته شده بدین شکل: «وجرتهاثم ادخلتها مرة اخری فی غیر موضع بین اضلاعها و جرتها فلم تزل مدخل السکین و تجرها فی موضع بین اضلاعها و آنرا کشید و بار دیگر در جای دیگر دنده‌هایش فرو برد و بیرون کشید و همینطور کارد را در نقطه‌ای از دنده‌هایش فرو می‌برد و بیرون می‌آورد».
(۶۲ تا ۶۶) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت تکمیل گردید.
(۶۷) «الخشب المعبأ..» یاقوت : «الخسب الذی عبوه..» نوشته.
(۶۸-۶۹) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت تکمیل گردید.

(۷۰) برای ارتباط کلام افزوده شد.

(۷۱ تا ۷۴) در متن نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.

(۷۵-۷۶) در نسخهٔ خطی پاك شده و از یاقوت نقل گردید.

(۷۷) در متن خطی سفید و یاقوت هم چیزی ننوشته و این جمله از نسخهٔ چاپی و لیدی طوغان نقل گردید.

(۷۸) و (۷۹) از یاقوت نقل و اضافه شد.

(۸۰) این کلمهٔ اضافی را یاقوت نقل نموده.

(۸۱ تا ۸۳) از یاقوت نقل و اضافه شد.

(۸۴) «فمامضت علی الحقیقة ساعة» . در نسخهٔ خطی «فماقضت...» نوشته شده که با نقل از یاقوت اصلاح شد.

(۸۵) در نسخهٔ خطی نوشته شده «حتی صارت السفینه و الحطب و الجاریة و المولی رمادائم رمدوا» دو کلمهٔ اخیر معنی نمی‌دهد و ناشر آن را به «رمادرمددا» اصلاح نموده.

(۸۶) «خشبة کبیرة خدنگ».

(۸۷) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.

(۸۸) در نسخهٔ خطی: «منهم یموت بموته» و در نسخهٔ چاپ فرهن: «منهم یموتون بموته» . اما یاقوت می‌نویسد : «فهم یموتون بموته» که صحیح بنظر می‌رسد.

(۸۹) در نسخهٔ خطی : «و تغسل لباسه وتضع له مایأکل...». اما یاقوت می‌نویسد: «و تغسل رأسه و تصنع...» که صحیح به نظر می‌رسد.

(۹۰) در نسخهٔ خطی : «یطأ هؤلاء» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و باید «یطؤها» باشد و همین قسم ترجمه شد.

(۹۱) نسخهٔ خطی: «مرصع بنفیس الجوهر». یاقوت نوشته است: «بنفیس الجواهر»

(۹۲) «لفراشه» در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.

(۹۳) «فاذا اراد قضاء حاجة قضاها» کلمهٔ اخیر از یاقوت تکمیل شد.

(۹۴) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.

(۹۵ و ۹۶) در نسخهٔ خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.

در اینجا فصل مخصوص «روسها» پایان می‌یابد . یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۴۰): «این مطالب را حرف به حرف از رسالهٔ ابن فضلان نقل نمودم و آنچه که او حکایت کرده به عهدهٔ خودش می‌باشد و خدا به صحت آن داناتر است» . «فرهن» دانشمند خاور شناس نیز در پایان فصل روسها به تعلیقات خود خاتمه داده است.

۲۴

(۱) در نسخهٔ خطی سه سطر راجع به خزر نوشته شده و بعد از آن اوراق کتاب پاره و سوراخ است . چنین به نظر می‌رسید که مطلب فقط به اندازهٔ یك یا دو ورق ناقص است ولی پس از مراجعه به نوشتهٔ یاقوت در فصل مخصوص خزر معلوم شد وی در این باب سه

صفحه از ابن فضلان نقل کرده است . اما پس از رسیدگی محقق گردید که نصف اول آن متعلق به ابن‌فضلان نیست زیرا اصطخری (ص ۲۲۰-۲۲۴) و ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۹) آنرا عیناً نقل نموده‌اند و شاید یاقوت ازآنان اقتباس کرده باشد . اما نصف باقی در مراجع دیگر ملاحظه نشد و فقط یاقوت آنرا نوشته (ج ۲ ص ۴۳۸) و سه سطر مزبور را ذکر و نقل از ابن فضلان را دنبال نموده است . ما به استناد یاقوت آن را به نام ابن فضلان ثبت می‌کنیم . زیرا نویسندهٔ آن و سایر قسمتهای رساله یکی است . از اینرو مطالب مزبور را بر کتاب افزوده داخل علامت « » قرار دادیم . و لیدی نیز آنرا همین قسم چاپ نموده است .

(۲) یاقوت می‌گوید : «و اما ملك الخزر واسمه خاقان وانه . . .» . اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۰-۲۲۴) : «فان عظیمهم یسمی خاقان خزر و هواجل من ملك الخزر، الا ان ملك الخزر هوالذی یقیمه‌و اذا ارادوا ان یقیموا هذاالخاقان جأوا به فیخقونه بحریرة ... الخ-بزرگ ایشان خاقان‌خزرنام دارد و ازپادشاه خزر محترم‌تر است . در عین حال پادشاه خزر او را منصوب می‌کند و هر وقت بخواهند او را برقرار کنند ویراآورده یك پارچهٔ ابریشمی به‌گردنش می‌بندند». سپس می‌نویسد: «خزرها به ترکها شباهت ندارند و موهایشان سیاه است.

(۳) در نسخهٔ خطی ناقص است و از یاقوت نقل گردید.

(۴) « و هوالذی یقود الجیوش ویسوسها » . در نسخهٔ خطی نوشته شده : «یقود الجیوش ویسوس..»

(۵) «وله تذعن الملوك الذین یصاقبونه» . اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۴) : «هر یك از ترکها وکسانی‌که همجوار ایشان از اقسام کافرانند به مشاهدهٔ او راه خود را پیش گرفته می روند و به احترامش با او جنگ و ستیز نمی کنند » . در اینجا مطالب نسخهٔ خطی‌پایان‌می‌یابدو مطالب بعد میان دو زوج هلال (( )) عیناًازیاقوت(ج۲ص۴۳۹و۴۳۸) نقل شده است . دانشمندان خاور شناس «کوالوفسکی» و «فرهن» و «ولیدی» نیز شرح مربوط به خزر را همینطور چاپ کرده‌اند.

(۶) بـه حدود العـالم مـروزی چـاپ مینورسکـی ۱۹۳۷ ص ۳۲۳ - ۳۲۴ رجوع شود.

(۷) دربعضی از مراجع «جاویشغر» نوشته شده . کلمهٔ جاویش ترکی است. به متمم لغت‌نامهٔ دوزی ودائرةالمعارف اسلامی ج ۱ ص ۸۶۴ رجوع شود .

(۸) «الملك الاکبر» . فرهن «الملك الاعظم الاکبر» نوشته است.

(۹)فرهن‌آنراکاخ Palatium ترجمه‌کرده است.

(۱۰) «نوره» در اصل به معنای‌آهك Lime وکلمهٔ عربی یا معرب است.

(۱۱) در نسخهٔ خطی نوشته شده : «و تحت الدار نهر والنهرنهرکبیر»اماکوالفسکی از نسخهٔ دیگر چنین نقل نموده: « و تحت‌الدارنهروالنهر کبیر یجری فوقه و یجعلون‌ذلك القبر بینهما» . در بعضی از نسخه‌های خطی یاقوت نوشته شده: «ویجعلون‌النهر فوق ذلك القبر-نهر را بالای‌آن قبر قرار می‌دهند.»

(۱۲) برای ارتباط کلام افزوده شد–مترجم.

(۱۳) «وله من الجواری السراری لفراشه». در نسخهٔ چاپ «فرهن» نوشته شده : «من الجوار و السراری».

(۱۴) «فی قصر مفرد». «فرهن» نوشته است : «فی قصر منفرد».

(۱۵) «ساج» درختی است که بسیار بزرگ وتنومندمیشودودرهند می‌روید. چوب آن سیاه ومحکم است و در خاك نمی‌پوسد.

(۱۶) « و حول کل قبة مضرب » دوزی در لغت نامهٔ خودآنرا فضا و محوطه معنی کرده . خیمهٔ بزرگ را نیز مضرب می گویند.

(۱۷) و اذا بعث سریة لم تو‌ّل الد‌ّبر بوجه ولاسبب» به نظر خاورشناس روسی‌این جمله از قرآن کریم سورهٔ الدبر (ویولون الدبر) اقتباس شده و جملهٔ اضافی « بوجه ولاسبب » شیوهٔ نگارش خود ابن فضلان است که در جاهای مختلف رساله آن‌را تکرار نموده است.

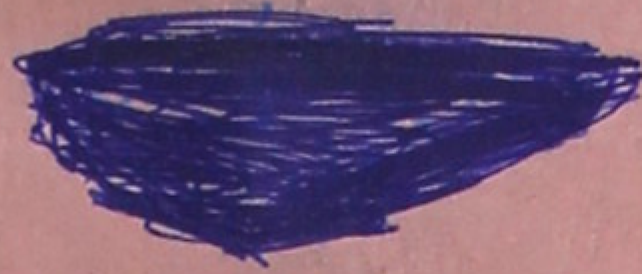
(۱۸) «رجل من غلمان الملك یقال له خز » . کوالفسکی نقل از بعضی نسخه های خطی «فرهن» میگوید : این نام «خزمه» است و شاید از «خز» صحیح‌تر باشد .

(۱۹) در اینجا به مطالب نقل از یاقوت پایان می‌دهیم زیراآنچه بعد ازآن ذکرشده است با اسلوب نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و در آن جمله‌ای به تاریخ ۳۱۰ه نوشته شده و حال‌آنکه ابن فضلان پیش ازآن تاریخ‌آنجا را ترك گفته است . باآنکه این فصل ناقص است ما با نظر «فرهن» و «کوالوفسکی» و «ولیدی» ، به اینکه بقیه مطالب متعلق به ابن فضلان بوده و باید به این رساله افزوده شود، موافق نیستیم.

پایان

فهرست‌ها

رجال و قبایل - اماکن



فهرست رجال و قبایل

(ب)

ز

ژ

س

ش

ص

ط

ع

ن

ه

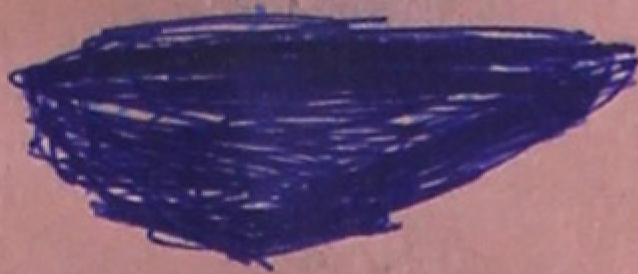
و

ی

فهرست اماکن

آ- الف

ب



فهرست مراجع

الف - مراجع عربی

۱ـ احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم:
تألیف مقدسی [چاپ لیدن ۱۹۰۶].

۲ـ ارشاد الاریب یا معجم الادباء:
تألیف یاقوت حموی [چاپ قاهره ۱۹۳۶].

۳ـ بغیة الطلب فی‌تاریخ حلب:
تألیف‌کمال الدین بن العدیم [نسخهٔ خطی].

۴ـ بلدان الخلافة الشرقیه:
ترجمهٔ فرنسیس و جورجیس عواد تألیف لسترنگ [چاپ بغداد ۱۹۵۴].

۵ـ البلدان:
ابوبکر احمد بن محمد الهمذانی معروف به ابن الفقیه[چاپ لیدن۱۳۰۲ ه].

۶ـ تاریخ ابن اثیر:
الکامل فی التاریخ [چاپ مصر].

۷ـ تاریخ ابن جریر طبری:
تاریخ الامم و الملوک [چاپ مصر].

۸ـ تاریخ ابن عساکر:
تاریخ مدینة دمشق یا تاریخ الکبیر [چاپ دمشق ۱۹۵۱].

۹ـ تجارب الامم وتعاقب الهمم:
مسکویه [چاپ آمدروز ـ مصر ۱۹۱۵].

۱۰ـ تحفة الأمراء فی تاریخ الوزراء:
هلال المحسن الصابی [چاپ آمدروز ـ بیروت ۱۹۰۴]

۱۱ـ تکملة معاجم العرب:
معجم لتکملة معاجم العرب ـ دوزی [چاپ پاریس ۱۹۲۷].

۱۲ـ تقویم البلدان:
ابوالفداء [چاپ رنو و دوسلان ـ پاریس ۱۸۴۰].

۱۳ـ حدود العالم:
مروزی [چاپ مینورسکی ـ لندن ۱۹۳۷].

۱۴ـ الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری :
آدام متز ـ ترجمهٔ محمد عبدالهادی ابوریده [چاپ قاهره ۱۹۳۹].

۱۵ـ خریدة العجائب و فریدة الغرائب :
سراج الدین عمر بن الوردی [چاپ قاهره ۱۹۳۹].

۱۶ـ دیوان ابی فراس الحمدانی:
[چاپ سامی الدهان ـ بیروت و دمشق ۱۹۴۴].

۱۷ـ دیوان النابغة الشیبانی:
[چاپ دارالکتب المصریة ۱۹۳۲].

۱۸ـ الرحالة المسلمون فی العصور الوسطی:
تألیف دکتر زکی محمد حسن [قاهره ۱۹۴۵].

۱۹ـ رحلة ابن بطوطة:
تحفة النظار فی غرائب الامصار [چاپ پاریس ۱۹۲۷].

۲۰ـ رسوم دارالخلافة:
هلال المحسن الصابی [نسخهٔ خطی].

۲۱ـ رحلة عبداللطیف البغدادی:
[چاپ مصر بدون تاریخ].

۲۲ـ صلة تاریخ الطبری:
عریب القرطبی [چاپ مصر].
۲۳ـ صورة الارض:
ابن حوقل [چاپ کرامرز ـ لیدن ۱۹۳۸].
۲۴ـ صور الاقالیم:
ابوسهل البلخی [چاپ لیدن ۱۹۲۷].
۲۵ـ الفتح الکبیر فی ضم الزیادة الی الجامع الصغیر:
سیوطی [چاپ مصر].
۲۶ـ الفخری فی الآداب السلطانیه:
محمد بن علی بن طبا طبا معروف به ابن الطقطقی [چاپ اروپا ۱۸۵۸].
۲۷ـ الفرج بعد الشدة:
ابوعلی المحسن التنوخی [چاپ الهلال مصر ۱۹۰۳].
۲۸ـ فهرست کتب و نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس بفارسی
[مشهد ۱۳۴۵ھ]
۲۹ـ مروج الذهب:
مسعودی [چاپ پاریس ۱۸۹۱].
۳۰ـ مسالك الممالك:
اصطخری [لیدن ۱۹۲۷].
۳۱ـ المسالك و الممالك:
جیهانی [در بغیة الطلب ابن العدیم به‌آن اشاره شده ست].
۳۲ـ مجمع الزوائد و منبع الفوائد:
الحافظ علی الهیثمی [چاپ قاهره ۱۳۵۲ ھ].
۳۳ـ معجم الانساب والاسرات الحاکمة:
زامباور ـ ترجمهٔ دکتر زکی محمد حسن [قاهره ۱۹۵۱].
۳۴ـ معجم البلدان:
یاقوت الحموی [چاپ ووستنفلد در لیبزیگ ۱۸۶۶].
۳۵ـ معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواقع:
البکری [چاپ قاهره ۱۹۴۹].

۳۶ـ المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم:
ابی‌منصور الجوالیقی [چاپ مصر ۱۳۶۱ ه].
۳۷ـ مفاتیح العلوم:
محمد بن احمد الکاتب الخوارزمی [چاپ قاهره ۱۳۴۲ ه].
۳۸ـ النجوم الزاهره:
ابن تغری بردی اتابکی [چاپ قاهره ۱۳۴۲ ه].
۳۹ـ نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر:
شمس‌الدین دمشقی معروف به‌شیخ الربوه [چاپ فرهن لایپزیگ ۱۹۲۳].
۴۰ ـ نزهة‌المشتاق فی‌اختراق الآفاق:
ادریسی (نسخهٔ خطی)

ب ـ فهرست مراجع غربی

(برای اجتناب از اشکالات چاپ عناوین به‌زبانهای روسی و آلمانی و مجاری و فرانسه ترجمه عناوین مزبور به فارسی نقل می‌شود).

۴۱ ـ تعلیقات ریتر خاورشناس
در مجله مستشرقین آلمان بر نسخهٔ رسالهٔ ابن فضلان چاپ ولیدی طوغان (لایبزیگ ۱۹۴۲ شماره ۹۶ ص ۹۸–۱۲۶).
۴۲ ـ تعلیقات بلاک‌وفرای خاور شناسان
بر رسالهٔ چاپ ولیدی طوغان (مجلهٔ بیزانتینیا ۱۹۴۹ – در ۳۷ صفحه).
۴۳ ـ تعلیقات دنلوپ
خاورشناس بر نسخهٔ چاپ و لیدی طوغان (مجلهٔ آلمانی جهان شرق شتوتگارت ص ۳۰۷ – ۳۱۲).
۴۴ ـ تعلیقات چاکلادی
خاورشناس مجاری (مجلهٔ مجاری ـ بوداپست ۱۹۵۱ ص ۲۱۷–۲۴۳ با عکس نسخهٔ خطی رساله).
۴۵ ـ ترجمهٔ رسالهٔ ابن‌فضلان
به فرانسه با نقشه خط سیر او و تعلیقات بر نسخهٔ چاپ ولیدی‌طوغان (بقلم ماریوس کانار درمجلهٔ آکادمی مطالعات شرقی الجزائر ۱۹۵۸ ص ۴۱ – ۱۴۶).
۴۶ ـ فرهنگ درزمان خلفا
خون کریمر (به آلمانی ۱۸۸۸).

۴۷ - سفرنامهٔ ابن‌فضلان

چاپ زکی‌ولیدی طوغان باتعلیقات کوالفسکی‌و کراچکوفسکی خاورشناسان روسی به زبان روسی (مسکو ۱۹۳۹ در ۳۹ صفحه با عکس‌نسخهٔ خطی).

۴۸ - سفر ابن‌فضلان به‌روسیه

وتوضیحات جغرافی دانان درباب مسافرت اعراب به روسیه‌از زمان قدیم (متن عربی باترجمه وتعلیق وتحقیق بزبان آلمانی بقلم فره‌ن خاورشناس (پترزبورگ ۱۸۲۳).

۴۹ - سفرنامهٔ ابن‌فضلان

چاپ ولیدی طوغان.

۵۰ - لغت‌نامهٔ تکمیلی لغت نامه‌های عرب

تألیف دوزی به‌فرانسه (پاریس ۱۹۲۷).

۵۱ - لغت‌نامهٔ البسه

تألیف دوزی.

۵۲ - لغت‌نامهٔ تفصیلی

نام‌البسه نزداعراب تألیف دوزی به‌فرانسه (آمستردام ۱۸۴۵).

۵۳ - دائرةالمعارف اسلامی

تألیف خاورشناسان به‌فرانسه (لیدن ۱۹۱۳).



Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

